تاریخ قم

انتشارات توس
۲۳۸

کتاب تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمد بن حسن قمی

در سال ۳۷۸ قمری بعربی

ترجمهٔ

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

بفارسی در سال ۸۰۵ - ۸۰۶ قمری

تصحیح و تحشیه

سید جلال الدین طهرانی مدرس علم معقول

و متخصص در علم فلک و ریاضیات عالیه

بانضمام فهرست اعلام و اماکن

□ تاریخ قم
□ تألیف: حسن‌بن محمدبن حسن قمی
□ ترجمهٔ حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عبدالملک قمی
□ تصحیح و تحشیهٔ: سید جلال‌الدین تهرانی
□ انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب که ازنظر قارئین گرام میگذرد کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمی از علماء مائه چهارم هجری است که آنرا در سال ۳۷۸ قمری بتشویق صاحب بن عبّاد اسمعیل کافی الکفاة در عصر فخر الدّولهٔ دیلمی بعربی تألیف نموده اصل این کتاب که بعربی بوده است در ایام ما کسی آنرا ندیده و بعداً در سال ۸۰۵ و ۸۰٦ هجری بتوسط حسن بن علی‌بن‌حسن‌بن‌عبدالملك قمی بفارسی ترجمه گردیده است این کتاب مشتمل بر بیست باب بوده است بطوریکه مؤلّف در فهرست مندرجات مینویسدولی تا حال نسخ تاریخ قم فارسی که دیده شده است بیش از پنج باب آنرا نداشته مانندهمین‌نسخه که موردمطالعهٔ آقایان واقع میگرددنمیدانیم بعربی‌هم بیش‌از یك‌جلد شامل‌پنج باب تألیف‌نشده‌ویا آنکه مترجم بیش‌از پنج باب آنرا ترجمه ننموده است در هرصورت این کتاب ازنفایس کتب تاریخی است که مشتمل بر فوائد بسیاری میباشد و ما آنرا از روی نسخهٔ که بسال ۱۰۰۱ تحریر شده بطبع رسانیدیم و فهرست مفصّلی از اعلام و اماکن ضمیمهٔ آن ساختیم امیدواریم که اینگونه خدمات ناقابل ما مورد قبول واقع گردد.

طهران ــ ۱۸ ــ آذرماه ۱۳۱۳ مطابق دوّم رمضان ۱۳۵۳

سید جلال الدین طهرانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ وَ بِهِ نَستَعِينْ ،

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ جَاعِلِ الْعُلَمَاءِ اَنْجماً لِلاهْتِدَاءِ زَاهِرَةً وَ اَعْلَاماً لِلْاقْتِدَاءِ ظَاهِرَةً وَحُجَّةً عَلَى الْحَقِّ قَاطِعَةً وَ مُحَجَّةً اِلَي الصِّدْقِ شَارِعَةً وَ صُدُوراً لِلْفَضَائِلِ جَامِعَةً وَ بُدُوراً فِي سَمَاءِ الشَّرِيعَةِ طَالِعَةً ، حَمْداً يَدُومُ دَوَامَ جُوْدِهِ الْفَيَّاضِ ، وَ يَبْقَى بَقَاءَ الْجَوَاهِرِ لِلْاَعْرَاضِ ، وَ الصَّلوٰةُ عَلَى صَاحِبِ الْمِلَّةِ الطَّاهِرَةِ ، اَلْمُعْجِزُ مِنْ عِنْدِ اللهِ بِالْمُعْجِزَةِ الظَّاهِرَةِ ، مُحَمَّدٍ خَاتِمِ الرُّسُلِ نَاسِخِ الْمِلَلِ ، وَ الرِّضْوَانُ عَلَي آلِهِ اَئِمَّةِ الْهُدَى ، وَ مَصَابِيحِ الدُّجى ، وَ الرَّحْمَةُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَهم بِاِحْسَانٍ وَ عَلَى عُلَمَاءِ الْاُمَّةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ ،

امّا بعد چنین گوید مفسّر این کتاب و مأوّل این خطاب اصغر عباد الله جرما و اکثرهم جرما **الحسن** بن **علی** بن **حسن** بن **عبدالملك** القمی بصّره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه که در زمان سابق واوان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بربیست باب وپنجاه فصل جمعی که بلغت عربیّت عالم وعارف بودند مطالعهٔ آن مینمودند و از آن استفاده میکردند و طایفهٔ که فهم ایشان از ادراك علم عربیّت قاصر وعاجز بود ازفواید آن محروم و مأیوس میشدند اکابر آن روزگار همّت بر آن داشتند که از یکی ازعلماء عربیّت درخواه کنند تا آن کتاب را از تازی بافارسی نقل کند تافوایدآن عام گردد وجمهور اهل قلم از مطالعهٔ آن محظوظ وبهرمندشوند بسبب انقلاب زمان وواسطهٔ حوادث دوران در آن توقّف افتاد تا بروزگار همایون حضرت عالی جناب مخدوم علی الاستحقاق شهریار علی الاطلاق صاحبقران اعظم اعدل اعلم مادّهٔ امن و امان خلاصهٔ نوع انسان ذخر زمان و کهف اوان صاحب الفتوح المشهورة و الوقائع المذکورة نعمة الله

علی اولیائه السابغة ونغمته فی اعدائه البالغة ملجاء العجزة و الضّعفاء مربّی الائمة و العلماء مولی ملوك العجم موئل صناديد الامم ذی المناقب و المناصب و المفاخر و المراتب الموفّق بتوفيق الله ربّ العالمين المؤيّد بتأييدات خالق السّموات و الارضين المنصور بنصرة الله خير النّاصرين الخواجه فخر الحق و الدّنيا و الدّولة و الدّين عماد الاسلام و المسلمين **ابراهيم** بن الصاحب الاعظم السعيد المغفور المبرور مولى الوزراء فی زمانه الواصل الی عفو الله وغفر انه الخواجه عماد الدولة و الدين **محمود** بن الصّاحب السعيد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدّولة و الدّين **محمد** بن **علی الصفی** خلد الله تعالی ظلال عواطفه و اشفاقه و احسانه ونوّر قبور مواضيه و اسلافه وآن کتاب بشرف مطالعهٔ او رسيد ازين بندهٔ ضعيف نحيف فقير درخواه کرد که آنرا از تازی با فارسی نقل کند تا چنانچ عربيّت دانان از آن مستفيد شوند فارسی خوانان نيز از آن مستفيد شوند هر چند که اين بنده استعفا نمود و گفت که مرا قابليّت و استعداد اين شغل نيست از چو من ضعيفی چگونه اين عمل قوی آيد قبول نکرد و عفو نفرمود وحمل برخويشتن داری وتقصير خدمت کرد ونيز اشارت بندگيش بنسبت با اين کمينه اشارت مَنْ اِشَارَتُهُ حُکْمٌ وَ طَاعَتُهُ غُنْمٌ بود پس بضرورت متصدّی ترجمه و تفسير کردن آن کتاب شد و از خاطر عاطر اصحاب فضل وهنر استمداد همّت نمود و اين کتاب را بتوفيق حق عزّ اسمه و بيمن دولت حضرت مخدومی شهرياری و بهمّت بزرگان دين و ملّت و علماء اسلام وشريعت درشهور سنه خمس و ستّ وثمانمائة[1] ازعربی با فارسی نقل کرد مأمول و مرجوّ ازکرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون اين کتاب بشرف مطالعهٔ ايشان رسد هرجا که در آن خطايی بينند بصواب مبدّل کنند و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند وبعين رضا ملاحظه فرمايند که

شعر

وَعَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَلَـٰكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِي ٱلْمَسَاوِيَا

والان وقت الشروع فی المقصود بعون الملك المعبود،

---

۱ ـ که مترجم در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری قمری بترجمه پرداخته است،

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ ،

الحمدلله ربّ العالمين و العاقبة للمتّقين و الصّلوة و السّلام علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین **و بعد** چنین گوید مؤلّف این کتاب **حسن** بن **محمد** بن **حسن** قمی که حقّ سبحانه و تعالی ایّام عمر مولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة کشیده گرداناد چه در درازی عمر وبقای او صلاح عباد و فراخی بلاد ست و علوّ مرتبت او را جاوید و مؤیّد گرداناد چه در دوام ایّام دولت و رفعت و حشمت او اسباب خیر و شادکامی موجود اند و رنج و بلاو شرّ واذا معدوم ونعمت و ثروت ودستگاه او باری عزّ اسمه تمام و مکمّل گرداناد چه نعمت و ملات و غنا و ثروت او منبع کرم و مادّهٔ نعمست و از آن اصناف امم را زندگانی ومعیشتست و اعدای دولت اورا مقهور و نگونسار گرداناد که در نگونساری و خاکساری ایشان راحت و آسایش انام و تازگی ایّامست و همیشه ملجأ وپناه اهل دین ودولت باد ودایم موقّر ومحترم وعالی الذّکر ونافذالامر ومهیب و مطاع وسرور و دین پرور باد ، فضایل و کمالات مولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة ادام الله تمکینه نه چندان و نه بدان حدّ اند که حصر و عدّ آن توان کرد ومدح و ستایش کنندهٔ او از هر تکلّفی و زیادتی مستغنی و غیر محتاجست چه مولانا مشار الیه ادام الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضایل و کمالات در سخن دانی و آرایی بنظم و نثر عدیم النّظیر و فرید العصر و وحید الدّهرست خصوصاً درعلم دینی ودر مهارت ودر بحث آن بالای اعتقاد هر معتقدیست و در تقوی و پرهیزکاری و راستی و راست گفتاری از زاهدان عصر وعابدان وقت مبرّز و ممتازست و در حسن سیرت و جمیل سیاست و تدبیر مملکت و تنسیق آن بر هر مدبّری ومبصّری فایق و راجح آمده چه ساعات ایّام دولت خود و ساعات آن درآن مستغرق گردانیده و همّت مبارک بر حسن تدبیر آن مصروف و معطوف وازجمیع شهوات نفسانی وهواجس جسمانی محترز و مجتنب بوده و همیشه محبّ خیر و صلاح و مرید سداد وصواب بوده چنانچ درخصایل حمیده وفضایل پسندیده ازجمعی که بدین خصال مشهورو معروف بوده اند ودر کتب بتیمّن وتبرّک ذکر ونام ایشان کرده فایق وفاضل آمده ومن که مصنّف و مؤلّف این کتابم بعضی از ایادی و نعم مولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة که درحقّ اهالی و متوطّنان و ساکنان بلدهٔ قم که شهر

منست بر سبیل عموم فرموده است ودر حقّ سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرّك و تیمّن یاد میکنم تا هر آنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعهٔ آن کند و در آن امعان نظر فرماید تصدیق سخن من کند در حقّ او و اعتقاد من در بارهٔ اوحمل بر تکلّف و تعسّف نکند والله ولیّ التّوفیق علی ذلك وله الحمد ، ازجمله فضایل و کمالات مولانا **صاحب الجلیل** یکی آنك چون اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه بواسطهٔ انقلاب زمان وحوادث دوران در اطراف واکناف جهان متفرّق گشتند و از هر کس که طلب حفاوت و مهربانی نمودند بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند واز حقوق ایشان که بر ذمّت اهل غنا و ثروت ثابت ولازم بوده با آنك سؤال والتماس میفرمودند احسانی و انعامی نکردند و مدد ومساعدت ننمودند مولانا مشارالیه ادام الله سلطانه در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان باظهار پیوست تا ایشان مرفّه الحال وفارغ البال درین طرف مقیم و متوطّن شدند واز اهل غنا و ثروت گشتند ومن که مصنّف این کتابم حال حفاوت و شفقت و میل خاطر مولانا با جانب اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه تشبیه وتمثیل نمیکنم الا بقول **ابی تمام** طائی

شعر

اِنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالْكَبِدِ الْحَرّى وَ قَلْبِي لِغَيْرِكُمْ كَالْقُلُوب

دیگر از فضایل مولانا ادام‌الله تمکینه آنك قضایا وحوایج ومهمّات اهل شهر بر حسب دلخواه وارادت ایشان ساخته میگردانید بیواسطهٔ وسیلی وشفیعی ودفع الوقتی چنانچ ایشانرا احتیاج آن نبوده که بهیچ‌وجه بباب المعمور حاضر شوند وملازمت نمایند وهمه اوقات وساعات پروانها واحکام وبروات وانعام درحقّ ایشان مجری داشته ، **دیگر** عامّهٔ اهل مملکت را از قضاة وعلما وفقهاو اولیا و اصناف[1] و رعایا نظر شفقت و عنایت و تربیت فرموده ووظایف و رسوم ایشان برقرار سابق و زمان سالف بریشان مقرّر ومسلّم داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود واز آن هیچ ناقص نگردانید بلکه در حقّ ایشان انواع فضل واحسان و ارفاق فرمود ومجموع بدعتهای سیّئه وسنن جائره باطل ومحو گردانید وسیر عادله وبدع حسنه وقواعد پسندیده درمیانهٔ مردم بنهاد وپدید کرد ، **دیگر** حقّ سبحانه وتعالی اورا توفیق فرمود تاچندین کاریز درقبضهٔ قم پدید کرد

---

١ - اصناف رعایا بعبارت کتاب مناسب ترست ،

ومالهای بسیار درآن صرف کرد و جویهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید و بیشتر از آن آنمقدار آب که بنجشکی[1] بدان سیراب گردد در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمیشد و بدشخواری ومشقّت از جایهایی دور بکلفت میکشیدند و چون مولانا مشارالیه این آبهارا درشهر روان گردانید تمامی اهل شهر اززحمت آن خلاص یافتند وبسهولت و آسانی از در خانهای خود بقدر احتیاج بر میداشتند ، **دیگر** از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنك کتب بسیار ودفاین بیشمارو دواوین ازانواع علوم و اصناف اشعار وفنون اخبار بر طلبه واهل علم وقف فرمود تا مطالعهٔ آن مینمودند وازآن فوایدبر میداشتند ونسخ بر میداشتند ومینوشتند و بیشتر ازوسایر وزرا وملوك ماتقدّم کتب خود چنانچ دیگر جواهر وزواهرو نقره و طلادرخزینه‌می نهادند واز مطالعهٔ آن طلبه و اهل‌علم محروم بودند تاعاقبت طعمه أرَضه[2] و خاك میگشتند واین خصلت از بهترین و گزیده ترین و نیکو ترین خصایل مولاناست که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق‌دست نداده و بدان راه نیافته هداه‌الله الی جمیع الخیرات،

دیگر ازخصایل پسندیده مولانا ادام الله بسطته آنك نفس ووجود خود را احیاها الله بالسّرور ازاخذ مالهای مملکت محفوظ ومصون داشته ودست بدان نکشیده و چشم بر آن نگماشته وبحقّ وغیر حقّ در مال هیچ آفریدهٔ تصرّف نکرده لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده وسیرت عادله و پرهیزکاری و ترسکاری شعارودثار او بوده در هروقت و زمانی که مملکت از صاحب الامر وخلیفهٔ وقت بدیگری منتقل شده مولانا مشار الیه موقّر ومحترم بوده وبهیچ‌وجه اختلال بحال او راه نیافته وچون اصناف امم ازو راضی شده و شاکر و خشنود بوده هیچ آفریده برفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دایم و ثابت بوده بر خلاف سایر وزرا که چون ایشانرا حادثهٔ وواقعهٔ افتاده و معزولی دست داده ازهرگوشهٔ دشمنی دیگر برفع ودفع او برخاسته بدین سیرت پسندیده مولانا ادام‌الله دولته دردلهای مردم محبوب بوده وبهر زبانی ممدوح گشته وبدین جلایل جمیله وخصایل حمیده که هیچ فردی ازافراد مردم درین جهان برو سبقت نگرفته و پیش نشده نیکنامی

---

۱ - بِنْجِشْك بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشك است که بعربی عصفور خوانند (برهان قاطع) ،
۲ - اَلْاَ رَضَه دویبة تاکل الخشب ، ج ، أرض (المنجد) ، که درفارسی آنرا موریانه نامند ،

وذکر خیر ذخیره وحاصل کرده ودرآن جهان بعون‌الله ومشیّته بعد از گذرانیدن‌عمری خوش درعزّ دولت‌و رفعت وبلوغ غایت‌و حصول‌مراد وامید، نیکوترین جزایی وبهترین پاداشتی و بزرگترین ثوابی یافته إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا زیرا که مولانا ادام الله قدرته‌مجموع روزگار خود برضای حقّ سبحانه‌و تعالی گذرانیده و هر عمل خیر که ازو دروجود آمده خالص مخلص از بهر خدای تبارك اسمه و رسول واهل بیت او صلوات الله علیهم بوده چنانك شاعر گوید و درحق او میفرماید

شعر

تِلْكَ ٱلْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِن لَبَنٍ شِيْبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا

و اگرچه مولانا امیرالسیّد ولیّ النّعم شهنشاه **فخر الدوله** وفلك الامّه اطال‌الله بقائه و ادام ایّامه این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده ازسر توانایی وقدرت، امّا درین تشییع[1] بآبا واجداد وبرادران خود قدّس الله ارواح ماضیهم‌کرده وازیشان اباً عنجدٍ بمیراث بدیشان رسیده ومولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة ادام الله نعمته این فضایل و کمالات درطبیعت او مطبوع بوده و بعنایات ربّانی وتوفیقات آسمانی بدان راه یافته أَحْسَنَ ٱللّٰهُ عَنِ ٱلْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ وَمُعَاهِدِيهِ جَزَاءَهُمَا و امیرالسیّد اطال الله بقائه این معنی از اجداد و کلاله بمیراث بدو نرسیده است بلکه از پدر یافته است سبب آنك **رکن‌الدوله** رضی الله عنه که پدر اوست آنکسیست که متوطنان و ساکنان بلاد از اماء و عباد را بحسن سیرت وجمیل[2] معدلت چهل و پنجسال محافظت نمودو شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر بشهر اصفهان فی سنة خمس وستّین و ثلثمائة[3] فرزندان خود را ازجوانب طلب نمود ومیان ایشان بعهد و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع و فرمود که در رأی و تدبیر وموافقت ومتابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند واز مخالفت و نفاق و شقاق وخلاف محترز ومجتنب چون **رکن‌الدوله** بجوار حق پیوست شیطان لعین میان

---

۱ ـ در حاشیه متّبع ضبط شده ودرمتن نسخه تشبیع بآباء که‌مقصود پیروی پدران باشد،

۲ ـ درنسخه جمیع معدلت آورده بنظر چنین رسیدکه جمیل معدلت مناسب ترست،

۳ ـ در سال ۳۶۵ هجری قمری،

فخر الدوله و فلك الامه حرّس الله دولته و مهجته و میان برادران او مخالفت پیدا کرد و هریکی را برقهر و قمع آن دیگر اغرا کرد واغوا نمود وچون این صورت میان ایشان دست [داد] **فخر الدوله** ازیشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای عزّ وجل توکّل کرد وامور ومهمّات خویش بدان مفوّض گردانیدتا لاجرم حقّ عزّ اسمه آنچ **فخر الدوله** از آن خایف و ترسان بودازو بکفایت کرد و اورا بعنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید وبدین حسن صنع در بارهٔ او عنایت فرمود چنانچ **اوس** بن**حجر التمیمی** در آنسال که این معنی میان ایشان واقع آمد و **فخر الدوله** برهمه مهین وسرور آمد درین معنی باحقّ عزّاسمه مناجات میگوید و خطاب میگوید

شعر

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِکَ صَانِعٌ وَ مَا صَنَعَ ٱلْأَقْوَامُ فَٱللهُ أَصْنَعُ

فخر الدوله بتوفیق و عنایت ایزدی مالك ومتصرّف و مباشر مملکت پدر خود **رکن الدوله** قدس الله سرّه گشت و بر سریر ملك و سلطنت متمکن شد حظّی اوفر و نصیبی اکثراز سعادت دو جهانی حقّ عزّ اسمه در بارهٔ اوفرمود قصّهٔ او عظیم مانند است بقصّهٔ **یوسف** صدّیق علیه السّلام با برادران ودرابتدای حال و انتهای آن وحقّ عزّ وجلّ اورا سزاوار این آیت گردانید که وَمَنْ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ ٱللهُ و همچنین حکم خادم او **حسن** بن **علی قمی** المنجّم درست آمده چنانچ درموضوع خود ازین کتاب بحث آن بیاید پس حق سبحانه و تعالی این نعمت او راگوارنده گردانید و بدین مملکت مجدود ونیکبخت ساخت وتوفیق داد اورا تابحسن سیرت وجمیل نصفت وعدالت در ممالك خود روزگار گذرانید وحکم راند و پادشاهی کردوبساط عدل وراستی درمیان رعایا و سایر اصناف امم از هرنوعی گسترانید و دراینجهان نیکنامی ودرآنجهان رستگاری و فیروزی و ثواب ابدی و بقای سرمدی اندوخت و اورا بسلطنت و پادشاهی و فرمان روایی و با امرای دولت ونیکخواهان آن سعادت ورفعت برخوردار گردانید وتوفیق شکر این نعمت وطلب خوشنودی او برحمت خود کرامت فرمودوازمولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة ادام الله علوّه این خصایل حمیده و فضایل پسندیده که بدان مخصوص گشته واوراطبیعت ثانیه بوده عجیب وغریب نبوده ومع هذا پدر او **شیخ الامین** رضی الله عنه آنکسیست

که ازگزیدگان رجال زمان خود بعلم و ورع و ترسکاری وفضل وکمال وامانت و قناعت وسیاست وکفایت وحسن سیرت فایق وراجح آمده و درایام وزارت او مرد **رکن الدوله** قدّس الله روحه‌را همیشه مامون ومشار الیه و ناصح و مصلح امور رعایا وسایر اصناف مردم بوده تا بحیثیّتی که چون بجوار ایزدی واصل شد مدّتی مدید و عهدی بعید بر گذشتن او تأسف و تحسّر مینمود[صفات][1] کامل مولانا ادام‌الله نعمائه جبلّی و همچو خلق عظیمش طبیعی بوده و ازروی تبرّع و تکرّم حلقه‌وار پیرامن‌حال مسلمانان درآمده فامّا شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم اومحظوظ بوده‌واجب ولازمست تامکافات و مجازات جزوی ازآن کرده باشند چنانچ شاعر گوید

شعر

يُجْزِيكَ اَوْيُثْنِي عَلَيْكَ وَاِنَّ مَنْ   اَثْنَى عَلَيْكَ بِمَافَعَلْتَ كَمَنْ جَزَى

و چگونه شکر شاکران هرچند که جهد و کوشش نمایند بانعام و احسان مولانا ادام علوّه شامل و محیط گردد حقّ عزّ اسمه توفیق کناد مولانا را بهر آنچ بدان‌طالب شکر کنند و آزاد را بنده گردانند یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوّت که اَلْاِنْسَانُ عَبِيدُ الْاِحْسَانِ بدرستی وراستی که مولانا ادام الله قدرته درکرم وبذل‌بمرتبهٔ رسیده‌است که اهل فضل و هنر بنسبت بادریای کرم او باران کوچك از باران بزرگ او و او درمیان ایشان همچو تیرمعلّی است در میان تیرهای قمار و همچو بالهای پیشین درمیان بالهای مرغان وهرچند درهردرختی آتش موجودست فامّا همچو درخت مرخ[2] وعفار[3] هیچ درختی‌نیست که باندك حرّت ازآن آتش میبارد

شعر

وَاِنْ كَانَ بَحْرُ ٱلْحَنْظَلَيْنِ وَاحِداً   فَمَا يَسْتَوِي حِيتَانُهُ وَٱلضَّفَادِعُ

مولانا ادام الله تأییده همیشه حلیف وقرین تقوی است وکثیر المنافع والجدوی چون در راه حق کوشش و سعی نماید بنجاح مقرون گردد و عمل او از بهر سلطان وقت

---

۱ ـ دراینجاگویا کلمهٔ «صفات» حذف شده وما درمتن‌آوردیم، ونسخه‌بدلی‌نیزضبط شده : کمال‌مولانا ،

۲ ـ اَلمَرخْ شجر رقیق سریع الوری یقتدح به (المنجد) ،

۳ ـ اَلعَفار شجر یتخذ منه الزناد والواحدة عفارة (المنجد) ،

عین نصیحت و مصلحت بود وبهیچ وجه اهل سؤال والتماس ازعطاء او محروم نکردند وبنفحهٔ احسانِ او محظوظ و بهرمند شوند چنانچ شاعر گوید،

شعر

شَهِدَ ٱللهُ وَ ٱلْخلیقَةُ وَ ٱلنَّاسُ جَمِیعاً شَهادَةً اِجْماعا
اِنَّکَ ٱلْکاتِبُ ٱلَّذِی یَأْمَنُ ٱلسُّلْطانُ مِنْهُ اِضاعةً وَاقْتِطاعا
وَ ٱلْجَوادُ ٱلَّذِی اِذْنالَ نَیْلًا لَمْ یَکُنْ عِنْدَ نَیْلِهِ مَنَّاعا
فَهَنِیئاً لِمَنْ رَعَیْتَ هَنِیئاً اَمِنَ ٱللهُ سِرْبَهُم اَنْ یُضاعا

چون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده و مکافات آن بشکر بندگیش ونشر آن لازم و واجب بوده که وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ و این ضعیف از آن جمله و و طایفه شده که نعمت اوشامل ایشان بوده و شکر آن برایشان واجب ولازم شده مدّتی کوشش و سعی نمودم تاوسیلهٔ بدست آرم که بجناب او نزدیك آردم و بحضرت اوواصل شوم، نیافتم هیچ چیزی گزیده تر بنزدیك او ودوام او و ثبات ذکر او در مرور ایام و ازمان از کتابی و تصنیفی که من دران جمع کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و و اهل قم چه هدیه وتحفهٔ بهتر ازآن نیافتم زیرا که هر هدیه وتحفهٔ که باشد عنقریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود مگر مصنّفات و مؤلفات که بمرور ایّام و کرور اعوام منعدم نشوند وکهنه نگردند وبهر روزگاری جدید وحدیث باشند ومردم آن روزگار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل وهنر در ساحت دولت او رونق پذیر و روا گرداناد و از کساد وناروایی محفوظ و مصون داراد و اهل علم و فضل وکمال و امل بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد وببغیه ومطلوب ومقصود خود فیروز و محظوظ باد باعث برتصنیف این کتاب و مهیّج بر تألیف آن سه چیز بوده:

اول ـ آن چیز که همه مردم بر آن بیش از من حریص و مایل بوده اند و آن جمع کردن اخبار و روایاتست تا اهل روزگار ازیشان بدیگران همچو میراث برسانند

و ابدالدّهر نام ایشان باقی ماند و اگر فضلاء ما تقدّم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوك و سلاطین و وزرا و امرا و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار حمیده و اخبار جمیلهٔ ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوك متساوی شدی و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکرهٔ بر آن مرغوب و غیر مکروب چنانچ من یافتم در رسالهٔ **اسد** بن **عبدالله** البسطامی النظّار که او فرمود که من از شیخ **امین** رحمه الله شنیدم که او فرمود که اگر ملوك و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذّت وشوق که درمذاکرات ومباحثاتست بشمشیرها وتیغها بروی مابیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و مارا بر آن نگذارند و یکساعت و یکلحظه ازآن غافل نشوند و بعمل و شغلی دیگر مشغول نگردند.

دوم ـ آنکه بکرّات از **ابوالفضل محمد** بن **الحسین العمید** رحمه الله شنیدم که او تعجّب مینمود و میگفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم باسرها ترك کرده اند و ایشانرا درآن کتابی نیست و همچنین شعری ازاشعار **جعفر** بن **محمد** ابن **علی العطار** پیش ایشان نیست و پیش او شعر **ابی جعفر** از بهترین شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از **رودکی** و **رازی** بدان شعر فایق شده و **ابوالفضل** درحق اوفرموده که **ابوجعفر** درروزگار خودهمچو **امرء القیس** است در روزگار خود پس جمع کردم از برای **ابوالفضل** بعضی از شعر **ابوجعفر** جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و بسبب غایب شدن من از شهر قم درجمع این اخبار توقّفی افتاد چون توفیق بآن دست داد جمع کردم.

سیم ـ درتصنیف این کتاب آنك از آن گاه باز که **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی کتاب اصفهان تصنیف کرد ودرشرح قصص واخبارقم هیچ‌شروعی نکردوبرادرم **ابوالقاسم علی** بن **محمد** بن **الحسن الکاتب** مرا گفت که چون بشهر قم رسیدم تفحّص بسیار کردم باشد که کتابی از اخبارقم بدست آرم مقدور نشد پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدّت حکومت برادرم بقم

تحصیل کردم و بدست آوردم بعضی از آن آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که خُذِ ٱلْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش کردم و همّت مصروف داشتم بر آنك مجموع این اخبار در یك کتاب بیابم یا از یك کس بدانم مقدور و متمشّی نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیك مردی ازعرب که بشهرقم متوطّن بود نام او **علی** بن **حسین** بن **محمد** بن **عامر** بوده است در سنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمائة[1] برسید بشهر قم وآن کتاب در خانه نهاده بود وآن خانه فرود آمد وآن کتاب درآن میان تلف شد ودرآن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند وذکر دولت و اقبال ایشان تابچند گاه بود و چند حرب کردند و بغیر ازین قصّه وخبری دیگر در آن نبود وهمچنین **حمزه** را دیدم که درکتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگندمیخورم که آنچ **حمزه** فرمود عین صدق و صواب بود و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یادکرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بودکه ایشان نیز درجمع[2] آن عاجز ومضطر گشته بودند چون زیادتی همّت برتحصیل آن داشتند دراتمام آن مقاسات و معانات کشیدند **حمزه** آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد و هر خبری بموضعی ومحلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیك اوخبری ازاخبار شهر قم باشد که ازو یاد گیرم تابسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید پس من استخاره کردم بخدای عزّ وجلّ و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب ودرین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد هرخبری گزیده ازاخبار قم کهیافتم درین کتاب جمع کردم وآنرا بکتاب قم نام نهادم چنانچ یاد کردهام ازاخبار قم قدیمه وحدیثه یادکردم و پیشتر ازین عزیمت نموده بودم برتصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیّها واسلامیّها چون این کتاب مرا دست داد با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمدهاند درین کتاب یاد کنم زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالك شهر قم شدند و آنرا تکویر کردند

---

۱ ـ ۳۲۸ هجری قمری ، ۲ ـ درنسخهٔ اصل جمیع ضبط گردیده است ،

وبارو کشیدند و ایشانرا بقم چندین آثار وعلامات بوده پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار **طالبیه** که بقم آمدند و وطن ساختند[۱] یاد کنم و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که او را مآثرتی و فضیلتی وشهرتی باشد، بدرستی که ابن **ابی معاذ** جرجانی که از جملهٔ وجوه اهل قم بود مبلغی معیّن بابن **ابی حجاج** قمی بخشید تانام او در کتابی که آنرا کتاب رؤسا گویند یاد کنند **ابو حجاج** قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از اونمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم آری رای من مباین رای اوست ومقصود من خلاف مقصود اوزیرا که چنین رسانیدند بمن که اوتصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب بیشترین فاضلان و مشهوران جهان وممکن که نیافته باشد سبیلی وطریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد وغرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از **طالبیه** وعرب و عجم‌است وذکر مدح ایشان چنانچ **حمزه** در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان پس بدانك هر که متصدّی تصنیف کتابی ومصنّف جمع رسالهٔ گردد با نفس خود مخاطره میکند وخود را در معرض معارضه خداوندان فضل وفهم ونقص می‌آورد و ازطعن طاعنان وملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود وازدست وزبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره وعزّ اسمه چنانچ شاعر گوید.

شعر

مَنْ تَجلّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فِيه   فَضَحتْهُ شَواهِدُ ٱلْامْتِحَانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی ومقصود بودی از فنون آداب وصنوف اشعار مدوّنه بسیار آسانتر بودی ازجمع اخبارشهری که محل اومندرس شده باشد واهل اومنقرض گشته و ازآن نام ونشانی مانده وهر قصّه وخبری وحکایتی در مرتبهٔ خود یادکردن ومن بیشتر ازآنچ درین کتاب مسطورست از کتابهای بلدان و بنیان وتواریخ خلفا واز کسانی که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد گرفتم و از صحف ودفاتر موجوده بنزدیك ایشان بیرون آوردم و غرض من درین سخن

---

۱ - در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده : « ووطن ساختند واخبار یادکنم » .

آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساخته انکار نکند و نگوید که سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن باخود کرده ، نیست مرا درین کتاب بغیر از جمع و ترتیب مگر آن اخبار که خاص اند بقم و اهل قم که من درجمع آن زحمت کشیدم و آنچ جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است که من آنرا درین کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزّین و آراسته گردد و چون این [illegible] را مطالعه نمایند ایشانرا حظّ [و] انتفاعی باشد ازبهر آنك هر کس که مطالعهٔ [illegible]ید و نظر دراین کتاب کند اورا باقم و اخبارقم چنانچ مرا میل وارادتست اورا [illegible]ل وارادت بخواندن بود چه غرض ومقصود من ذکرشهرخود وهمشهریان خود وذکرمناقب ومفاخر و مآثر ایشانست وهمیشه این معنی در میانهٔ اهل زمان جاری و عادت بوده وبعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب خود جمع کرده و بودیعه یاد کرده تا مجموعهٔ ایشانرا طراوتی و لذّتی و زینتی باشد و مع هذا تصنیف هر مبتدئی وتألیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل وحشو و زیاده ونقصان خالی و صافی نباشد و بی تکلّف که از اهل انصاف نباشد هر آنکسی که مطالعهٔ این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن نماید از شرایط تألیف و تصنیف چنانچ مبرّز فاضل کامل را با آنك علم او محیط باشد که هر کس که طلب عیبی کند البتّه بیابد و معنی این آیت نیز میداند که فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و این مثل نیز شنیده باشد که لَا تَعْدِمُ ٱلْحَسْنَاءُ ذَامًّا یعنی زن صاحب جمال هر چند که درحسن و جمال بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد مذمّت کنندهٔ خودرا کم و کم نیابد و چون عفو فرماید وبر زلل و خطا مسامحه واغضا نماید وموضع خلل بصواب و سداداصلاح کند بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و محمود شیم خوداظهار کرده زیرا که مؤلّف هر کتابی از قول عیب جوی بسلامت نخواهد بود اعمّ از آن که در آن تألیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند که **مامون** مصحفیرا طلب کرد که دروغلط وسهو واقع نشده باشدکاتبیدانا باحتیاط بنشست وبتکلّف مصحفی بنوشت چون **مامون** نظر کرد درآن مصحف دیدکه دراوّل آن دراین آیت که بسم‌اللّٰه‌الرّحمن‌الرّحیم لفظ رحیم را بر رحمن مقدّم داشته بود و بیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین

غلط او را جاهل و نادان شمردند و مع هذا من معترفم بدانکه مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست وقیمت هرمردی درآن مقدارست ازعلم ودانش که خودرا بدان بیاراید و آنچ من درین کتاب جمع کرده ام اگر حقّست و اگر باطل نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچ درین کتاب اتفاق افتاده است ازافراط و تفریط در لفظ و در فعل من از آن بری ام چه سخن دیگریست ومنسوبست با صاحبش و من از خدای عزّ و جل درمیخواهم که مارا بذکر خود مشغول گرداند و بر شکر نعم حریص و مارا در قول و عمل توفیق صلاح و صواب دهد واز عجب و تکبّر و جهل وغلبهٔ هوی و تعصّب واز قول بیفایده و از آنچ ما نشناسیم و گوئیم و ندانیم و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصمیم و در هر حالی ازو طلب یاری میکنیم و برو توکّل مینماییم وپیغمبراو واهل‌بیت واولاد وعترت اورا وسیله وشفیع میسازیم وهوالموفّق للصواب و حسبنا و نعم الوکیل ،

باب اول ــ در ذکر قم وسبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم وحدیث آن وصورت فتح ناحیت آن و انتهاء حدود آن و مسافت اقطار آن وذکر طول وعرض وبرج طالع آن وعدد راهها و دروازها ومیدانها ومسجدها و حمّامات آن و سبب جدا کردن آن از اصبهان ووقت شهرساختن آن و آنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو وذکر اوّل مسجدی که بقم بنانهادند و منبررا در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دارالضّرب و سراهای حکّام وولات وزندانها وذکر کاریزها وجویها و رودخانها و آسیاها و مقاسم[1] آبهای آن ومساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن ازاهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع ورساتیق که ازدیگر شهرها باقم جمع واضافت کردند وذکر بعضی ازطلسمات وذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند وذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل ،

---

۱ - در نسخه مقاسمت ضبط شده است ،

باب دویم ــ در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده اند و چند نوبت مال بر آن نهادند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع خراج تا آنگاه که شیخ **امین ابوالحسن عباد** بن **عباس** رحمه‌الله در آنسال که اورا وفات رسید و آن سنه ثلثین و ثلثمائة [1] هجریه بود مقرّر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچ در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنجاه فصل .

باب سیم درذکر **طالبیه** که بقم نزول کردند و وطن ساختند وذکر بعضی ازفضائل مرویه در حقّ ایشان بعد از ابتدا بذکر **اولاد** امیر المؤمنین **علی** و **فاطمه** و ائمّه معصومین علیهم‌السّلام وعدد فرزندان ایشان ومدّت اعمار ایشان و وقت‌وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل ،

باب چهارم ــ در ذکر آمدن عرب از آل **ملك** بن **عامر** اشعری بقم و آوه و وطن‌ساختن ایشان بقم و آوه وسبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات وبچه سبب **حجاج یوسف محمد** بن **سایب** بن **مالك** اشعری را بکشت و این باب مشتملست بر دوفصل ،

باب پنجم ــ درذکر اخبار رجال عرب **اشعریان** آنهایی که مسلمان بودند واسلام آوردند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتهای مرویه در حق ایشان وحکومت ومفاخر مشهوره واخبار دربارهٔ ایشان درایام‌جاهلیّت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی ازواقعها و ایام اشعار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل ،

باب ششم ــ درذکر انساب عرب ازفرزندان برسبیل عموم وفضل **یمن** برسبیل خصوص وذکر نسب **قحطان** وآن روایات که درین باب مروی اند واین باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب هفتم ــ در ذکر اخبار عرب که بقم متوطّن شدند و کدام ازیشان مرتبهٔ

---

۱ ــ در متن نسخهٔ اینجانب سنهٔ ثلثین و ثمانمائة نوشته شده که سال ۸۳۰ میشود و این غلط ازکاتب رخ داده وصحیح سنه ثلثین و ثلثمائة میباشدکه ۳۳۰ است ،

ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر ازاخبار ایشان برسبیل عموم و این باب مشتملست بر پنج فصل،

باب هشتم ـ در ذکر حوادث و واقعهای مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده اند و این باب بریکفصل موضوعست،

باب نهم ـ در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم والی وحاکم وصاحب مرتبه بودند وذکر بعضی ازکتّاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتملست بر یکفصل،

باب دهم ـ در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضائل مرویّه در شأن عجم وذکر عجم که بقم بوده اند درایّام القدیم و ایّام الحدیث ازآنکسانی که از قم بوده اند و از آنهایی که بقم آمده اند و این باب سه فصلست،

باب یازدهم ـ درذکرتواریخ سنین وُلات وحکّام قم و جریب‌ها وخراج ومسافت آن، درسال شهر وکوره گردانیدن وآن سنهٔ تسع وثمانین[1] هجریّه است تاآخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[2] وذکر نامها وبعضی ازاخبار وعدد ایشان وآن دویست ویك شخص اند و این باب مشتمل است بر یکفصل،

باب دوازدهم در ذکر اسامی قضاة بقم و بعضی از اخبار ایشان و بچه سبب خلفا قضاة را بقم نفرستادند تا بوقت خلافت **مکتفی** و ذکرنامهای مردانی از عرب که عرب ایشانرا اختیار کردند ازبرای حکومت وقضاء بتراضی ایشان تا آنگاه که **مکتفی** دیگر باره رسم تولیت قضاة بقم معیّن کرد و قضاة را بقم فرستاد و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب سیزدهم ـ درذکر سنن خلفا ووزرا وحوادث مورّخه بقم ودیگر شهرهای اسلام بعد ازابتدا بذکر مولد رسول خدا صلی الله علیه و سلّم و تمامی اخبار او از روز مبعث او تاروز هجرت ودیگر تواریخ گزیده ازسال هجرت تا آخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[3] و این باب مشتملست بر یك فصل،

---

۱ - ۸۹ هجری،

۲ و ۳ - ۳۷۸ هجری،

باب چهاردهم ــ درذکر ضیاع و حصص سلطان بقم وآوه و انواع آن از خاصهٔ قدیمه معروفه بعباسیه و ازعامه وفراتیهٔ سهلانیه و یعقوبیه و حدیثهٔ مقبوضه در سنتی ستّ وسبع وستّین وثلثمائة[1] ومبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از سببهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند و این باب مشتملست بریك فصل،

باب پانزدهم ــ درذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم وذکر مبلغ خراج آن وعدد سهام آن و ذکر بائر و خراب از آن وذکر متوّلیان از اهل قم از عرب و عجم وایشان چهل نفر بوده اند وذکر تفحّص احوال بدین حصص موقوفه و بمتوّلیان از جهت خلفا و ولاة بقم تا آنگاه که جمله اقطاع شدند و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب شانزدهم ــ در ذکر اسامی بعضی از علمای قم وعدد خواص ایشان وایشان دویست و شصت و شش نفر بوده اند و عدد عامّه از اهل قم که بقم مشهور بوده اند و آن چهارده نفر بوده اند وذکر مصنّفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل،

باب هفدهم ــ در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان که بقم بوده‌اند ازمثل‌فیلسوف ومهندس و منجّم و نسّاخ و ورّاق باذکر بعضی ازاخبار ورسائل و مصنّفات ایشان و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب هیجدهم ــ درذکر بعضی ازشعرا که مدح اهل‌قم گفته‌اند وعدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ ومشهور بوده است و ایشان چهل نفرند وذکر شعرایی که بقم وآوه پیدا شدند بابعضی از اشعار ایشان بعربی و فارسی و ایشان صد وسی نفرند و این باب مشتمل است بر سه فصل،

باب نوزدهم ــ در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که بریشان حوالت بوده است و رسوم آن وآنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه وسبب ترك کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات و این باب مشتملست بر یکفصل،

باب بیستم ــ درذکر بعضی ازخاصّهای قم و ذکر بعضی ازعجایب دنیا وعمرهای

---

۱ ــ در سالهای ۳٦٦ و ۳٦۷ هجری،

پیغمبران علیهم السّلام وعدد ایشان وتمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون وملوك عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از **آدم** علیه السّلام تا زمان هجرت **رسول** ما صلّی الله علیه و آله وسلّم و ذکر بعضی ازسنن عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در ایّام جاهلیّت با ذکر بعضی از روایات وارده درباب توحید وذکر خاصّهای قریش وبنی‌هاشم و مکّه ومدینه و اخبار نادره ازروایات شیعه وغیر ایشان و این باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب اوّل

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول وعرض و برج طالع آن وعدد راهها ودروازها ومیدانها و مساجد وحمّامات آن و سبب جدا کردن آن ازاصباهان و وقت شهر ساختن آن وآنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها ونامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو آن وذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر درآن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضّرب و سرای حکّام و وُلات و زندانها و ذکر کاریز ها و جویها و رود خانها و آسیاها و مقاسم[1] آبهای آن و مساتیق آن وعدد ضیاعها ورساتیق آن ازاهل عرب وعجم و ذکرآن ضیاع و رساتیق که ازدیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند وذکر بعضیٔ ازطلسمات وذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتملست بر هشت فصل،

فصل اول

در ذکر قم وسبب نام نهادن آن بدین اسم بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکرقدیم امر و حدیث آن وصورت فتح ناحیت آن وانتهای آن ومسافت جوانب آن و ذکر طول وعرض و برج آن و در آنك قم را چند راهست و چند درب وچند میدان و چند مسجدوچند حمّام بوده، چنین گویند وچنین روایت کرده است **احمد** بن **ابی عبدالله** برقی[2] در کتاب بنیان که شهر قمرا ازبرای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع

---

۱ - در اصل نسخه : مقاسمات ، ۲ - ابو جعفر که در سال ۲۷٤ یا ۲۸۰ وفات کرده از برقهٔ قم ،

میاه بوده است یعنی جای جمع شدن آبها و آب تیمره[۱] و انار بدین زمین که امروز قبضهٔ قم است جمع میشد و آنرا هیچ منفذی و رهگذری نبود از اطراف تیمره و انار آب می‌آمد وبدین موضع جمع میشد و بحوالی وجوانب آن انواع گیاه رسته شد وعلفزار گشته چنانکه چراگاه دوّاب بود وروزگار[۲] ازکثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبزشده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده بودند ودرعرب جمع شدن آبرا قم گویند[۳] وازین جهتست که آفتابه را قمقمه گویند وجمع آن قماقم، چون قم مجمع

۱ ـ خ ، ل : ثیمره - در کتاب محاسن اصفهان مافرّوخی همه‌جا تیمره ومثناةٌ دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است که چون تاء ودال قریب‌المخرج میباشند تبدیل میشوند (رجوع بصفحات : ۱۸ ، ۳۶ ، ۵۶ ، ۶۵ ، کتاب مافروخی طبع اینجانب نمایید) واحمدبن قاسم بن علي بن رستم دیمرتی از آنجاست وصاحب بن عباد در اشعاریکه اشتیاق خودرا باصفهان ظاهر ساخته چنین میگوید :

ذکرت دیمرت اذ طال الغناء بها یا بعد دیمرت من ابواب جرجان ،

ودر کتاب معجم البلدان یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ هجری چنین ضبط شده :

التَّیمُرَة - بضم المیم قال الهَیْثَم بن عدی کانت مساحة اصبهان ثمانیة فرسخاً فی مثلها وهی ستة عشر رستاقاً في کلّ رستاق ثلثمایة و ستّون قریة قدیمة سوی المحدثة وذکرفیها التیمرة الکبری والتیمرة الصغری ، و تیمره اشتباه نشود با تَیْمَرْ چه بموجب آنچه یاقوت نوشته است تیمر از قرای شام است ، تَیْمَرْ ـ بالفتح ثم السّکون وفتح المیم قریة بالشّام و قیل من شقّ الحجاز قال امرء القیس :

بعیني ظعن الحي لما تحملوا لدی جانب الافلاج من بطن تیمرا ،

(ص ۹۰۸ ج ۱ کتاب معجم‌البلدان طبع وستنفلد)

۲ ـ مطلب نارساست که مینویسد « وروزگار ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع‌بوده‌سبزشده» چه روزگار سبز نشود مگر آنکه بگوییم مجازاً استعمال کرده مانند اینکه میگوییم از کثرت گیاه در ودیوارسبزبود ولی مسلماً فصیح‌نیست ودر و دیوار باز محلی برای این استعمال دارند که‌روزگارندارد مگر آنکه قیاساً تصحیح کرده بگوییم : وروزگار [درازی حوالی وجوانب‌آن] ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده اند .

۳ ـ القُمْقُمْ آنیة معروفة من نحاس وغیره یسخن فیها الماء و یکون ضیق الرأس قال الاصمعی هورومی معرّب کمکم بکافین عجمیتین وقال عنترة :

وکان ربا او کحیلا معقدا حش القیان به جوانب قمقم

ومنه استعیر لا ناء صغیر من نحاس او فضّة اوصیني یجعل فیها ماء الورد ولقد استظرف من قال :

لقمقم ماء الورد اکبر منة لدفع ثقیل مثل قطعة جلمود
تقول له قم قم فان‌دمت‌جالساً فعمّا قلیل سوف تطرد بالعود

که قمقمه را معرّب کمکم دانسته اند وگلاب پاش را نیز نوعی از قمقمه وصف کرده اند و نیز بطوریکه درمتن اشاره شده ازقسمت ذیل میتوان استدراك کرد که‌عرب‌جمع شدن آب را درمحلي قم گوید : و تَقَمْقَمَ ـ ذهب فی الماء وغمرحتی‌غرق ومنه قول‌رؤبة : من خرّ فی قمقامنا تقمقما ، که تقمقم‌یعنی‌فرورفت در آب تاغرق شد وقمقام دریا را گویند ومجازاً مرد جلیل را نیز خوانند ، (منتخب از ص ۳۲ ج ۹ تاج العروس طبع مصر)

آبهای تیمره و انار بود آن را قم نام نهادند وبعضی دیگر گویند چنانچ یاد کردیم که قبضهٔ قم مجمع و مستنقع آبهای تیمره و انار بود واو را از هیچ طرف منفذی و رهگذری نبود بحوالی و جوانب آن چندین علف‌زار و مرغزار بواسطهٔ کثرت آب پیدا شده بود و از جوانب واطراف رُعات وشبانان بواسطهٔ علف گرد بر گردآن خیمه زدندوخانها بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانهای ایشان را بفارسی کومه[1] نام نهادند پس بسبب مرور ایّام و زمان درین اسم تخفیفی واقع شد و گفتند کُم پس آن را معرّب گردانیدند و گفتند قم بعد از آن جویی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه ری که آنرا قارص گویند بمرور ایّام که آب در آن موضع روان میشد و از هر جانب خاکرا فرا میگرفت تا آنگاه که رود خانهٔ گشت وآبهای تیمرتین وانار درآن روان میشدو چنین گویند که برابر تیمره وبرق رود❀ چشمهٔ بود بسیار آب بدیهی که آنرا کُب می گفتند بیشترین این آب که بزمین قم جمع میشد ازچشمهٔ کُب رود بود یعنی ازوادی کُب بعدازآن کُب رود را معرّب گردانیدند گفتند قمرود وهمچنین **احمد** بن [ابی] **عبدالله**[2] برقی گوید که این چشمه واین موضع **اسکندر** بینباشت، چنین گویند که کبشها و گوسفندهای بزرگ را دست وپای محکم می بست و سر ایشان می برید و ایشانرا با گوشت وپوست و دست و پای در منبع آن آب می انداخت و بعد از آن بفرمود تا خاك آوردند و بر سر ایشان ریختند وبپایها محکم کردند، راوی چنین گوید که من این موضع وچشمه را دیدم که آب ازآنجا بیرون می‌آمد نه بسیار ، اهل قم ازروان کردن آن آب ابا میکردند ومنع مینمودند از سبب آنك نباشد که بدان آب غرق شوند و همچنین آل سعد اشعریان که بقم غلبه شدند از اخراج این آب منع می کردند ،

و چنین گویند که قم را در قدیم الایّام صفرا نام نهادند و صفرا خواندند و در روزگار عجم تا آنگاه که آل **سعد** بن **ملك** نزول کردند بقم آب عزیز الوجود و کم بوده است و در کتاب سیر الملوك عجم چنین آورده اند که چون **بهرام گور**[3] بجانب

---

۱ – کومه خانه‌را گویند که‌از نی وعلف سازند وگاهی پالیزبانان درآن نشسته محافظت فالیز وزراعت کنند وگاهی صیادان درکمین صیدنشینند (برهان قاطع) ، ۲ – دراصل احمد بن عبدالله برقی ضبط شده است وی همان احمدبن ابی عبدالله برقی است که یاقوت از حمزهٔ اصفهانی نقل میکندکه : وقال حمزةبن الحسن الاصبهانی فی تاریخ اصبهان احمدبن ابی عبدالله البرقي کان من رستاق برق رود❀ ۳ ـ دراصل نسخه : بهرام جور ،

بلاد ارمنیّه میرفت اتّفاقاً رهگذر او بر دیهی بود از تخوم ساوه که آنرا طخرود میگویند بدین دیه آتشکدهٔ بنا نهاد و آتش در آن بر افروخت و بازاری در آن پدید کرد و قم و رستاقهای آنرا بنا نهاد و آنرا ممجّان نام نهاد و بمزدجان بارو کشید و **ابوعبدالله احمد بن محمد** بن **اسحق** همدانی الفقیه چنین روایت کنند در کتابی که آنرا کتاب بلدان نام کرده است که قم را **قمساره** بن **لهراسف** بنا کرده است ،

و **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم آمدند در جوانب قم در خیمهای از موی نزول کردند چون درین ناحیت متمکّن شدند در صحاری هفت ده خطه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده ممجّان و قزدان[1] و مالون و [جمر][2] وسکن و جلنبادان و کُمیدانست که الیوم قصبه و محلّتهای قم است وحصون و حصار های این دیهها درین محال قایم و راسخ اند و علامات و نشان آنند ، چون سراهای ایشان بدین دیههای هفت گانه بسیار شد و بیکدیگر نزدیك گشتند از نامهای این هفت دیه نام قریه کمیدان[3] اختیار کردند و مجموع این دیههای هفت گانه را کمیدان نام نهادند بعد ازمدّتی چند در این نام اقتصار کردند وچهار حرف از جملهٔ شش حرف کمیدان بینداختند و بر دو حرف اختصار کردند و گفتند کُم پس اعراب دادند[4] و گفتند قُم و این تخفیف و اختصار و اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است و عادت شده و رسم وعادت ایشان دراسماءِ عجمیّه بدین جاری بوده است چنانچ انار در اصل انار بار بوده است بعد از آن اختصار کردند در او وگفتند انار و انار اسم وادی قم بوده و بار اسم کنار وادی ورهگذر آن و این رستاق را انار بار نام کردند از برای آنك بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل بوهین کره بوده است وهمچنین درایّام فرس آنرا بوهین کره خواندهاند یعنی خرمنگاه کرج و همچنین دراسم داراب اختصار کرده اند زیرا که دراصل وضع دارابجرد[5] بوده است

۱ ـ خ ، ل ـ قزوان ، ۲ ـ از نسخه سقط شده چه درمحل دیگر نام هفت ده را مؤلف آوردهاست ، ۳ ـ هنوز نام کمیدان درقم معروفستودرخارج شهر قم محلی بدین نام خوانده میشود ، ٤ ـ مقصود آنستکه معرّب کردند و گفتند قم ، ٥ ـ دارابگرد فارس است یعنی شهر داراب ومیگویند دارا این شهر را بنا کرده است ،

همچنانچ قم در اصل کُميدان بوده است بعد از آن اختصار کردند و معرّب گردانيدند و گفتند قم و کُميدان نام ده بوده است و ايشان نام ده و نام رستاق که کُميدان ديه بوده از ديهای او يکی گردانيدند گاهی کميدان گفته اند و مرادشان ديه کُميدان بوده است و گاهی کُميدان گفته اندو مرادشان مجموع ديهای هفت گانه بوده‌است که کُميدان يکی ازآنست همچنانچ اردستان اسم رستاق‌است ونام ديه که قصبهٔ آن‌رستاق است پس سبيل وطريق انقلاب کُميدان با قم که آن اسم قريه و رستاق است همچو طريق وسبيل کوره اردستانست ،

وچنين گويند که نام اين ناحيت درآخر ايّام مملکت فرس ازايّام **قباد** تاايّام و زمان **يزدجرد** ويران آبادان کردکواد[1] بوده ويران يعنی خراب آبادان کرد کواد يعنی **قباد** عمارت کرد و آبادان گردانيد سبب آنك چون **قباد** بدين ناحيت ميگذشت در آن روز گار که پيش ملك هياطله ميرفت چون بدين ناحيت رسيد درغايت خرابی بوداز خرابی اوپرسيد گفتند که هيچ ملکی ازملوك هرناحيت وموضعی‌را که **اسکندر** آنرا خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن رغبت نميکنند و نمی فرمايد چون **قباد** بدارالملك خود مراجعت‌مينمود چون بدين ناحيت رسيد بفرمود تا آنرا عمارت کردند و بدين نام نهادند و کوره اصفهانرا بدو شقّ کرد يکی شقّ جی و يکی شقّ تيمره و اين شقّ تيمره را بدين اسم نام کرد و همچنين چون عرب بدينجا آمدند و فتح اين شقّ بر دست رؤسای مقدّمهٔ لشکر **احنف** بن **قيس** ميسّر شد و **احنف** بتيمره مقيم بود و عرب اين کوره‌را هم شقّ تيمره نام کردند واين اسم بر وی باقی بماند تا آنگاه که **رشيد** آنرا کوره گردانيد پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند بدين دستور که ما ياد کرديم، نواحی و رساتيقی‌که خارج از تيمره بودند مجموع داخل تيمره گردانيدند تا غايت که ديوان‌خراج‌ازفارسی‌باعربی کردند مِنْ رُسْتَاقِ قَاسَانِ مِنْ شَقِّ دِرَامْ[2] وَمِنْ شَقِّ آبْرُوزْ و ذکر نواحی که با تيمره ضمّ کرده بودند مجموع ياد نميکردند بلکه بر يکی اقتصار ميکردند و مجموع‌را بدان نسبت ميکردند وهمچنين **حمزه** روايت کنندکه اين‌ناحيت

١ ـ کواد وکوات همان غباد يا قباد پدر کسری انوشيروان پادشاه ساسانی است ،
٢ ـ در کتاب محاسن اصفهان مافروخی شقّ دارم ضبط شده است ،

از اصپاهان نقل وجدا کرده‌ام ودر قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایت که ما مجموع یاد کردیم از زبان **حمزه** در اشتقاق عرب نام قم را از نام کُمیدان بلاشك از اختراع **حمزه** است و از خاصّهای اوسبب آنك نام قم بانفراد ونام کمیدان بانفراد و هر دو بهم درایّام القدیم بوده وشنیده [شده] وصحیح ومعتبر ومعتمد درآنك قم را چراقم نام نهادند روایتیست که **برقی** گوید که‌قم مجمع آبهای تیمره و انار بودبواسطه گیاه وعلف رُعاة احشام و صحرا نشینان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و آن خانه را کومه نام کردند بعد از آن تخفیف کردند و گفتند کُم بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند قم معتبر ودرست این روایتست و در روایت شیعه درحدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم آمده است که در آنشب که رسول خدا **محمد مصطفی** صلّی الله علیه وآله و سلّم را بآسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو در آمده و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین میکرد رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم اورا گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب قم را قم نام کردند ودر روایتی آمده است که من در فصل هشتم شرح و بسط آن خواهم کردن که قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید والله اعلم ،

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان‌فتحهای بلاداسلام روایت کنند که‌بیشترین نواحی اصفهان که **ابوموسی** اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و بتیغ و شمشیر بریشان غلبه کردند و فتح بر وجه صلح نبوده و ابروز بتیمرتین همه نواحی اصفهان بوده پس مینماید که فتح ناحیت‌قم بجنگ و محاربت بوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم باعمال‌آن نواحی متّصل بوده و همچنین **ابوعلی عبدالرحمن** بن **عیسی** بن **حماد** همدانی المعروف بکاتب **بکر** بن **عبد العزیز** در کتاب خود که آنرا کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال وغیر آنرا مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته ام که **ابا عبید** و **شافعی ومالك**، روایت کرده‌اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ وقهر و استیلا

بوده است و هیچ کوره از آن استثناء نکرده اند و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است فامّا فتح آن بمحاربه و جنگ مشهورترست والله اعلم ،

ذکر حدود قم از **برقی** روایتست که او گفت که قم چهل فرسخ درچهل فرسخ است زیرا که حدود آن بغایت از یکدیگر دورند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها با حوز آن گرفته اند وجمع کرده اند و **برقی** چنین گوید که حدّ اوّل قم از ناحیت همدانست تا میلاذجرد که آن ساوه است و حدّ دوّم از ناحیت ری تاجوسق **داود** بن **عمران** اشعری بدو فرسخ از دیرجص[1] که فراپیش قم است ، چون حدیث دیر جص در میان آمد شاید که دربنا کردن آن آنچ روایت کرده اند گفته شود ، چنین گویند که در کتاب سیر ملوك عجم مسطورست که ملك روم قومی را از عمالقه از بقایای قوم **عاد** پیش **کسری انوشروان** فرستاد و ایشانرا جثّهای بزرگ و قامتهای بلند بود چنانچ بعضی مردم که ایشانرا خلقی عظیم می باشد تشبیه ایشان بقوم **عاد** میکنند و میگویند که مردم عادی اند چون آن طایفه عمالقه پیش **انوشروان** آمدند بردست ایشان دیر جص را در راه قم بنا نهاد و گویند که این دیر پیشتر ازین زمان بزمانی بعید بنا نهاده اند والله اعلم ، و حدّ سیّم از ناحیت فراهان است آنجا که ناحیت کرج است و گویند از آنجا که جوسق دیزوآباد است از همدان ، و حدّ چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان قریه درام و جرقام و میان قریه راوندست والله تعالی اعلم ،

ذکر برج قم که طالع آنست وطول وعرض آن از اقلیم ، برج قم جوزاست و هفتاد وپنج درجه و پانزده دقیقه طول آنست ازمغرب وازمشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه و ناحیت قم ازجمله بلدان جبل است از اقالیم چهارم و بلاد جبل عبارت از همدان است وماسیدان که آن سیروانست و مهر جانقدق که آن صیمره است و قم و ماه البصره که آن نهاوندست و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین[2] والله اعلم ،

ذکر طرق قم چنین گوید **برقی** که قم را شش راهست ، اوّل راه خراسان که آن درب ری است ، دوّم راه ساوه و آوه که آن راه مسجد جامع است ، سیّم راه همدان که آنرا سرداب گویند و آنهم در این دربست و درب عبدویه

---

۱ - شاید ترجمهٔ دیرگچ باشد ، ۲ ـ قرمیسین کرمانشاه است ،

برمله ، و درب چهارم راه عراقست و آن درب برید است که آنرا درب **نصر** بن **عامر** اشعری گویند و بدین معروفست و بدرب جبانه نیز معروفست ، و پنجم راه جبال قم است و آن درب **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری است ، و ششم راه قاسان که آن درب قاسان است معروف و مشهور بولد **احوص** بن **سعد** اشعری و قم را بغیر از این شش درب وراه هفت درب دیگر است ، اوّل درب قریه جمر [1] ، دوّم درب **سهلویه** بن **علی** که آن ایضاً راه ساوه است ، سیّم درب عریش ، چهارم درب مالون که از آن بقریهٔ میانرود میروند ، پنجم درب تلقجار [2] که آن راه سراجه است ، ششم درب قوهبار ، هفتم درب نوآباد که از آنجا بآسیای متجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند والله اعلم ،

ذکر میدانها بقم

میدان **یسع** بن **عبدالله** اشعری ، میدان **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری ، میدان **یحیی** بن **عمران** بن **عبدالله** اشعری بکمیدان نزدیک مسجد جامع ، میدان **ابوعلویه الحسن** بن **یحیی** بن **عمران** اشعری بکمیدان نزدیک قصری که مشرفست بر آن ومعروفست بدان میدان ، میدان **ملک** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بحازران نزدیک جوسقی که الیوم معروفست ببندار الشّطرنجی ، میدان **حسن** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بقزدان ، میدان **ایوب** بن **موسی** بن **احوص** بن **سعد** اشعری بقرب درب نصر

ذکر قنطرها بقم

قنطرهٔ **عبدویه** بن **عامر** بن **سعد** بن **احوص** اشعری برمله و این پل از جملهٔ بناهای اوست و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی ، قنطرهٔ **بکجه** بر در مسجد جامع و آنرا **یحیی** بن **علی** بن **عبدالله** اشعری بنا نهاده است برابر سرایی که او را بوده و گویند که آن قنطره **بکجه** بنا نهاده است و **بکجه ابوبکر** بن **عمران** بن **ابی بکر** اشعری است ، قنطرهٔ **ابوعلویه الحسین** [3] بن **یحیی** بن **عمران** اشعری والیوم منهدم و خرابست ، قنطرهٔ **سهلویه** وآنرا **سهل** بن **علی** بن **سهل** بن **یسع** اشعری بنانهاده است وآن یازده طاقست ،

ذکر مساجد قم

در اصل بیاض است

ذکر حمّامات بقم

در اصل بیاض است

---

۱ - یکی از هفت ده است که در سابق بدان اشاره شد ؛ ۲ - خ ، ل - تلفجار ، ۳ - در سطر یازدهم ابوعلویه الحسن ضبط شده است ،

فصل دوم

از باب اوّل در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن آن ،
راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکّن شدند و قرار گرفتند و اعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شد و ضیعتهای بسیاررا مالك شدند وبعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بدان معروف و مشهورند **حمزة بن یسع** بن **عبد الله** که امیری بود ازامرای عرب قصد خدمت **هارون الرشید** کرد و اورا از حال عرب و تمکّن ایشان بقم آگاه کرد واعلام داد و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر را در آن بنهد تا در قم نماز جمعه وعیدین باستقلال بگذارند واحتیاج نباشد ایشانرا از برای جمعه و عیدین بکورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن بر آنکه هر سال آنچ واجب و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق ورو شنست بدهند واهل قم بنسبت با **هارون الرشید** ازجملهٔ مطیعان و فرمانبرداران باشند **هارون الرشید** التماس **حمزه** بن **یسع** مبذول داشت و سؤال اورا بنجاح مقرون گردانید و درحیازات معروفه اورا حاکم وصاحب اختیار گردانید و گزی را بدو داد که آنرا ذراع رشیدیّه میخوانند وآن گردرازترین وبزرگترین گزهای دنیا بود **حمزه** را گفت این ذراع را بستان و در زیر بغل نه و آنقدر که توانی دست خود را بکش تا آنمقدار که سرانگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر **حمزه** گز را بستد ومحکم بزیر بغل خود کوفت تاغایت که بعضی از گز درزیر بغل اورفت وخون ازو روان شد اورا گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلاح قوم خود و آسانی ایشان میخواستم والله اعلم ،

بعدازآن **هارون الرشید حسن** بن **تحتاخ** طالقانی را با **حمزه** ضمّ کرد برخراج و مساحت و این معنی اتّفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مائة هجریّه[1] و موافق با سنهٔ اربع وخمسین[ومائة][2] ازهلاك شدن یزدجرد واین تواریخ خاصّه بقم مستعمل بوده است وحساب دیوان و آجال ایشان بدان بوده است در معاملات مثل بیع و شری و

---

۱ - ۱۸۹ هجری ، ۲ ـ مقصود سال ۱۵٤ از مرگ یزدجرد است ،

غیر آن ازعقود معاملات و در دیگر شهرها این تواریخ را رعایت نکرده‌اند ، پس **حمزه** بقم معاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرّر گردانید و بعضی دیگر گویند که ضیاعها را نپیمود بلکه خراج آن چنانچ پیشتر از آن مقرّر بوده دردستور اصفهان ازخراج این‌ناحیت برآن قرار بگذاشت وسایرحیازات بمساحت یا بمقاطعه با آن اضافت کرد و بحقیقت که گفته اند که **حمزه** قطعاً و اصلاً مساحت نکرد نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند و آنرا حیازات نام نهاده و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست زیرا که پسر او **الیسع** بن **حمزه** بعد از او درمساحت قم شروع کرد چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن بیاید چه اگر **حمزه** قم را مساحت کرده بودی پسر او بعد از او مساحت نکردی و **ابوعلی کاتب** در کتاب همدان حکایت میکند از **ابی‌جعفرمحمد** بن **عبدوس** که او گفت ذراعی که اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار **مامون** اورا ذراع سابوری می گفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بود و مثال آن بر ستون مسجد اعظم منقّش کرده اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقیست تا بدینجا حکایت **ابوعلی** است پس این گز که مثال آن مصوّرست درمسجد **سهل** بن **الیسع** بن **عبدالله** بمیدان الیسع گزیست که **حمزة** بن **الیسع** ازنزدیك **هارون‌الرشید** آوردوآن‌ذراع بقم‌برشیدیّه معروف و مشهورست و بهمدان بسابوریّه ، و همچنین **ابوعلی** در کتاب همدان حکایت‌میکند از **ابی‌جعفرمحمد** بن **عبدوس** که‌او گفت ذراعی که **عبدالله‌خرداذبه**[1] بدان مساحت کردآن نه‌قبضه و دو انگشت بود چنانچ میان‌آن ذراع وذراع‌سابوریه‌تفاوت ونقصان بربع و ثلث عشر باشد وآن ذراع که‌بهمدان بوده است و دردیوان آن هشت‌قبضه و دو انگشت بوده‌است **محمد** بن **الحسن** ازآن گز هیچ نبرید وکم نکرد الاّیك‌انگشت و**حمزة** بن **الحسن** درکتاب اصفهان روایت میکند که‌چون سنه تسع و ثمانین ومائه[2] در آمد والی وحاکم اصفهان **عبدالله** بن **کوشید**[3] بود پس **رشید** نامهٔ نوشت و پیغام فرستاد **بعبدالله** بن **کوشید** در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم وبقایا باصطلاح ایشان مواینه گفته‌اند پس چون نامه وپیغام **رشید بعبدالله** رسید نامه نوشت

۱ ـ خ ، ل ـ خردادبه ، ۲ - ۱۸۹ هجری ، ۳ - در کتاب محاسن اصفحان عبدالله بن کوپیبند ضبط شده است ،

برادر خود **عاصم** که ازقبل او بقم والی بود و اورا از آن آگاهی داد و بدان فرمود چون **عاصم** بر آن وقوف یافت بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درشتی نمود اهل قم دردارالخراج بر و جمع آمدند واورا بکشتند ودرمدّت پنجاه و یکسال هر سال بقیّهٔ از مال قم براهل قم مانده بود ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی‌عبّاس تاسال [صدو] هشتاد ویك[1] چون سال صدو هشتاد وچهارم درآمد **رشید** از رقّهٔ مدینة السّلام که آن بغداد است حکم فرمود واشارت کرد برسیدن بقایای پنجاه ویکسال گذشته و **اباصلح یحیی** بن **عبد الرحمن** کاتب را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی ممالك خود حوالت فرمود و همچنین **عبدالله** بن **هیثم** بن **نسام** راوندی‌را امر کرد در طلب کردن اموال و استخراج کردن پس خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاك شدند از مسلمانان وعمّال وکتّاب ومردم‌را ازین رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم برسید تا غایت که **رشید** مجموع عمّال و کتّاب و حکّام را خائن گردانید و بسیاری‌را بکشت و بخود مباشر طلب بقایا و کسور گشت تا غایت که قوتهای ایشان و سایراطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهار پایان بَرید که آنرا بزبان اهل قم اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از صادر و وارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستد و جمع کرد تا غایتی که ایشان را هیچ نماند واین سال را سال موایند نام نهادند یعنی سال بقایا پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند ومحصّل کردند مگر بقایای اصفهان که در آن تأخیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای آن تمرّد و سرکشی میکردند وازادای بقایا امتناع می نمودند وعمّالرا می کشتند یکیرا بعد از آن دیگر تا آنگاه که **عبد الله** بن **کوشید** از قبل **رشید** والی شد و هرروز از جانب **رشید** بدو فتح می آمد وپیغام می‌آورد در قدغن کردن در ستدن بقایای سالهای گذشته و **عبد الله** بسبب بلدّیه و هم شهری با قوم و مردم قم مدارا میکرد و طریقه محبّت و مودّت که میانهٔ او و میانهٔ ایشان بود می سپرد و رعایت حقوق قدیمه می نمود تا آنگاه که بواسطهٔ کثرت فیوج

---

۱ - مقصود سال ۱۸۱ هجری است چه ۱۳۲ ظهور خلفای عباسی است و چون خراج پنجاه‌ویکساله خواهند میرسد باوّل سال ۱۸٤ ، ۲ - یام اسبي را گویند که در هر منزلي بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود تا منزل دیگر (برهان‌قاطع) ،

و بسیاری رسل که از **رشید** بدو آمدند حجّت برو لازم شد و **عبد الله** در طلب بقایا هیچ چاره‌ندید پس اورا ضرورت شد درطلب کردن بقایا ازیشان ودرآن کوشش نمودن چون قصّه بدین انجامید مردم قم برادر **عبد الله** را بکشتند و در ضیاع و دیهای خود متفرّق‌شدندو پنهان گشتند **عبد الله** بن **کوشید** بدین‌سبب معزول شد و **حسن** بن **تحتاخ** را بعوض او بقم فرستادند ، چون **عبد الله** ازقم بحضرت **رشید** رسید یکهزار هزاردرهم از خاصّهٔ مال خود **برشید** بخشید وازو درخواه کرد که قم را از اصفهان جدا گرداند و هریکی را علیحدّه مالی معیّن باشد **رشید** قبول نکرد و بمنع آن فرمود و گفت من هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات و توابع آن ، **عبد الله** بجواب گفت که‌اهل اصفهان‌بسبب اهل قم در بلاءاند و بغایت در زحمت‌اند وازرهگذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیراکه اهل‌قم‌درویش حالند وبوقت ادراك ارتفاع غلّات برمیدارند واز ادای خراج تقاعد مینمایند وتکاسل و تهاون می کنند وچون عامل بدیشان میفرستند در راهها وجوانب متفرّق میشوند و قصد قافلها می کنند و با ایشان جمع میشوند پس لاجرم عامل بقایایی که بریشان مانده است بر ملاّك وارباباِن اهل اصفهان قسمت میکنند تاغایت که عجز اهل قم[1] را اصلی شده ومالی معیّن گشته بر اهل اصفهان چون **رشید** این بشنید بفرمود تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جملهٔ خراج شهر وضع کرد و مبلغ خراج شهر سه هزار هزارو پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان وکرج بعد ازجدا کردن قم ازاصفهان چنانچ اوّل مقرّرشد بردوازده[2] هزارهزاردرهم وکسری ،تابدینجا قصّه و حکایت **حمزه** بود وقصّه و روایت در این معنی این بود و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند ازحمزه درجدا کردن قم ازاصفهان چنانچ دراوّل فصل ذکرشد نزدیك آن میشود که **حمزه** بن **یسع** و **عبد الله** هردو در یکوقت قصد حضرت کرده باشند والله اعلم ،

فصل سوم

از باب اوّل در ذکر آنچ داخل قم است وخطّهٔ آن از ضیاعها ومواضع ونامهای دیهای آن وذکر بارویی که بر گرد قم کشیده‌اند کهنه و نو ، روایت کنند اهل قم که

۱ ـ خ ،ل ـ که عجز اهل عجز قم اصلی ،   ۲ ـ خ ، ل ـ دو دَه هزار هزار درهم ،

یزدانفاذار صاحب ناحیت ابرشتجان چون عرب اشعریان بقم نزول کردند ایشانرا در قریه ممجّان فرود آورد، **عبد الله** بن **سعد** را درسرای مردی که نام او **ذاذحزه**[1] بود فرود آورد و **احوص** که برادر او بود در سرای مردی که نام او **خربنداد** بود پس از آنکه ازبرای هردو برادر **عبد الله** و **احوص** دراین هردو سرای همه آنچ مردم بدان محتاج شوند از اوانی و رخوت وطرح وفرش و آلات و غیر آن معدّ و محصّل گردانیده بود و مرتّب داشته، بعضی از اهل قم روایت کنند کهچون عرب اشعریان بقم آمدند خیمها بزدند و فرودآمدند چون متمکّن شدند وقرار گرفتند و بسیار شدند درصحاری در شش دیه سراها و مقامها ساختند و منزل گرفتند و بار و بنه بدان نقل کردندوآن شش دیه ممجّان و مالون و قزدان و سکن و جمر و کمیدان و آنچ **حمزه** اصفهانی در کتاب خود آورده است که در هفت دیه مقام ساختند غلط و سهو است زیرا که جلنباذان و ممجّان نام دیه واحده است وهر دو عبارت از یك دیه اند و آنرا این دو ناماست وجلنباذان چنانچ مشاهده میرود موضع حصنست که دزپل میگویند وممجّان موضع دیهاست که آنرا باب شهرستان میگویند که آن شهر است وفارقین[2] که گردبرگرد آن بوده آلسعد آنرا بینباشتند ودرآن وقت که بقم نزول کردند وبعضی ازاثر آنباقیست آنجا کهدرسرای **ابیعلی** بن **عبدیل** است وآنجا که میدان الیسع است وآنجا کهفارقین سورناباد[3] است و آنجا که باب چهار طاقست و آنجا که باب **علی** بن **فرج** است این قدرست که حمل توان کرد وگمان توان برد که سورناباد دیه یا محلتی بوده است بانفراد علی الجمله درین خلاف کردهاند که جلنباذانوممجّان و سورناباد یکبقعهبوده است و یکضیعهٔ جامعه که آنرا بدین اسامی مفرده نام کرده اند خدا بدین عالم تر است مع هذا فارقین سورناباد اثر آن باقیست آنجا که سرای **ملك** بن **علی** حاجبست و من گمان میبرم که ممجّان اسم رستاقیست کهجامع ضیاعیاست که بدین ناحیتاند تاغایت که من خوانده ام در قباله نو و کهنه که ممجّان از ناحیت ابوراست پس در خاطر من آمد که ابورا دروقتی جامع ضیاع این ناحیت بودهاست، امّا دیگرمواضع ومحلاّت ازین دیههای هفتگانه وسون، جعفرآباد، **لاسود**، ساروا، و بدین محلاّت چندین کوچه و مواضع است وهریکی را نامی بوده وبانفراد، القصّه مجموع این از اراضیاین دیههای

---

۱ ـ باراء مشدّده، ۲ ـ در محاسن اصفهان میافارقیننیز آمده، ۳ ـ خ، ل، سوراناباد،

شش گانه است و پس از جمله مواضع این دیههای شش گانه و محلاّت وجوانب آن سر وز است و آنرا بدان سبب سروز نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده اند گفته اند بزبان عرب رأس‌الوز یعنی َسر وَزْ و وَزْ چوبی‌است که بدان قسمت آب میکنند وآنرا نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیهها از آب ، دیگر از مواضع َسرِ وذار است یعنی بزبان عرب رأس الوذارق وبزبان عجم سرِ وذ ارق وبکثرت‌مرور ایام قاف را ترخیم وحذف کرده‌اند واین موضع در وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است ، دیگر از جمله مواضع قم باب جوش‌است بدان سبب این موضع را درِجوش نام نهاده اند که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند و بفارسی این موضع را گوشیه گفته اند پس مخفّف گردانیدند آنرا و معرّب ساختند و گفتند باب جوش تا آنگاه که **سعد** بن **مالك** بن **احوص** نهر سعد را در میان شهر جاری گردانید پس بسبب آن گوشیه باطل‌شد واین اسم برین موضع بماند وتمامی اراضی ممجّان ومالون و جلنباذان قبضهٔ[1] بلده قم گشتند تا بعضی از صحاری قزدان وسکن وجمر و کمیدان و بعضی ازصحاری این دیههای چهارگانه برحالت زرع بماند وآنرا بوقت مساحت بپیمودند و در ضیاع خارجه در کتاب دستور یاد کردند و نوشتند والله اعلم بالصّواب .

ذکر بارویی که بقم محیط بوده نو و کهنه

رُوات عجم روایت کرده اند که باروی قم **یزدانفاذار** رئیس ناحیت ابرشتجان بنا کرده است وسبب آن بود که آنروزگار که لشکر دیلم بنهاوند وقم و غیر آن می آمدند و در بعضی از غزاها روی بجانب قم باز کردند وباکثرتی تمام باابرشتجان نزول کردند وبراهل ابرشتجان تعدّی و جور بی اندازه کردند تاغایت که‌اهل ابرشتجان ازیشان بترسیدند وشب وروز بخدمت ایشان قیام نمودند وچند گاو و گوسفند ازبهر ایشان بکشتند و بسیاری‌شراب دادند اتفاقاً که نظر دیلم برزنی از زنان آن دیه آمد و آن زن صاحب جمال بود چنانچ رئیس دیلم از حسن او تعجّب کرد و میل خاطر بدو کردو متعرّض او شد **یزدانفاذار** ازین معنی عار و عیب و ننگ داشت ودر میانهٔ قوم خود برفت وایشانرا ازین حرکت

۱ـ خ ، ل : قصبهٔ وقبضه صحیح‌است بطوریکه درسابق هم‌آمده است چه قم را بلده خوانده‌اند وشهری معتبر بوده و قصبه بر آن اطلاق نمیشود خاصه آنکه در همین جا بلده را هم مترجم آورده و امّا قبضهٔ بلدهٔ قم گشتند یعنی جزو اعمال شهر قم گشتند ،

اعلام داد و سرزنش وعیب کرد ایشانرا بفعل دیلمی پس قوم **یزدانفاذار** پیش او جمع آمدند و گفتند که ما مطیع و منقادیم بهرچه تو مصلحت بینی **یزدانفاذار** قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند بعد از آن او باقوم و تیغ درمنازل ایشان افتاد وهمه‌را بکشتند مگر رئیس ایشانرا که با طایفهٔ از دیلم بگریخت وبجانب شهر خود متوجه‌شد پس **یزدانفاذار** قوم و حشر خود را گفت که این حرکت که ما کردیم بادیلم حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمیتوان کرد و ازیشان غافل نمیتوان نشست من درین باب فکری کرده‌ام و رأیی اندیشیده ام که ما از بطش ایشان بسبب آن اعتراض توانیم کرد وازدشمن ایمن توان بودن، قوم **یزدانفاذار** گفتند که راه‌ما پیرو راه تست بفرمای تاچه مصلحت دیدهٔ وچه فکر اندیشیدهٔ گفت مصلحت آن‌می بینم که ماديواری عالی گرد این دیهها که‌ما تمامی درآن فرود آمده‌ایم بکشیم و منظرهای نزدیك‌بیکدیگر دراندرون دیوارها بنا نهیم ودیدبانانرا بر آن بنشانیم تاچون دیلم بجانب ماحرکت کنند ما ازیشان بر خبر باشیم و ایشان ظفر نیابند و برما متفرّق نشوند قوم **یزدانفاذار** سخن اورا محافظت کردند وبجان ومال مساعدت نمودند وآنقدر مال که دیوار ومناظربدان بنا توانست کرد بذل کردند و معدّ گردانیدند پس **یزدانفاذار** دیواری که از جانب ابرشتجان بود به بنای آن قیام نمود و از جانب جمکران اسفید نیز چنین بنا نهاد و پسر او **صفین** میان ابرشتجان و جمکران ایضاً دیوار کشید چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند، چنین گویند که دیلم چندین بار شب مراقبه کردند و بیدار داشتند فرصت نیافتند و بعضی دیگر گویند که **یزدانفاذار** قوم خود را جمع کرد و هزار مرد ازیشان که مؤدّی خراج بودند بر شمرد وتعیین کرد که هر یکمرد ازیشان هزار درهم جمع کند ومعدّ سازد واین دراهم‌را مجموع در بیت المال بنهند وهر مردی ازیشان مردی جنگی شجاع دلیر با آن مال ضمّ کند تا چون دشمن روی بدیشان آرد دفع آن بکنند واگر سلطان وقت بریشان حمله‌آرد بدان‌هزار‌هزار درهم‌ولشکر اورا بازگردانند قوم **یزدانفاذار** بهرچه فرمود چنان کردند چون سالی بر ایشان بگذشت و **یزدانفاذار** از آن جهت که خائف بود ایمن گشت بنا کردن این دیوار مصلحت دید پس ازین‌دیوار آن یکنیمه که‌فرا پیش ابرشتجان‌بود **یزدانفاذار** بنا کرد و اسفید آن یکنیمه که‌فرا پیش

جمکران بود بنانهاد چنانچ میان ایشان موضعی نماند بلکه بناء دیوار بیکدیکر برسانیدند و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد متّصل شد پس از آن چون عرب بقم نزول کردند و آنرا مالك و متصرّف شدند و ابنیهٔ بسیار بقم بنا نهادند باروی بر آن بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رود خانه تا درب نضر چنانچ رودخانه درمیان آن جاری بود وازدرب نضر بکشیدند تادرب **حسن** بن **علی** ازیکجانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یکطرف افتاده بود و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان وسعد آباد وجمر تا آنکاه که بباغ دولت متّصل کردانیدند وررودخانه برطرف آن افتاده بود یعنی باروی بر کنار آن بنانهاده بودند و همچنین برظاهر کمیدان فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن باروی حصین محکم بکشیدند پس چون **علی** بن **هاشم** در خلافت **مامون** با لشکر بقم فرود آمد درسنهٔ عشر ومأتین [1] هجریه آن باروی را بیران [2] کرد و خراب کردانید اهل قم بعد از آن دیکر باره بنا نهادند و مرمت نمودند وچون **علی** بن **عیسی** طلحی با لشکری تمام در سنهٔ سبع عشر و ماتین [3] قصد ایشان کرد اهل قم در احکام آن باروی بکوشیدند و مستحکم کردانیدند و همچنین قایم بود تا آنکاه که **مفلح** ترکی بر مقدّمه **موسی** بن **بغا** درخلافت **معتز** بدرقم فرود آمد در سنه اربع وخمسین و مأتین [4] وباروی شهررا خراب کرد دیکر باره اهل قم آنرا اعاده کردند و بنا نهادند پس ازآن چون **کوتکین** بن **ساتکین** ترکی با کاتب خود **ابوالحسن** بن **احمد** بن **الحسن** الماورائی [5] درخلافت **معتز** بقم فرود آمد درسنه احدی وتسعین ومأتین [6] باروی قم را بکلّی خراب کردانید چنانچ اثر آنرا نکذاشت پس از آن اهل قم دیکر باره آنرا اعاده کردند و بنا نهادند مضی هذا،

چنین کویند بعضی از رُوات عجم که وجوه و اشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند که بجهت نزهت وتفرّج و ترفیه خاطر در آن می نشستند و برودخانه وبساتین درفصل ربیع مشرف میکشتند و در آن نظر میکردند چون رودخانه در ولایت **عباس** بن **عمرو** غنوی در سنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین [7] هجریه جاری و

---

۱ - ۲۱۰ هجری ، ۲ - بروزن ویران بمعنی ویرانست ، ۳ - ۲۱۷ هجری ،
٤ - ۲۵٤ هجری ، ٥ - دراصل المادرای ، وبکمان اینجانب الماورائی باید باشد منسوب بماوراءالنهر ،
٦ - ۲۹۱ هجری ، ۷ - ۲۹۲ هجری ،

روان شد سیلی عظیم برسید و آن سراها و کوشکها مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم معروفست بسرای حمولی الآبی خراب شدند و ایشانرا درشهر مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن میگشتند یکی از دو طرف وادی از جانب شهر سرای و بستان ولدِ دولت وجوسق و سرای سهل بن علی بن سهل و جوسق محمد بن سهل در درب و محلّت ولد حمزة بن الیسع و بسیاری از سراها و منظرها ازین سرای تا قنطرهٔ بکجه آنجا که مسجد جامع است بودند و پس از آن جوسق ابن عبدویه بن عامر و سراها و کوشکها و بساتین از کوشك عبدویه تا آنجا که حدّ قهیان و درب نضر است و بر آنطرف که فرا پیش کمیدانست کوشکی و بستانی که معروفند بداود حمّال بودند، مقابل قنطره سهلویه وسراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر تا برابر قنطره بکجه بسیاری بوده اند و اربابان و خداوندان آنرا یاد نکرده‌اند پس از آن سرای یحیی بن علی جدّ ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل این پل یعنی پل بکجه و سراها وبستانها و کوشکهای دیگر تا کوشك وبستان حمّاد بن نضر وجوسق آل‌طلحه برمله و سراها و بستانها وکوشکهای دیگر که خداوندان آنرا نمی شناسند و نمیدانند و بیشترین آن مندرس ومنهدم شده‌اند تا آنجا که سر باغاتست وآنجا نیز جوسق‌مزاحم است و کوشکها و منظرهای دیگر و برنهر طبشقوران آنجا که درب‌حسن بن علی‌است بر باغات بدین کوشکها و منظرها برکهٔ که بابی الهیجا و ابن الطبری و حسن بن علی‌و برادر او متکهٔ بن عالی وولد ابی خالد که منسوبند بابنین و ولد آدم بن عبدالله مشهور و معروف بوده و آنجا منازل بسیار بوده اند که مردم در آن فرود آمده اند پس از آن خراب شده‌اند و باغات بر آن ساخته والله اعلم بالصّواب ،

فصل چهارم

ازباب اوّل درباد کردن اوّل مسجدی که بقم‌بنا نهادند ومنبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند و درباد کردن سراهای خراج ودارالضّرب وسراهای حاکمان وزندانها که بقم بوده اند و غیره ،

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که چون **عبدالله** بن **سعد** اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود که بقزوین رود زیرا که نمیخواست که نماز در سراهای مجوس بگزارد و همه روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من ازینجا رحلت میکنم پس برادرش **احوص** اورا گفت که این مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه میشوند و زحمت میدهند در هرسالی اگر غرض ترا آنست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا نیز دیلم می آیند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تاتو درآن نماز بگزاری پس ازآن **احوص** ازبرای برادرش **عبدالله** مسجد عتیق بدِز پل بنا نهاد وپیشتر ازآن آنموضع آتشکده بود آنرا خراب کرد وبرجای آن مسجد بنا نهاد وگرد برگرد آن رواقها بگردانید ویك‌در ازآن مسجد بربستان‌سرای برادر خود **عبدالله** گشاد و **عبدالله** مدّت حیات خود درآن مسجد نمازمیگزارد وچون **عبدالله** وفات یافت آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند و گویند آن‌سرا مشهور و معروف بود بمردی که او را **ثبخین** [1] لقب نهاده بودند بعد از آن چون **حمزة** بن **الیسع** اشعری قم را کوره گردانید و از اصفهان جدا کرد و منبر درین مسجد بنهاد در سنه تسع و ثمانین [2] هجریه و **حمزه** اصفهانی‌درکتاب خود آورده است که‌چون قم را تکویر کردند تامدّت شش سال دیگر بقم منبر نبود چون سال خمس وتسعین‌ومائه [3] در آمد و **امین علی** بن **عیسی** بن **ماهان** را بالشکربسیار بفرستاد بجنگ خیل **مامون** و اورا بری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید و **حمزه** منبر در مسجد دزپل بنهاد واین مسجد غیر جامع بود واین منبر درآن بماند تا بایام خلافت **معتمد** پس ازآن **ابو صدیم** حسین بن **علی**[بن] **آدم**بن **عبدالله**درسنه خمس وستّین ومأتین [4] هجریه مسجد جامع به‌بیرون شهر بنا نهاد ومنبر ازمسجد دز پل بدان نقل کردتااینجا حکایت **حمزه** بود و روایتست از **حسن** بن **محمد** که او گفت که این مسجد که بر خارج‌شهراست **ابو الصدیم** آنرا بنا نکرده‌استبلکه مسجد جامع که میان‌قم و کمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند زیرا که منازل عرب بعضی در شهر

---

۱ - خ ل : ثبخین ؛ ۲ ـ ۸۹ هجری ، ۳ ـ ۱۹۵ هجري ، ٤ - ۲٦٥ هجری ،

بودند و بعضی بکمیدان **ابوالصدیم** آنرا بنا نهاده است و منارهٔ آن در وقت عامل‌شدن **یحیی** بن **اسحق** و امیر شدن **دکا** بنا نهاده اند روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین و مائه[1] و من یافتم از تواریخ که **مفلح** ترکی که امیرقم بود منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستّین و مأتین[2] و این روایت بخلاف آن روایتست مگر منبر را **مفلح** ترکی نو گردانید ، فامّا نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده الاّ در وقت مذکور و گویند که مسجدی که معروفست بسعد آبادی در بازار قم نماز جمعه برسم مسجد جامع مدّتی در آن میگزاردند و هم گویند که‌اوّل مسجدی که بدین‌ناحیت بنانهادند پیش ازآمدن عرب‌بدین ناحیت مسجد قریهٔ جمکران بود و مردی از اهل اسلام نام او **خطاب** بن **اسدی** که‌بدین ناحیت افتاده بود آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز میگزارده و چون **مختار** بن **ابی‌عبیده** ثقفی بکوفه‌خروج کرد وطلب قصاص‌خون **حسین** بن‌**علی** علیهماالسّلام مینمود کشندگان **حسین** بن‌**علی** ازو بگریختند و در میان ایشان بنی اسد بودند از قوم غاضریّه و بدینجانب افتادند و بنزدیك این مرد و پیش او اقامت کردند وببودند پس چون **حجاج** بن **یوسف** بر عراقین والی شد **سعید** بن **جبیر** که از جملهٔ موالی بنی اسد بود از **حجاج** بگریخت و قصد این‌ناحیت کرد و بواسطه محبّتی که اورا با بنی اسد بود بنزدیك این طایفهٔ اسدّیه که بجمکران بودند نزول کرد وشش ماه اینجا بماند وچون خبر او بامیرقاسان و اصفهان رسید و بدانست که او از **حجاج** گریخته‌است و **حجاج** طالب اوست اورا بگرفت وبنزدیك **حجاج** فرستاد و**حجاج** اورا بکشت ، وگویند که سعید ازقم بناحیت آذربیجان رفت و از آنجا بمکّه باز گردید و پناه بمکّه برد پس اورا بگرفتند و **بحجاج** فرستادند تا **حجاج** اورا بکشت ،

ذکر دارالضرب و سراهای والیان وحاکمان وزندانها بشهر قم،

دارالخراج بشهر قم‌قدیماً وحدیثاً این‌سرایست که‌الیوم معروفست‌بدارالخراج مشهور بسرای یزد بن نار مجوسی پس از آن **الیسع** بن **عامر** بن **عمران** اشعری از ورثه **یزد** بخرید و آنرا دیوان خراج ساخت ودر شهر قم بجز ازین سرای دارالخراج

---

[1] ـ ۱۹۱ هجری ، [2] ـ ۲۶۰ هجری ،

نبوده است الاّ دارالخراج بقریه ویدستان[1] وسرای حبس که بعضی ازعمّال قم که بقریه جمکران فرود آمده بودند آن هردو سرای را بدست فرا گرفته بودند یکیرا دارالخراج ساخته بودند و یکیرا دارالحبس وچون **ابوعلی احمد** بن **محمد** [بن] **رستم** اصفهانی والی عمل قم شد دیوان خراج را باسرای حسین بن نصر بن عامر اشعریَ انداخت سبب آنك **ابوعلی** درسرای حسن بن نصر[2] نزول کرده بود و از سرای ابو جعفر محمد بن علی طلحی بدان نقل کرده بود پس چون **محمد** بن **ادریس** قمّی کاتب را بجای او عامل گردانیدند دیگرباره اودیوان خراج‌را بادار الخراج قدیمه انداخت و دارالضّرب بقم آن سراییست که الیوم معروفست بدار الضّرب در درب و کوچهٔ که مشهورست و معروف بکوچه و درب دارالضّرب و این دار الضّرب حجرهٔ بود از حجرهای سرای **یزد** آن حجره را از آنسرای جدا کردند و درِ اوباین کوچه و درب کشودند و حکایت کنند که ضرّابان که درقم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب در میانهٔ ایشان موروثی بوده وازاکابر باصاغر میرسید وآنچ از آن حاصل میشد بر یکدیگر قسمت میکردند و از صرّافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریك نبود و هر فرزند که ازیشان دروجود میآمد اورا ازنصیب ولادت نصیبی نبوده‌است از منافع دارالضّرب و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده وهست و بعضی ازمشایخ خبر کردند مرا و روایت کرده اند از **محمد** بن **احمد** صیرفی معروف بدلاّل که اودر وقت صرّافی بقم دیناری دید که بقم زده بودند بنام **معتز** و حال آنك دار الضّرب بقم نبوده‌است الاّ دروقت امیرگردانیدن **رکن‌الدوله ابی علی** بن **حسن** بن **بویه**الدیلمی را در ایّام عامل شدن **ابی‌القاسم علی** بن **محمد** بن **الحسن** الکاتب در سنهٔ اثنتی و خمسین و ثلثمائه[3] هجریّه و این روایت مستبعد است و بعضی دیگر گویند که در ایّام‌القدیم بقم دارالضّرب بوده است ، فامّا این روایت بصحّت نه پیوسته است ، منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکویر قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا عرب که بقریه ابرشتجان بودند منع میکردند وُلات وحکام را که درمیانهٔ شَهرفرود

---

۱ - شاید مقصود بیدستان باشد چه وید آباد و ویذآباد اصفهان همان بیدآبادست بطوریکه در تاریخ محاسن اصفهان مافروخی آورده است (بصفحه ۸۱ و ۹۱ طبع اینجانب رجوع نمایید)، ۲ خ ، ل : حسن بن علی ، ۳ - ۳۵۲ هجری ،

آیند پس وُلات درابتدای تکویرقم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود می‌آمدند درسرایی که معروفست بولد یزدانفاذار ، و پس ازآن بمزدجان درسرایی که معروفست بشاهجان پس از آن بکمیدان در سرایی که معروفست بشعیب بن عبدالله اشعری ، و از جایی دیگر که فراپیش ناحیت جمکران است درسرایی‌که معروفست قدیماً بسرای مؤبدان پس از آن بقریهٔ ویدستان و روایتست‌که بعضی از وُلات قم ببراوستان نزول کردند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان سراهای فرزندان حمزة بن الیسع بن عبدالله اشعری بود از سرای ابی ورقا وسرای طاهربن ابی‌طاهر وسرای علویه‌بن‌حسن خزرج وسرای ابی‌القاسم بن ابی‌الصدیم وسرای حسن بن‌علی بن آدم وسرای محمدبن احمد بن‌علی بن‌آدم ملقّب **بهنجیل** وسرای عبدالله بن آدم‌که الیوم‌معروفست بمحمدبن حسن قمّی کاتب ملقّب **بزمرویه** و سرای سهل بن‌علی بن سهل و کوشك او بر کنار رودخانه و کوشك مزاحم بر سر باغات و جوسق‌طلحی که آنجاست مضی هذا ،

اوّل محبس و زندانی که بقم بوده است حجرهٔ بوده از سرای یزد که‌آن‌ دیوان بوده درِآن گشاده کردند با کوچهٔ که نزدیکست بدر درب اللّجامین پس ازآن آنرا باطل گردانیدند وهم آنجا که سرا های وُلات و حکّام بودند زندان کردندو هرجای‌که وُلات فرود می‌آمدند بقرب ایشان‌زندان خانهٔ پیدا میکردند ، وازبعضی ازمشایخ‌که بقم بودند بمن رسید که عرب که بقم بودندولات را منع میکردند که در شهر نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند وبر نفع و ضرّ ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان وکنیزکان وخدمتکاران ایشانرابه‌بینندوهمچنین حیوانات و مرغان‌شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیرآن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلّع گردند و هم چنین بعضی ازمشایخ روایت کنند ازبعضی ولات قم که گفتندکه مامدّت چندین‌سال بقم والی وعامل بودیم ما هیچ زنی از زنان عرب‌ندیدیم و نظر ما برهیچ زنی نیامد ،

فصل پنجم

از باب اوّل در ذکر کاریزها وجویها ورودخانها و آسیاها که بقم بوده‌اند وذکر مقاسم[1] آبهای آن و عدد مستقهای آن ، روایت کرده اند اهل قم که در ایّام عجم بقم

۱ ـ در اصل مقاست ،

کاریزهای بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده ، چون عرب بقم آمدند زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این اند که ذکر خواهد رفت :

کاریز عبدالله بن سعد اشعری خوشاب ،
کاریز عبدالله بن سعد شوراب ،
کاریز سعد بن مالك بن احوص ،
کاریز عمران و الیسع ابنی عبد الله اشعری ،
کاریز عبدالرحمن و محمد ابنی عبدالله بن سعد ،
کاریز ابی بکر بن عبدالله بن سعد ،
کاریز مالك بن سعد بن مالك بن احوص ،
کاریز اسحق بن سعد و علی بن آدم ،
کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد ،
کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله ،
کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد ،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل ،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی ،
کاریز سعد و محمد ابنی عامر بن سعد بن ملك احوص ،
کاریز موسی بن آدم ،
کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبدالله و اسمعیل بن سعد ،
کاریز ابی غالب ،
کاریز عطاء بن مزید من موالیهم ،
کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر ،
کاریز سعد بن زیاد بن مالك الکبیر ،

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که آب این کاریز ها در رودخانه می‌انداختند و بیشتر آن بضعیتها و مزارع میبردند در جویهایی که از سر رودخانها بر گرفته بودند

تا آن ضیعتها و مزارع و بعضی از آن آب در جویهای کوچك روانه گردانیده بودند تا بقصبهٔ بلدهٔ ممجّان یعنی‌نفس شهر قم ازبرای باغات و بساتین‌واز برای آنك درزمستان در چاههای محجّر نهندو دیگر منافع ومصالح تا غایت که دربیشترین مواضع و محلّتها و دربهای قم این آب بر ظاهر روان بود و بعضی از آن در زیر زمین بگنگها و گوها روان کرده بودند و از برای کارخانها وحوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشندو انبارات یعنی برکها تا هر کس که میخواهد از آن جویها بباغچها و بستانها و حمّامات و سایر مصلحتها ازعمارات وغیر آن میبرد بآسانی و بسهولت بیمشقّتی و زحمتی‌ومانعی و از آن جویها انواع حیوانات آب میخوردند تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل‌میشد و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر ظاهر شهر و داخل آن میرفت چنانچ یاد کردیم تا آخر روزگار عجم پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندك روزگاری خراب شدند و قورجات آن یعنی در کاریز ها و مستقها که در زیر زمین کنده بودند باقی‌مانده بود واثر آن ظاهر بود، پس‌چون **احمد** بن **علی** المرورودی بقم آمد ووالی قم شد قومشانرا [1] به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار برآن‌خرج کرد و آبهای‌آن بگشاد و بشهرروان گردانید تابمیان بازار آن آب برسیدآنجا که رأس‌المزبله میگویند و مردم شهر از بئر آبی که آنجا بود آب بر میداشتند و میخوردند و آن بئر آب تا امروز ظاهر است، چون **احمد** از قم بیرون رفت دیگربار آن آب باز ایستاد و منقطع شد وگویند بلکه برآن حیلت کردند تاآن آب گشاده نکنند وهیچ‌کس‌را مقدور نمیشد که آن آب را بیرون آرد پس آب بشهر قم مدّتی نمی یافتند وبغایت‌عزیزالوجود می بود تا غایت آنمقدار آب که بُنجشکی بدان سیراب‌شود متعذّر بود ودشخوار بدست می آمد تا آنگاه که **مؤیدالدوله** رحمه الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابی‌القاسم اسمعیل** بن **عباد** ایده الله ازبرای **ابی‌العباس احمد** بن **علی** شادی که عامل قم بود به بیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمود و قنّاءآن را بر آن داشت ومالی بسیار بر آن خرج کرد تا آنگاه که آب سه کاریز بگشاد وروان کرد اوّل کاریزی که آنرا کاریز زیرك آزاد کردهٔ بعضی ازعرب بقم گویند وعمارت آن در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [2] هجریه بود وآبهای آن بشهر روانه گردانید در جویهایی

[1] ـ معرّب کموش است که در بعضی ولایات ایران چاه کن را گویند، [2] ـ ۳۷۱ هجري،

که آنرا استحداث کرده بود و آن آب در میان بازار و بیشترین محلّتها و موضعها و دربها و کوچها روان شد پس لاجرم بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر ووارد آسان شد بر گرفتن آب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار ازبرای صاحب الجلیل و مؤیدالدوله میگفتندوایشانرا بدعاء خیر یاد میکردند واین آب جاری بود ومنقطع نشد والله اعلم ،

ذکر قسمت آب این کاریزها ومنبع و چشمه گاه آن و جای ظاهر شدن آن و مستقهای و تفسیر کردن مستقه و ناوقه ،

از بعضی از فرزندان **علی** بن **ابراهیم** بن **علی** بن **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری واز **محمد** بن **عبیداله** بن **محمد** بن **داود** بن **حکیم** بن **حکم** عیّاف روایتست که ایشان گفتند که بعضی ازین کاریزها منشاء ومنبع آن بجانب بیابانیست که معروفست بکسریشت از جانب چپ رود خانهٔ قم چون از قم براه سرداب روند و منبع و منشاء این کاریزها تابنزدیك دیه مطرفابادست[1] آنجا که حفرهٔاست که آنرا هفته دوش میگویند وآبهای این کاریزها بدان مختلط میشوند وبدان سبب شور شده اند و زعوقت آبهای این کاریزها ازآنجاست وجایهای ظاهر شدن آب برودخانه متّصل و ملاصق است و مجموع آن در رودخانه روان و از رودخانه بشهر وضیعتها وجویها روان میشود پس مصبّ آب کاریزها کسریشت[2] و رود خانه از یسار اوست و مصبّ فرود آمدن آب کاریزهای ناحیت رباط حوض از یمین وادیست ومستقه عبارت از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامات و نشانها اند که بدان آب قسمت میکنند هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه و بعضی دیگر گویند که مراد ازمستقه جزویست ازاجزای این آب و ناوقه عبارتست ازآنمقدار آب که شخصی درمیان آب رود وبمقدار یك گز میان هردوپای بگشاید وآب بزیر هردو زانوی او برسد آنمقدار آب ناوقه گویند وگویند که ناوقه عبارت از آنست که مردی در میان آب رود وهردو سر زانو بر زمین نهد و بمقدار یك گز میان آن گشاده دارد وهر دو الیهٔ خود از زمین بردارد و آنمقدار که از آن فرجه بیرون رود آنرا ناوقه گویند بشرط آنك میان هردو زانو ازآنجا که زانو برزمین نهاده باشد نشیب‌تر وفروتر نباشد،

---

۱ ـ مطرف آباد ، ۲ ـ خ ، ل : کسویشت ،

ذکر قسمت آب کاریزها

بدستوری که [در] دیوان **محمد**بن **علی** بن **ابراهیم**بن **علی** و **محمد**بن **عیسی** بن **عبدالله** است ، از آنجمله :

کاریز عبد الرّحمن بن عبدالله بن سعد نود و پنج مستقه ،

کاریز عمران و الیسع نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر نود و چهار مستقه ،

کاریزسعد بن مالك معروف بزیرك صدو سی و هشت مستقه و چهار دانگ مستقه،

کاریز مالك صدو بیست و دومستقه ،

کاریز علی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهاردانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن مزید چهل و پنج مستقه و پنج دانگ از مستقه ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز محمد بن عیسی بن سعد دوازده مستقه و چهار دانگ از مستقه،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دانگ و نیم ار مستقه،

کاریز نعیم دو مستقه و چهار دانگ از مستقه ،

کاریز آدم و محمّد بن علی بن الادم الاوّل بیست وپنج مستقه و یك نیمهٔ مستقه ،

کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الثّانی چهار مستقه ،

کاریز ولد سعد و محمد بن عامر بیست مستقه و چهار دانگ مستقه ،

کاریز موسی بن آدم نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه ،

مجموع هفتصدو هشت مستقه و دانگی ونیم مستقه از آنجمله دانگی و نیم که عبارت ازصد و هفتاد و هفت مستقه است ودوحبّه و دانگی نیم از حبّه است در رودخانه روان گردانیده‌اند از برای کافهٔ مردم که بباغات وبساتین و مزارع و منافع خود ببرند بی مانعی و منازعی وباقی پانصد وسی و یك مستقه وچهار دانگ ونیم حبّه نصیب صاحب ومالکش،

ایضاً کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن سعد بیست و یك مستقه از آنجمله

خمسی در رودخانه روان کرده اند که آن چهار مستقه و خمس مستقه است از برای کافهٔ مردم پس نصیب مالکش سیزده مستقه و چهار خمس مستقه باشد وآن مساتیق که ربعی از آن بر کافهٔ مردم مباح نکرده اند صد وبیست و نه مستقه و چهار دانگ مستقه اند از آنجمله:

کاریز عبدالله خوشاب سی مستقه وچهار دانگ مستقه ،

کاریز عبدالله شوراب سی و چهار مستقه ،

کاریز سعد و زیاد شصت و پنج مستقه،

پس مجموع مساتیق کاریزهای مذکوره با ربع وخمس هشتصد وپنجاه ونه مستقه‌اند الاّ نیمدانگ ،

نسخهٔ دیگر که آل سعد آنرا نوشته‌اند و انشا کرده اند از برای ضیعتهایی که گرد بر گرد قم‌اند و مبلغ مستقهای آن وآنچ دانگی ونیم از آن بر کافه مردم مباح کرده‌اند و آنچ خمسی وآنچ نه ربع ونه خمس چنانچ دستور قدیم بدان ناطق است اینست از آنجمله که دانگی و نیم از آن از بهر کافهٔ مردم گذاشته اند ،

کاریز عبدالرحمن ومحمدبن‌عبداللهبن‌سعدهشتادوسه‌مستقه وچهار دوانیق‌مستقه ،

کاریز عمران و یسع ابنی عبدالله نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر بن‌عبدالله بن سعد نود وچهار مستقه ،

کاریز سعد بن مالك صد و سی و دو مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز مالك بن سعد صد وبیست و سه مستقه و سه دوانیق ،

کاریزعلی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن‌مزید سی و چهار مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز اسحق بن‌سعد و علی بن آدم پنج مستقه وچهار دوانیق ونصف دانق ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه وچهار دوانیق و نصف دانق ،

کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله و سعد بن سعد سیزده مستقه وسه دوانیق ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دوانیق و نیم دانق ،

کاریز نعیم بن سعد دو مستقه و پنج دوانیق،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل بیست و سه مستقه وچهار دوانیق،
کاریز سعد و محمد پسران عامر بن سعد چهار مستقه و دو دانگ،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی چهار مستقه و دو دانگ،
کاریز موسی بن آدم صد وشصت و هفت مستقه،

مجموع ششصد و هفتاد ویك مستقه و دانقی ونصف دانقی‌است، از آنجمله دانگی و نیم کەصد وشصت و هفت مستقه و چهار دوانیق وچهار حبّه‌و نیم حبّه است ازبرای مردم وپانصد و سی سه مستقه و دانقین وحبّه ونصف حبّه نصیب وحاصل مالك وآنچ خمسی از آن مباح کرده اند بر سبیل عموم اینست :

کاریز اسماعیل بن عیسی و اسماعیل بن سعد بیست و یك مستقه،
کاریز عبدالله بن سعد[1] خوشاب سی‌و سه مستقه و دانقی،

پس مجموع مساتیق این دو کاریز پنجاه وچهار مستقه و دانقی است ازمستقه، ازآنجمله خمسی که ده مستقه وپنج دوانیق‌است وقفست و مباح برکافّهٔ مردم وباقی چهل وسه مستقه ودانقین حاصل مالك، وآن کاریز ها که ازیشان نه‌خمس و نه ربع موقوف ومباح‌بوده باتفاق قومشان‌وقنّاءآن وعدلان که ازقبل ولات وحکّام وارباباں برسرکاریزها بوده‌اند سه مستقه و دانقین از آن وضع کرده اند ازبرای‌جمهور مردم وآن دوکاریزاست،

کاریزعبدالله بن سعد شوراب سی و پنج مستقه و دانقین،
کاریز سعد بن زیاد شصت وهفت مستقه،

مجموع مساتیق این دو کاریز صد و دو مستقه است آنچ از آن وضع کرده اند ازبرای مردم سه مستقه است و دانقین چنانچ یاد کردیم باقی نود و نه مستقه وآنچ از این قنوات فاضل آمده از حساب دو مستقه و پنج دوانیق پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه و سه دوانیق و حبّه و نصفی از حبّه باشد و دیگر هم از زیادة و فاضل از حساب مستقهای قنوات مذکوره بر بیست و هشت مستقه بیست مستقه از آن در نهر ممجّان و چهار مستقه از آن که در حفرها و گوها و نشیبها که در میان زرع

[1] ـ خ، ل : کاریز عبدالله بن سعدالعذبة،

بوده و جویهایی که بعد از آب دادن کشت آنرا گشوده اند و بموضعهای دیگر که آنرا بوده برده‌اند و یك مستقه **جعفر** بن **داود** بن **عمران** تصرف کرده و یك مستقه آنرا نضر بن **عامر** داشته و آنچ آل سعد بر آن وقوف نیافته و **آدم** بن **موسی** و **علی** بن **تاجیکه** و **عبدیل** بن **مالك** در آن خلاف کرده اند درقسمت کردن **علی** بن **هندو** [1] دو مستقهٔ دیگر پس مجموع آن مساتیق مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه دوانیق و حبّهٔ و نصفی باشد پس معلوم شد که آب رود خانه باربع و خمس و وضع که آن سه مستقه و دو دانق بود هشتصد و پنجاه و هشت مستقه و سه دوانیق اند،

ذکر صورت آب رودخانها و کیفیت منبع و منشاء آن بقم،

روایت کرده اند بعضی ازمردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست و مصبّ و رفتن آن با قمرودست اصل این از ناحیت تیمره‌است که ازمنبعی و موضعی که بنزدیك قریه اسفیده است ازناحیت تیمرهٔ کبری و گویند که‌آنجا کوهیست که آنرا [2] خوانند ازجهت آن کوه و طرف آنرا جانان خوانند آب از آن بیرون می‌آید وازآنجا بقم[میرود] و هرگاه که‌آب رودخانهٔ قم زیاده براحتیاج ضیعتهای حوالی قم بودی آن زیاد را بقم روان کردندی پس آن آب بقمرود بموضعی که آنرا صحرای مسیله خوانند فرو میرفت و ناپدید میشد و بعضی روایت کرده اند هم از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند از آن وبدان احتیاج نداشتند از رودخانهای قمرود و قارص وسناباد میرفت تا بیابانی که بنزدیك دیر کچ است که‌آن موضع را [3] خوانند وآنجا سوراخی بزرگست آن آب درآنجا میرود ونمیدانند که ازآنجا بکجا میرود وآب رودخانهٔ قم بیشتر ایام وشهور سال جاری بوده است ودر بعضی اوقات منقطع و بریده شده مگر آن قدر آب که در جویها می بستند وبضیعتهایی که نزدیك شهربود میبردند والله اعلم،

ذکر آبهایی که بآب رودخانه اضافت کرده اند از مواضع دیگر از تیمره و انار،

و آن آبها را باصطلاح اهل عرب اوغرات گویند و بعضی از مشایخ قم چنین

---

۱ ـ در محاسن اصفهان تألیف مافروخی : ابوالفرج هندوالقمی ضبط گردیده است (بصفحه ۳۱ـ۸۰ طبع اینجانب رجوع نمایید) ۲ و ۳ ـ در اصل بیاض ،

گویند که در ایّام عجم و روزگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و بقم سبزه و اورکاراز مثل پیاز و سیر و گندنا وخیار وخربزه و انواع ترّها زراعت نکرده‌اند بسبب واسطهٔ کم آبی‌ودیگر آنك چون‌ازنوروز یکماه بگذشتی اهل‌تیمره وانار آب رودخانه قم را بازبستندی ونگذاشتندی که‌بدینجانب آید پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکّن شدند و دست یافتند روی بناحیت تیمره و انار نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند که از دوکار باما یکی بکنید اوّل آنك با ما عدالت وسویّت کنید بدین آب که در رود خانهای شما جاریست بعضی‌شما بر میبندیدو بعضی بشهرماروانه میگردانید دوّم‌آنك چون آب‌را درایام[زراعت]نمیگذاریدکه بجانب ما آید هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید شما در ایّام زمستان چون از آب مستغنی اید و بدان احتیاج ندارید در رود خانه می‌اندازید و قم وضیعتهای آن بسبب آن در وقتی از اوقات خراب میگردد چنانك ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم در نفع و فایدهٔ آن در ایّام تابستان و بهار و خریف ما را شریك گردانید اهل تیمره و انار قبول نکردند وازآن امتناع نمودند و درحصار وکوشکها گریختند ومحاصره کردند پس چون حال میان ایشان بدین رسید عرب دست برآوردند وسد ها که درمیان رودخانها نهاده بودند مجموع خراب‌کردند وآب مجموع‌را بجانب قم روانه گردانیدند وبقم باغات ساختند و انواع سبزه واورکار زراعت کردند وکشت زار های تیمره و انار بکلّی خشك گشتند و خراب شدند وهمهٔ اوقات عرب باایشان کوشش میکردند وکارزار می‌نمودند ومردم ایشانرا باسیری می‌گرفتند و بدیشان انواع مضرّت و زیان‌میرسانیدند و سد ها و رود خانهٔ ایشان میشکافتند و خراب میکردند تا اهل تیمره و انار از قوّت و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمیتوانستند کرد پس بناچار بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند که ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما میکنیم و متابعت سیرت شما مینماییم امّا زمینهای ما ریگستانست و صبر از آب ندارد و زود خشك میشود و زمینهای شما نه ریگستان ونه شورستانست واگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی نکند و زیان ندهد پس امتحان وآزمایش کردند پارهٔ ازگل قم برگرفتند وپارهٔ ازگل زمین تیمره وانتظارمیکشیدند تابوقت‌خشك

شدن آن کل ناحیت قم بمدّت ده روز خشك شد و کل ناحیت تیمره به پنج روز پس برآن اتّفاق کردند که دو دانك از آب اهل قم را باشد و چهار دانك اهل تیمره و انار [را] وهردو گروه قسط و نصیب خود از آب در هرماهی بدو دفعه فرا میگرفتند در پانزده روزاوّل ازماه اهل قم اوّل ماه پنجروز تصرّف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره و انار ده‌روز تصرّف کنند و بدین ترتیب در پانزده‌روز آخرنوبت باسر گیرند تا آنگاه که ماه تمام‌شود، و امّا بعضی دیگر گویند که اهل قم دردفعهٔ دوّم پنج روزهٔ آخرین آب تصرّف میکردندو در دفعهٔ اولی پنج روز اول چنانچ در هر ماهی پنج روز اوّل ماه و پنج روز آخر ماه آن آب‌را فرا میگرفتند و باقی ایّام بیست روزه اهل تیمره فرا میگرفتند و بعد از آن اتّفاق کردند که اهل قم ازطلوع آفتاب سواری بفرستند تابر کنارِ رود خانه قم بربالای رود خانه بجانب تیمره براند تا بوقت غروب آفتاب و درین میانه بهر سدّی و بندی از جویهای تیمره و انار کـه برسد بشکافد و بگشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کند به شریطهٔ مذکوره، پس اهل قم سواری‌را بفرستادند تا ازوقت طلوع آفتاب براندبشتاب وسرعت بوقت غیبوبت وفروشدن آفتاب به‌پل‌قریهٔ تبره ازدیههای‌تیمره رسیدچنانچ‌ازقم تابدانجامقداربیست‌ونه فرسخ‌بوده‌وازآنجا تابه سدّبالای آن‌هیچ‌سدّی‌نبودوچندگام‌مانده بود نه وقت مانده بود ونه‌اسب راقوّت‌پس آن سوار تازیانه راازپیش بینداخت برموضع بندآب‌آمدواسب‌اوهم‌آنجابیفتادوآنموضع‌رااسفان‌بندنام‌کردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون می آمدند با مردم بسیار و برزیگران و آبهای تیمره‌و انار را میشکافتند و در وادی قم روانه میکردند از سی عدد جوی از جویهای تیمره صغری و انار بر سر آب می بودند و محافظت میکردند تا مدّت پنج روز پس بقم‌انواع غلاّت و زراعت نمودند، انواع سبزه ازجالیز وپنبه وانواع‌بقول بکشتند وزراعت نمودند و این آب که از جویهای تیمره و انار در وادی می انداختند و باصطلاح او را غری گویند مشتق از ایغار و ایغار در لغت جمعست و اضافت یعنی آب انار و تیمره و انار اضافت می کنند و جمع میگردانند با آب رودخانهٔ قم مضی هذا ، پس بگاهی که آب بقم عزیز الوجود و اندك بودی این آب از تیمره و انار با آب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آن که از آن مستغنی شدندی جمع و اضافت میکردند در هر

ماهی بر شریطه مذکوره یعنی در هرماهی ده روز بدو دفعه و گویند که آب این‌وادی در ایّام قدیم در موضعی جاری بوده است که آنرا وادی عتیق گویند بنزدیك دروازهٔ اصفهان بالای قبّهٔ علی بن عیسی طلحی و بزبان فارسی‌آنرا رود گلفشان خوانده اند و الیوم‌مواضع روان‌شدن آن‌آب و آثارخرق ودریدن‌آن ظاهرست و مصبّ آن‌وادی‌بجانب رستاق سراجه بوده است پس آنموضع بسبب مرور آب مرتفع شد وآب از آن بزیر افتاد از جانب چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلّی با این دیگر جانب شهر که الیوم رود خانه است افتاد و این موضع بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد تا رود خانه گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شد و **برقی** درین باب گوید که ازین آب بقریه قارص‌یکجوی‌روانه گردید پس بمرور ایّام آب آن موضع‌را میشکافت و فراخ میگردانید تا رودخانه گشت وآبهای تیمره بدان روانه شدند وآن وادی اینست که الیوم آب درآن میرود تابدینجا حکایت **برقی** است وررودخانهٔ عتیق بعدازآن‌که مدّتی مدید خشك‌شده بود بنزدیك قریه‌جهستان وغیره دیگر باره چشمهای آب زاینده شد مدّت سی‌ویکسال و آبهای آن شور و بسیار بود و بچندین ضیعتها از رستاق سراجه و لنجرود میرفت و ازین رودخانه با هر ضیعهٔ و مزرعه جویی بر گرفتند زیرا که کاریزهای سراجه آب بر آن غلبه کرد و مواضع آن بنشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند الاّ بعضی از آن تا بگاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد و با حال اوّل گردید والله اعلم ،

ذکر جویهای قم ونواحی‌آن ،

اول‌جویی که‌بشهر روانه شد جوی سعداست که‌آنرا **سعد** بن **مالك** بن **احوص** روانه‌کرد بدیهی‌و ازگرد بادیهٔ که آنرا احداث‌کرده بود بردر دروازه ری‌که آنرا سعد آباد میخوانند وچنین گویند که **سعد** مردان کاریرا از قومشان و قناء آن وبرزیگران معدّ کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر تا چون شب در آمد این جوی را بر میان شهر برگرفت وآب را در آن روانه کرد وچون صبح صادق بر آمد آب را ازشهر بیرون برده بود و بواسطه کثرت و بسیاری آن آب برحدود سراهای مردم روان شده بود وبرموضعهایی‌که آنرا حریم ومانع نبوده و بسبب آن منع مینمودند[1]، و بعضی‌دیگر

۱ – خ ، ل : نمینمودند ،

گویند که این نهر آن هنگام شد که زمین آن همه صحرا بود و سراها و بناها برآن نبود، بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند، نهر دیگر نهریست که آنرا نهر قورج گویند یعنی کنده که ازوادی قم بر گرفته اند باجانب قریهٔ برز آباد و ناحیت سراجه وغیرآن آن جوی را **مالك** بن **سعد** از برای قریهٔ برز آباد استحداث کرده است و پس از آن از باب ناحیت سراجه در آن شریك شدند وآن آب را از وادی قم فرا گرفتند آنجا که درب سهلویه است و آنجا که پشتهای سعد آباد است میرود و عدد جویهایی که از سر رود خانه بر گرفته‌اند بضیعتهایی که بنزدیك شهرست میروند بنسبت جو و مقاسم[1] مستقهای آبهای آن چنانچ **ابراهیم** بن **علی** و **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری وفرزندان او **محمد** بن **علی** بن **ابراهیم** تفصیل کرده اند و در دیوان آب بقم مسطور است اینست که یاد کرده میشود:

[دیوان آب قم بحساب وتفصیل ابراهیم بن علی و محمد بن علی]

بحساب وتفصیل **ابراهیم** بن **علی** درسنهٔ ست و ثمانین و مأتین فارسیه،[2]	بحساب و تفصیل **محمد** بن **علی** که فرزندزادهٔ اوست درسنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه هجریه،[3]
جوی ازدورقان سی و یك مستقه و دو دانگ حبّه و اربع سدس حبّه،	چهل مستقه
جوی براوستان نود و چهار مستقه و سه دوانیق،	سی و پنج مستقه،
جوی طبشقوران صد وسیزده مستقه و چهاردوانیق و دو حبّه	صد مستقه،
جوی خمیهن چهل ویك مستقه ونیم دانگ	نود مستقه،
جوی الیسع وکرکان بیست ویك مستقه	

۱ ـ در اصل مقاسمات، ۲ ـ ۲۸۶ یزدگردی مطابق ۳۰۵ هجری، ۳ ـ ۳۴۷ هجری،

وچهار دوانیق و حبّه ،	هشت مستقه،
جوی ابی بکر با سرفت دو مستقه وسه	
دوانیق	.....[۱]
جوی سروز باجوی ابی‌بکر هفت مستقه	
وسه‌دوانیق ونصف دانقی ونصف حبّه وعشر	
سدس حبّه	دو مستقه وسه دوانیق
جوی جمکران هفتاد وهفت مستقه وحبّه	شصت ...[۲] مستقه ،
جوی ابرشتجان هفتاد وهشت مستقه و	
سه‌دوانیق ،	هفتاد مستقه،
جوی دینار جوهر بیست ونه مستقه و	
چهار دوانیق و نصف دانق ،	سی مستقه ،
جوی مؤنه نه مستقه و پنج حبّه ،	بیست وشش مستقه،
جوی مسکران وکره سة مستقه،	سه مستقه ،
جوی شهرستان پنج مساتیق ،	چهل مستقه ،
جوی ممجّان بیست ویك مستقه ،	سی وپنج مستقه ،
جوی جمر نه مستقه وچهار حبّه ،	چهار دوانیق،
جوی مهرواه هفتاد وچهار مستقه ،	صد وچهل مستقه ،
جوی مزدجان پنجاه ودو مستقه ،	هفتاد مستقه ،
جوی فرابه سیزده مستقه،	....[۳] ،
جوی کمیدان پنجاه وهفت مستقه ودانگی ،	هشتاد مشتقه ،
جوی سعدآباد سی وهشت مستقه ودانقین ،	هفتاد مستقه،
جوی میانرودان بیست ویك مستقه و	
ودو حبّه ،	شانزده مستقه،
جوی عامر هشت مستقه ودانقی وپنج حبّه ،	....[٤]،

۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ - بیاض ،

پس بحساب و تفصیل **ابراهیم** بن **علی** هشتصد و ده مستقه و دانقی و دو حبّه و پنجدانگ حبّه و ربع وعشر وسدس حبّه حاصل شد ،

وبحساب و تفصیل فرزند زادهٔ او **محمد** بن **علی** نهصد و بیست وچهار مستقه و دو دوانیق و پنج حبّه ،

راوی چنین گوید که این آب‌را بقم بانفراد دواوبن بوده است در دست معتمدان آل سعد و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده اند و اصول املاك خودبدان محافظت نموده اند و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده اند تا بدویست دینار رسیده وبهر مستقه ده دینار بدیوان رسانیده‌اند و ازهر ده دینار دو دینار آکره داده اند وهمچنین این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیل[1] و دیلم بدین نواحی غلبه کردند دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت نماند تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمیخریدند ،

ذکر آسیاهایی که بقم بوده اند،

آسیاهابقم پنجاه‌ویك بوده: سی‌ونه‌آبادان‌ودوازده‌خراب تفصیل‌خراب وآبادان‌از آسیاهای‌قم برسررودخانه آسیای‌محمد دو دریك حصار ، آسیای‌ودیزبخت خراب‌یکی ،

بر نهر براوستان هفت آسیا:

آسیای مرز که بقرب کهنه یکی ،

آسیای‌شاذوکهٔ علیا و بقرب صحرای تاجیکاباد دودر یکحصار ،

آسیای‌عبدالله بقرب باغ مرزبان دو در یکحصار ،

آسیای‌نو بقرب زنبیلاباد دو در یکحصار ،

آسیای عبیدالله بقرب کرکان دو در یکحصار ،

آسیای‌سعد بقرب ازدورقان دو در یکحصار ،

آسیای‌سیاوشان بقرب ازدورقان دو [در یکحصار] ،

بر نهر طبشقوران چهار آسیا :

آسیای مبارکباد **ابوالفضل محمد** بن **علی** بن **محمد** بن **حمزه** استحداث کرده

---

۱ - جیل معرّب گیل و گیل اهالي گیلان را گویند ،

است در سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائه بقرب[1] صحرای سکن یکی ،

آسیای یونس بقرب میان رودان وسکن دو در یك حصار ،

آسیای بابویه بقرب زنبیلاباد دو در یك حصار ،

آسیای شاذوکهٔ سفلی بقرب میانرودان دو در یکحصار ،

بر نهر جمکران چهار آسیای دایره :

آسیای خطّاب معروف بماجیلویه بقرب باغ امیرحسنِ[2] جمکران یکی ،

آسیای جوسق بقرب کرکان دو در یك حصار ،

آسیای عتیقه بقرب باغ مرزبان دو در یك حصار ،

آسیای ابی الهیجا بقرب صحرای تاجیکاباد دو در یك حصار ،

بر نهر شهرستان شش آسیاء دایره:

آسیای معروفه بروغرانه وحسین بن محمد بن حسین صفّار معروف بابن بغدادی آنرا ساخته است یکی ،

آسیای رضائیه بقرب زنبیلاباد یکی ،

آسیای هاشکمین بقرب خمیهن یکی ،

آسیای لثانه بقرب خمیهن یکی ،

آسیای کرجینه بقرب خمیهن یکی ،

آسیای شهرستان بنزدیك آن یکی ،

بر نهر فرابه سه عدد آسیاء دایره:

آسیای متجه بقرب باغات بندین یکی ،

آسیای ابی خالد بقرب باغ میانرودان یکی ،

آسیای نوازن بقرب مهربیان خراب دو در یکحصار ،

بر نهر سکن یك آسیا:

آسیای مهر اسفند بقرب مهربیان یکی ،

بر نهر سعد آباد دو آسیا :

آسیای عبدویه معروفه بولدکان دو در یك حصار ،

---

۱ ـ ۳۷۱ هجری ، ۲ ـ امیرحسن جمکران اضافه نام شخص بمحل است یعنی امیرحسن از اهل جمکران ،

آسیای احمد بقرب مهربیان دو در یك حصار ،

بر نهر محمدآباد طبشقوران یکی :

آسیای مقاتل بقرب طبشقوران یکی ،

بر نهر کمیدان سه آسیا :

آسیای الیسع بباب سرفت دو در یکحصار ،

آسیای ادریس بقرب باغ ادریس یکی ،

آسیای ابی علویه بقرب میدانه بکمیدان یکی ،

بر نهر مزدجان چهار آسیا :

آسیای شعیب بباغ شعیب یکی ،

آسیای سوریتی بقرب باغ ریاح و شعیب دو در یك حصار ،

آسیای رباح بباغ رباح یکی ،

آسیای جوسق درخماباد یکی ،

بر نهر ابرشتجان دو آسیا :

آسیای ورجانه بر در شاد قولی یکی ،

آسیای شاهین باب سوران یکی ،

بر نهر یسع آباد ده آسیا :

آسیای لقیط بباب تاجیکاباد یکی ،

آسیای بقرب براوستان خراب یکی ،

آسیای ابوالصدیم بقرب صحرای تاجیکاباد و خراب دو : یکی بر آب یسع آباد و یکی بر آب خمیهن ،

آسیای دولین بباب زنبیلاباد خراب یکی ،

آسیای یحیی بآب کرکان خراب یکی ،

آسیای یسع در ازدورقان خراب یکی ،

آسیای عمران ایضاً در ازدورقان خراب ،

آسیای اسمعیل براوستانی خراب ،

آسیای نو بآب بندر آباد خراب یکی ،

آسیای خراب یکی ،

بر نهرجمر دو آسیا :

آسیای محمد طبیب بر پس باغ یوله یکی ،

آسیای عمران علی بن‌الحسن بن علی بن محمد درسنه اربع و سبعین وثلثمائه[1]
آنرا استحداث کرده است درحصار عتیق بدرب سهلویه بعد ازآن آن‌حصار خراب شد ،

آنچ از این آسیاها که وقفست :

آسیای یونس نیم دانگ ،

آسیای شاذوکه نیم دانگ ،

آسیای باغ ادریس نیم دانگ ،

آسیای شاهین یك نیمه ،

آسیای ورجانه مفرد ،

آسیای ابی خالد مفرد ،

آسیای کهنه دانگی و نیم ،

آسیای عبدالله نیم دانگ

فصل ششم

از باب اوّل در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچ از دیگر شهرها که بنزدیك قم اند با قم جمع کرده اند و اضافت نموده و آنرا محوزه میخوانند ، **برقی** در کتاب بنیان چنین آورده است که رستاق قم سیصد و شصت و پنج دیه است ، از آنجمله شابستانان ، خطاب آباد ، دزج ، ساسفجرد ، دشت نوح ، دیگر از رستاقهای قم رستاق قهستان است وآن چهل و دو دیه است و کمج[2] که درایام القدیم بوده ومندرس شده ازآنجمله‌است ، دیگر رستاق طبرش سی‌ودودیه ازآنجمله‌طرخران ، فیم ، جاویذه ، که مندرس گشته وناپدید شده است ، دیگر رستاق وزواه بیست وسه دیه ، رستاق فراهان دویست‌وده دیه ازآنجمله‌بورقان ، ولاشجرد ، وبور آباد وبهبود اناباد[3] ، وشمس آباد بحقیقت خراب گشته اند و ناپدید شده و **همدانی** در کتاب بلدان ذکر

---

۱ - ۳۷٤ هجری ، ۲ - و از آنجاست ابوطاهر کمج القمی (بصفحه ۳۳ محاسن اصفهان طبع اینجانب رجوع نمایید) ، ۳ - بهبودان آباد ؛

رساتیق وطساسیج قم کرده‌است برینصورت : طسوج لنجرود ، طسوج رودابانی ، طسوج ابرشتجان ، طسوج سراجه ، طسوج قمرود ، طسوج رودبار ، طسوج وازه‌کرود ، رستاق جبل ، رستاق ساوه ، رستاق خوی ، شقّ میلاد جرد ، شقّ آبه ، طسوج فیستین ، طسوج جزستان ، رستاق انار ، رستاق جاست ، رستاق قاسان ، و از طسوج روذه دو دیه نی و چهار تخت آباد ، وازرستاق فراهان ، طسوج فراهان ، طسوج کوزدر ، طسوج دور آخر ، واز رستاق ورّه ، طسوج جهرود ، طسوج جوزه ، طسوج جرکان ، طسوج اروندەجرد ، رستاق طبرش داخل و خارج ، طسوج وزواه و تفسیر رستاق بحیازه کرده است یعنی دوسه ناحیت که بجنب یکدیگر باشند واسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانندو گویند رستاق فلان و تفسیر طسوج بناحیت کرده‌اند

و**حمزه** در کتاب اصفهان یاد کرده‌است که تکویر قم بر چهار رستاقست ازجمله رساتیق اصفهان وچنددیه دیگر ازدیگر رستاقهای اصفهان وبیشترین آن دیههای ازرستاق قاسان و تیمره اندو رستاقهای دیگر ازهمدان ونهاوندوازری باوجود آنك بنزدیك قم است هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده اند سبب آنك بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیههای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست ، رستاقهای چهار گانهٔ اصفهانی رستاق کمیدان ، رستاق انار بار ، رستاق ورّه ، رستاق ساوه ومراد برستاق ساوه شهرساوه نیست که از کورهٔ همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهریست که آنرا میلاد جرد میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان بوده است وآن دیگر ازهمدان و حدّ این هردو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که ساوهٔ اصفهان و ساوهٔ همدان و مثل این بسیارست چنانچ دو رستاق دستبی[1] که یکیرا دستبی ری میخوانند وآن دیگر را دستبی همدان وهر دورا **موسی** بن **بغا** جمع کرد و هردو را یك کوره گردانید و غزوین[2] نام نهاد و عدد دیههای این رساتیق چهارگانه بقم بروجهی که مثبتست در کتاب ربوع و دردیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد وچهل وسه دیه اند وبیست و سه طسوج :

---

۱ ـ دشتبی میباشد که معرّباً دستبی ضبط شده است ،
۲ ـ خ ، ل : قزوین ،
۳ ـ خ ـ ، ل : دره

رستاق کمیدان هفت طسوج نود و پنج دیه، رستاق انار بار هفت طسوج چهل و دو قریه، *
رستاق ورّه پنج طسوج هفتاد و نه قریه، رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه.

فامّا رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی گردانیده اند که باز مشتملست بر چند طسوج و کتاب ربوع بدین ناطقست، درقدیم سراجه و وازه کرود و قهستان و رود بار ولنگرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود و خوزان و فیستین و وزواه طسوجهای رستاق ساوه و دور آخر و جوزه وترور و راونده جرد و طبرش طسوجهای رستاق ورّه وفاردان و دیلجان و جاست وقهستان وهنبرد ونمیور [طسوجهای رستاق] انار، چنین گوید **حسن** بن **محمد** که این حکایات مجموع متفاوت اند و بر خلاف یکدیگرند پس بدرستی که تفصیل **برقی** زایدست بر همه و کلام **همدانی** بنسبت با آنچ درسیاقت حساب مساحت یافته اند غیر صحیح است و آنچ **اصفهانی**[1] گفت که از ضیاع ری هیچ چیز باقم اضافت نکرده اند و درحوز آن نگرفته اند غلط و سهو ست بحقیقت و درستی که از ری با قم بیشتر رستاق خوی اضافت کرده اند وکتاب ری بدین ناطقست و مأمونیّه[2] که ازجملهٔ مواضع قم بوده است ایضاً نقل کرده اند با ریَ درسنهٔ عشر و [درمرتبهٔ مآت بیاض است] هجریه و همچنین مشکویه و چند دیههای دیگر و من که مصنف این کتابم حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل بر هیأت و ترتیب آن خود یاد کردم و اکنون آن روایت وحکایت که صحیح وظاهر ست و دستور قم برآن جاریست درباب رستاقها وضیعتهای آن یاد میکنم وآن اینست :

رساتیق قم بیست و یك اند وضیعتهای آن نهصد دیه است ازآنجمله لنجرود دیبست و هفت دیه است، رودآبان چهل و هفت دیه، ابرشتجان ده دیه، رود باربیست و پنج دیه، سراجه سی دیه، قهستان بامزارع شصت وسه دیه، وازه کرود بامزارع چهل و شش دیه، انار شصت دیه، ورار دهار هفده دیه، جاست دوازده دیه، ورّه بامزارع سی وسه دیه، جهرود بامزارع سی وهفت دیه، وادی اسحق بامزارع سی و پنج دیه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه، وزواه با مزارع صدو سی و شش دیه، خوی قمی[3] سوی الرّازی سی ودو دیه، فراهان با مزارع

* باید ۹۲ قریه باشد تامجموع ۴۴۲ دیه شود ، ۱ ـ غرض حمزهٔ اصفهانی صاحب تاریخ اصفهان است ،
۲ ـ درنزدیکی زرند محلی بنام مأمونیّه هنوز نامیده میشود ،
۳ ـ جزو اعمال ریّ محلی بوده بنام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده بدین سبب مؤلف برای آنکه اشتباه نشود چنین آورده که خوی ـ قمی سوی الرّازی یعنی سوای خوی ری ،

چهل و سه‌دیه، کوزدر با مزارع چهل و چهار دیه، دورآخر با مزارع بیست و هشت دیه * اما آن دیهها که ازشهرهای دیگر که بنزدیك قم اند ، باقم اضافت کرده‌اند این‌اند: از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی عمّار ، رستاق طبرش داخل وخارج، رستاق فراهان، و از ناحیت رونده که ازجملهٔ نواحی همدانست نی وچهارتخت آباد[1] و غیر آن و از ناحیت ری رستاق خوی و ازناحیت اصفهان بجز ازبونت اوّل رستاق قاسان‌رستاق ورارده‌ار رستاق اصفهان و پس از مدّتی هر چه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی ثقات روایتست که ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کرده اند باتبّاع شرعی از سلمة بن سلمة همدانی وغیر او بدیشان منتقل شده‌بوده و آنچ از ناحیت اصفهان‌با حوزهٔ خودگرفتند از اربابان وخداوندان آن بدفعات‌خریده بودند و گویند که بیشترین این دیهها محوزه بقوّت و شجاعت مالك شدند بسبب آنك همه یکدل و یك زبان بودند و مجتمع و متّفق و الله اعلم .

وبرقی درکتاب خودآورده‌است که چون عرب بقم‌نزول کردندزمین دیههافرامیگرفتند وبرآن‌بنا مینهادندوعمارت‌میکردند وعشرآن بدیوان‌میرسانیدند وهمچنین برقی‌آورده است که‌مجموع ضیعتها که عرب‌را بقم بوده‌همه نو واسلامی‌بودند وعرب اشعری آنرا بنا کردند واستحیای آن‌نمودند وکاریزها بیرون‌آوردند وبرزیگران‌را بدان فرستادند بعضی دراصل دیه وضیعت نبوده وایشان باتبدا آنرا بناکرده‌اند وبعضی درایّام القدیم بوده‌اند و خراب شده ایشان دیگر باره آنرا عمارت کرده‌اند و آن دویست و پنجاه دیه‌ومزرعه و حیزی دیگرست از آنجمله سعدآباد سعد بن مالك بن احوص آنرا بنا کرده است و آن جوی که بدو مشهورست و آنرا سعدآباد میگویند در یکشب بدان روانه کرد ، مالکاباد[2] سراجه مالك بن احوص آنرا بنا کرده است و بنام خود آنرا نام نهاد و بدو منسوبست،شعیباباد شعیب بن عبد الله بن‌سعد آنرا بنا کرده‌است ونهر[3] آنرا استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد ، یعلی آباد یعلی بن حماد بنا کرده است وکاریز آن بیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرده، حمزآباد آنرا حمزة بن الیسع

---

* مجموع ۸۰۲ دیه و ۱۹ رستاق میشود ، ۱ - خ ، ل : چهار تخت باد ،
۲ - خ ، ل : مالك آباد ، ۳ - خ ، ل : شهر ،

بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز میخوانند ، باغات بنین **بنین** بن **ابی خالد** که نام او **زکریا** بن **مالك** بن **احوص** است آنرا بنا کرده است ونام نهاده بنام خود و همچنین است سبیل وطریق دیگر ضیاع و هستات و باغات عربیّه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندگان ایشان و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار مینمایم زیرا که مشهور ومنسوبند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول میکنم با ذکر ضیاع عجمّیه بر وجهی و صفتی که **برقی** وغیر او حکایت کرده‌اند وگفته ، اوّل ممجّان که امروز قصبهٔ قم[1] است ونام آن مان امهان[2] بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران ، چنین گفته اند روات عجم که اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست و **جم** ملك آنرا بنا کرده است و اوّل موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه[3] بود یعنی چیزی اندك وگویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنّاآن گذر کرد گفت چه کار کرده‌اید گفتند چشمه بزبان ایشان یعنی اندك چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند ویدستانست و آن‌موضع بیشهٔ بود ست پر ازدرخت بید درختهای آن ببریدند ودر موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا ویدستان نام کردند و بجمکران **جلین** بن **آذرتوح** آزادمند[4] بنا نهادوآنرا قصّهٔاست ومن درباب عجم‌یاد کنم انشاءالله وبجمکران کوهیست مشرف‌برآن وآنرا ویشویه خوانندوبرآن قلعهٔاست بلند کهنهٔقدیمی‌وصاحبش را نمیدانند گویند که **اسکندر** آنرا بنا کرده است وآبرا برآن روانه گردانید و از **برقی** حکایتست که جمکران را **سلیمان** بن **داود** علیهما السّلام بنا کرده است و این روایت از خلافی خالی نیست سبب آنك بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب با **سلیمان** بن **داود** نیست و بدو باز نمیخوانند و العلم‌عندالله ، وجمکران ازآن **ماکین** بوده است وخدای عزّ وجلّ او را پسری داد نام او **جلین** او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقیست

۱ - اینجا قصبهٔ قم صحیح است برخلاف صفحه ۳۳ که قصبه را با بلده تواماً ذکر کرده بود چه اینجا میرساند اصل قم قصبهٔ ممجان بوده است ، ۲ - مان درفارسی بمعنی خانه ومهان یعنی بزرگان پس مان مهان یعنی خانهٔ بزرگان ، ۳ - خ ، ل : جشمجه ، و باید چشمه معرّب شده باشد و جشمج و جشمجه شده بطوریکه سکینه معرباً سکبینج درکتاب محاسن اصفهان ضبط گردیده است وازآنجاست ابوبکر معروف بجشمجی ازمتقدمین علمایی که مافروخی نام برده است (رجوع بصفحهٔ ۳۰ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب نمایید) ، ۴ - بیاض ،

وهمچنین ده محلّه و درب بنا کرد و بعد از آن دو محلّت و درب با آن اضافت نمود چنانچ مجموع دوازده باشند و بر در هر محلّتی و دربی آتشکدهٔ بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان واعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن مساکن‌اند وبر یکدیگر افتخار میکنند و **جلین** را بر خلاف این حکایت وسخن هست انشاءالله که درباب عجم یاد کنم، اسفراباد **جلین** آنرا بنا کرده است از بهر پسر خود **اسفرابد** و بنام او نام نهاده و **اسفرابد** را حدیثی هست آنرا نیز درباب عجم یاد کنم، اذینجشنسفاباد آنرا **جلین** ازبرای پسر خود **اذینجشنسف** بنا کرده‌است ومنسوبست باو، نجوکاباد **جلین** آنرا از برای پسر خود **نجوکه** بنا کرده است، سرفت **کیخسرو** ملك آنرا بنا کرده است و گویند چون **کیخسرو** بدین موضع رسید که سرفتست و آن دریا که بود گرد برگردآن آبهای کاریزها ورودخانهابدان‌دریاچه روی‌نهاده بود **کیخسرو**[1] گفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع سرفت‌بنانهادند و آنرا سراف نام‌نهادند بزبان‌ایشان یعنی‌سراب وبعربی رأس‌الماء راوی‌گوید که **کیخسرو** ازشهر شیر بدینجانب‌در[2] طلب اژدرهابیامد چون بدین‌ناحیت رسید موضعی که در آن اژدرها می بود بکاوید و بشکافت اژدرها بگریخت و برآن‌پشته رفت پس **کیخسرو** آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجّمی بود **کیخسرو** را گفت که ای ملك زود باشد که بدین‌بطیحه یعنی جای جمع شدن آب بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدینموضع باز خوشد چنانچ پنجاه گز بکنند تا بآب برسد و بکمتر از آن آب بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است عمارتی بنا نهند و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود ودرآن مساکن جمعی از متکبران و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجّم گفت ای ملك من بر یشان این حکم‌کردم[3] و این‌کوه بلند که بر این‌دیه مشرفست وبرآن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمهٔ آب نیست مجموع دلیل‌حکم من اند و امارات و علامات بر آن و بعضی گویند که **کیخسرو** ملك برسر آن کوه که نزدیکست بدیه‌سرفت قلعهٔ بنا نهاد وجبّه خانه گردانید وآثار آن الی یومنا هذا باقیست.

---

۱ ـ خ، ل: کیخسره، ۲ ـ خ، ل: از، ۳ ـ خ، ل، راندم،

ابرشتجان **اردوان اصغر** بن **بلاش** آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که **رستم** دستان آنرا بنا کرده است وگویند نام ابرشتجان پیش ازاین استجان[1] بوده است اهل این دیه قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حقّ سبحانه و تعالی بریشان خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد بعد از آن این دیه که امروز قایمست بعوض آن بربالای آن بنا کردند وگفتند ابرشتجان یعنی بالاتر اشتجان و بدین دیه اشراف وبزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتش کدهای آتشی آنست که بخوزان است و گویند که باابرشتجان شانزده آتشکده بوده است و رئیس این ده **یزدانفاذار** بوده در روزگار بنی امیّه و **یزدانفاذار** آن کسیست که باروی قم کشیده است چنانچ ذکرآن گذشت ، سجّاران **سیاران** بن **سهره** بن **افراسیاب** ترکی آنرا بنانهاده است وپدراو را **اسهره** بعوض قتل قصاص **سیاوش** بکشتند و گویند که سجّارانرا **سیاآن** بن **دستان** برادر **رستم** بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سجّاران وابرشتجان **فیران** بن **ویسان**[2] وزیر **افراسیاب** بنا کرده است در آن تاریخ که **افراسیاب** بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیمترین بنا های ناحیت کبود دشت[3] اند و بر آن کوه که نزدیك سجّاران و ابرشتجان است قلعه ایست کهنه حصین محکم ، مزدجان آنرا مردی ازعجم بنا کرده است وبندهٔ راازبندگان خود نام او **مزده** برعمارت وبنای آن موکّل گردانیده پس مزدِ دیه وشهر مزدجان رابنا کرد و بنام خود باز خواند و بدین دیه جویی از وادی قم بر گرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش بنا کرد ونام خواجهٔ او[4] بندهٔ خود را گفت که چه کردی **مزده** گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو وهیچ چیزیرا بقاوحیات نیست الابآب چنانچ حقّ سبحانه و تعالی میفرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجهٔ **مزده** بر**مزده** خشم گرفت وگفت تو آنچ مشهور و معروفست بنام خودبنا کردهٔ که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمیشناسد ونمیداند بنام من باز خواندهٔ و **مزده** را بدین سبب بکشت و نام **مزده** مملوك بر مزدجان افتاد و بدو باز میخوانند ودر کتاب سیر ملوك عجم آورده اند که باروی شهر قم[و] مزدجان

---

۱ ـ خ ، ل ، استیجان ، ۲ ـ فیران بن‌ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی ازسلاطین افسانهٔ توران است ، ۳ ـ خ ، ل ، کبوده دشت ، ٤ ـ بیاض ،

بهرام جور بنا کرده است، کمیدان چنین گویند که دیه کمیدان پیش از بنای وعمارت چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب اورا کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشك موافق ومناسب این نام نیست لیکن من چنانچ یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاج **حسن** قمی چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اوّل چنانچ گفته اند که این دیه جاي مادیانها بوده است و این لفظ بمرور ایّام قلب کردندو گفتند [کُ]میدان دوّیم آنك گوئیا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند اسبانرا محافظت نموده اند در بیشتر اوقات چنانچ عادتست درین موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند ومقرّراست که موضعی که درآن اسب میدوانند میدان میخوانند پس بدینجهت این دیه را کمیدان نام کردند والعلم عندالله، خماباد **خمانی** دختر بهمن[1] آنرا بنا کرده است ، مهربیان این دیه را ازبهرآن مهربیان نام نهادند که بدین دیه و موضع قسمت آب بوده است و آبیان بزبان عجم جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی **مهر** نام موکّل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهربیان نام کردند، سجن این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است وزمین که در آن سنگ و ریگ باشد آنرا سجن و سکن خوانند پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند سجن و سکن .

خمیهن[2] مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که آنرا باغ مؤبد گویند بنا نهاده است و چنین گویند کـه درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤبد با اهل و عیال و تبع خود درآن فرود آمده بود وپس از مدّتی دختر آن **شهر بانو** نام خمیهن رابنا کرد و با **مهریار** بن **مؤبد** در آن ساکن شد و من قصّه و حکایات ایشان انشاءالله در باب عجم یاد کنم .

براوستان چنین گویند که بعضی ازملوك از دورآتشی دیدند برصحرای براوستان گفتند آن چیست گفتند برازه است آن یعنی زبانهٔ آتش بفرمود تابدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به برازستان پس بمرور ایّام قلب کردند و گفتند براوستان و براوستان از جملهٔ بزرگترین دیههاست و گویند که نهایت آن تاخزاد جرد است و

۱ ـ در نسخهٔ دیگر ، خمای دختر جهر ، ۲ ـ خُتَیْهَنْ گویا همین خمین حالیه است ،

خزاد جرد نیز بر زمین براوستان بنا کرده اند وبعضی دیگر گویند که نام این دیه درقدیم انبارستان بوده است زیرا که انبار های عجم بدین دیه بوده است و براوستان آن پشتهٔ بزرگست بنزدیك براوستان اهل‌آن ناحیت آنرا بفارسی آبرئجان نام کردند یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان آنجا بوده است که الیوم پشتهٔ است واهل براوستان مردمان بدوشریربوده‌اندوایشانرا غلّه بسیاربوده‌است وازفروختن آن‌منع کرده‌اند ودرقحط سالهاوتنگ‌سالهاتاغایت که‌مردم‌ازبیقوتی‌بجان‌رسیده‌اندوهرگاه که‌اهل‌براوستان غله فروخته‌اند اول آن غله را برتابها وقزغانها[1] بریان‌کرده اند وبعد ازآن بفروخته اند تا نباید که غلهٔ که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار گردد و نرخ غله کم شود وقحط سالی بفراخ سالی‌مبدل شود ایشان غله را بریان میکردند تاچون ازیشان بخرند و زراعت نمایند رسته نگردد و غلهٔ ایشان بروایی[2] فروخته شود حقّ سبحانه و تعالی دیه براوستان را ومردم آنرا بزمین فروبرد وسرای و موضع ایشان رازیروزبرگردانید تا غایت که نشیب آنرا بلندگردانید و بلند آنرا نشیب و نگو نسار کرد وگویند که در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها بدین دیه یافتند و مقلوب و سرنگون پس بعوض آن دیه بر او ستان بنا نهادند و گویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه اهل براوستان آن غله‌که خواجهٔ او بدو دادی که بریان کند و بفروشد آن کنیزك صالحه بعضی از آن بریان کرده وبعضی دیگر بریان نا کرده با آن آمیخته کردی وبفروختی و تقرب درین بخدای عزوجل کردی تا چون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند آن کنیزك صالحه را بروز قیامت ثوابی واجری عظیم باشد آن غله که از آن کنیزك میخریدند و صحیح و بریان نا کرده را ازبریان‌کرده جدا میکردند وزراعت مینمودند وآن کنیزك را بدعاء خیریاد میداشتند پس چون حق‌سبحانه وتعالی خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فروبردبدان کنیزك ندا کردند که ای کنیزك صالحه ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن پس چون آن کنیزك از دیه بیرون آمد باز پس نگریست در حال

---

۱ – در برهان قاطع قزقان ضبط شده بمعني دیگ وپاتیل بزرگ وتاب بمعنی آهن‌تافته است ،

۲ – روا بر وزن هوا بمعنی رواج است ،

با سنگ شد نعوذبالله من‌عذابه وسخطه و نسئله توفیقاً لرضائه برحمته، شهرستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه **خمانی** بنا کرده است بر دست مردی نام او **شهر** و او این دیه را بنا نهاد بنام خود، وچهر این دیه را **جلین** از برای پسر خود **وچهر** بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران **هیثم** از **عمر کسری** روایت کنند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند ونام آن طبشگران بوده است پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران، فرابه این دیه را **فرابه**[1] بنا کرده است واو مردی بوده است از ملوك کابل ملك اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و ممالیك و خدمتکاران خود ازپیش اوبیرون‌آمد و آمد تا بزمین قم و بدینموضع‌فرود آمد و این دیه را بنا کرد ومنزل ساخت وگویند آنرا فرابه بدین علت نام نکردند بلکه بسبب‌آن نام‌کردند که‌آب آن بسیاربود فرابه یعنی پرآبه، برزآباد **فرابه** آنرا بناکرده‌است.

جهستان راوی چنین‌گوید که این دیه را **جهستان** کابل[2] که ملك [اعظم] برو خشم‌گرفته بود بناکرده است وگویند که بندهٔ بود سیّد او بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی و بقم نزول کرد و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد و بشهر قم ازنسل ممالیك اوجمعی هستند معروف، کمج **کی** بن‌**میلاد** آنرا بنام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است.

سراجه راوی گوید که بدینموضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است اوّل عمارتی که دروبنا نهادند سرایکی[3] بود گفتند سرایچه بعدازآن معرّب کردند وگفتند سراجه،

دینجان معنی‌آن دیه انیان است یعنی‌دیه‌شجاعان و درین دیه از فرزندان عجم قومی‌بوده اندکه بشجاعت منسوب بوده اند ونی بزبان عجم شجاع باشد و ده یعنی قریه پس ده انیان یعنی‌دهِ شجاعان، نواران چنین‌گویندکه اوّل دیه از دیههای سراجه که بنا نهادنداین دیه بوده‌است ازین‌جهت‌گفتند نواران، خزاد جرد **ابن‌مقفع** گوید که این دیه مردی از عجم نام **او خرزاد** بنا کرده است و او را خرزاد گرد نام نهاده است پس

---

۱ ـ خ، ل: فرالا، ۲ ـ جهستان کابل یعنی جهستان از اهل کابل،
۳ ـ سرایك مصغر سرا که بمعنی خانه است،

تخفیف کردند و گفتند خزاد جرد.

مقطعه **ابن مقفع** گوید که این دیه **بیب** بن **جودرز**[1] بنا کرده است و نام او بفارسی آبجویه است و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود وبعضی گویند که نوشروان زنان مرازله را بعد از آن که مردان ایشانرا بکشته بودند بدین دیه فرستاد و فرموده که ایشانرا پلید ترین و زشت ترین و سخت ترین کارها مثل کوچها رفتن و مزبلها را از نجاست پاك کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی آبجویه میخوانند یعنی اینها بنسبت با آنطایفه که کشتند همچوآب جویست بعد از آن که منقطع شود و در حفر ها و گوها بماند ودر اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب ولشکر **مهلب** در آن وقت که **قطری** و اصحاب اوبطبرستان بر **مهلب** زدند و بروغلبه کردند متفرق شدند و لشکر **مهلب** منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام و بحث آن شیخ ازیشان پرسید که شما را چه مذهب وملّت وکیش است گفتند که مذهب ماضرر وزحمت بمردم رسانیدن ومتعرّض ایشان شدن و فرزندان را کشتن شیخ گفت پیش از آنك بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید وایشانرا باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید، اصحاب **مهلب** گفتند که بلی شیخ مجوسی گفت این حرکت و معنی واعتقاد که شما برآنید درحالت کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل بیاموختید گفتند ما آموخته ایم در حالت بزرگی وعقل شیخ گفت چگونه شما که از اهل عقل و فکرید روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن و ازدیگران روا نمیدارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستان اند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافرند و کافر خواهند بودن پس بعضی ازیشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او و متفرّق شدند و بعضی کشتن اطفال حرام کردند وبعضی بر آن باستادند پس این دیه را از بهر آن مقطعه نام کردند که این طایفه ازینجا از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت

---

[1] - معرّب گیو بن گودرز میباشد و این نام بصورت ویو بن جودرز نیز ضبط گردیده ،

وایشانرا ایرا کنده گردانید اورا نیافتند وبرو قادرنشدند ، میم[۱] راوی گوید که این دیه را بدان سبب میم نام نهادند که یکی ازا کاسره بفرمود تا که ازمواضع متفرقه چندخروار خمربجهت او بیاورند وبرو عرض کردند واوازهرجایی بعضی بیاشامید خمر میم‌را پسند کرد وگفت بزبان عجم می‌ام یعنی خمر اینست پس بدین‌سبب این دیه بدین‌اسم نهادند.

رستاق صرم این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه سهلیّه و جبلیّه صد فرسخ بوده است از آنجمله خورها باد **خور** بن **اروند** آنرا بنا کرده است و برسه جریب زمین بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر پشتهٔ مشرف منیع واساس و بنیاد آن ازقرار زمین گرد برگرد این پشته سی‌گز بدرازاتا چهل گزبپهنا بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این گچ وسنگ بدرازاتا چهل گز و بپهنا هفت گز و در گوشهای چهارگانهٔ این کوشك کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع درازی آن‌سی گز وبر پشتهٔ بنا نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده اند سی‌من است و برابر این کوشك بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند وآن کوه چنان بلندست که هیچکس قادر نیست که برآنجا رود جوسقی بنا کرده‌است مثل مناره درازی آن سی گز و بر سر آن نیزهٔ دراز نشانده است وبر سر آن دومورش آویخته است یکی منع برق و سرما می کند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و قدرته و از یکجانب این دیه موضعیست که آنرا سلم ور گویند بر کوهی بلند و گویند که آن دزی بوده است **اسکندر** آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمهٔ هست وآب آن گرم که هرکس را که بیماری و علّتی سرد باشد یابادی در اعضای او باشد چون خودرا بدین‌آب‌بشوید بقدرت خدای عزّ و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که گر[۲] وعلّتی‌سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند وبدین آب غسل مینمودند وشفا می یافتند راوی گوید که **برون** ترکی امیر قم درسنهٔ ثمان و ثمانین ومأتین هجریّه[۳] و بروایتی دیگر سنهٔ ثلاث[٤] قصد این چشمه کرد وگرد برگرد این چشمه کاروانسرایی بنا نها تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند درین کاروانسرای فرود آیند واثرآن الی یومنا باقیست.

---

۱ ـ شاید مَیْمَه است که در راه طهران واصفهان واقع است ، ۲ ـ گَرْ بمعنی گچل است وبیماران و مبتلایان بگری بآب آنچشمه استشفا مینمودند ، ۳ ـ ۲۸۸ هجری ، ٤ ـ مقصود سال ۲۸۳ است ،

مزارع خورّاهاباد: جنداب وجوروکران و اسحاقاباد، وخورّهاباد را دو کاریزست یکیرا باد گویند ویکیرا مهرین و **همدانی** در کتاب خود آورده است که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهرهٔ است دعوی میکنند که آن طلسم سرماست چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه های ایشان از سرما نقصان یابد این مهره را بیرون آرند و بر سر نیزهٔ بندند کشتهای ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی درآن واقع نشودو سرما در آن اثر نکند باذن‌الله تعالی و قدرته، [1]

سیوبرد[2] وسینجرد این‌هردودیه را **سیب**[3] **وسین** که از اهل عجم‌اند بنا کرده‌اند واین هردو دیه را کاریزیست بسیار آب و نام این کاریز جبّ است چنین گویند که آب هردو دیه ازآن هفتاد کس بوده است وهر یکی را برین کاریز رزی بوده‌است و حاصل هر رزی آنمقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع وعیال بدان معاش کرده است و اورا کفاف بوده است و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم، جروندکان **جروند** فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رزها اند و کوشکی حصین وکاریزی که آنرا[4] گویند،

جوان، نمیدانندکه بانی آن که بوده‌است و این دیه‌بر ده سهم نهاده اند ودرقدیم آنرا قلعه نبوده است درین اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی وزیادتی زمین و ربع آن،

ورزنه بانی آن نمیدانندکه بوده است وگویندکه زمین آن صد جریب است‌ازآن صدکس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است چنانچ از هر جریبی آنقدر حاصلشده

---

۱ - در کتاب محاسن اصفهان ما فروخی این حکایت را برای رستاق ورزنه آورده است که: و بهذا الرّستاق فی‌قری معینة خرزات تسمی‌بلغتهم مهره تَذَرْك واذا غشیتهم سحابة ببرد إخرجوا تلك‌الخرزة و علّقوها من اطراف حصونها فتقشعت السحابة وعن صحرائها من ساعتها، (رجوع بصفحهٔ ۱۶ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب کنید)، ومترجم‌کتاب تاریخ محاسن اصفهان چنین نویسدکه: وهمچنین درین ناحیت (ناحیهٔ ورزنه) دردهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشدکه بزبان ایشان مهره تندرك‌گویند هرگاه که ابر تگرگ باز ظاهر شود آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعها و دزها در آویزندبقدرت لایزالی هم در آنساعت ابراز صحرای آن متقشّع و متفرّق گردد،

(نقل از ترجمهٔ کتاب مافروخی که محمد بن عبد الرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الآوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است)

۲ - شاید صحیح سیوجرد باشد؛ ۳ - خ ؛ ل ؛ سب ، ٤ - دراصل بیاض ؛

است که صاحبش بدان معاش کرده است .

رستاق جهرود **بیب** بن **جودرز** آنرابنا کرده وانرا ویرود[1] نام کرده است بعد از مدّتی دیگر که رود گفتند بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند جهرود ، **جیوه** ایضاً **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است و جیوه اوّل ضیعه است که بجهرود بنا کرده‌اند ، آمره **کیخسره**[2] ملك آنرا از برای خاصّه خود بنا کرده است وآتشکدهٔ او بوده است.

رستاق انار آنرا نام نهاده اند به **انار** بن **سیاران** بن **سهره** بن **افراسیاب** ترکی ، خورهد این دیه با میل آن **اسکندر** بنا نهاده است وبدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدوّر و متساوی که در آن هیچ نتوّی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست گوئیا آن ستونها تراشیده اند و یك سنگست و گویند که برسر این ستونها قبّه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است وبدین دیه حوضهای طولانی بوده اند ازسنگ مثل جویهای و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده اند که گوئیا مجموع یکپاره است و اهل آن دیه گوسفندان خود را برابر آن دوشیده اند ودرین حوضها روان گردانیده اند تا بدیه آمده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است فرا گرفته اند و برداشته و بدین دیه چشمه ایست در بیخ درختی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشك باشد و چون آدمی بنزدیك این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدای عزّوجل آن چشمه شکافته شود وآبی سرد خوش طعم صافی ازآنجا بیرون آید وچون بیاشامدو خاموش شود دیگرباره باز ایستد و بسیاری ازمردم اینچنین دیده اند و بدین خبر داده و روایت کرده اند که بدین دیه چشمه ایست که آنرا حمّه گویند ازپشتهای بلند آن ودرقدیم الدّهر **عوض** دهقان آنرا کنده‌است وآب آن بیرون آورده وآب آن گرم‌است و ازبیماریهای بارده شفا دهد باذن الله تعالی وقدرته و ازشهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند ، ورْ و احوصاباد و طاقان ، ایضاً آنرا **عوض** دهقان بنا کرده است و این دیهها قدیم ترین ضیاع انارند ، افشید جرد و ویر ، این هردو دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده‌است ، هنبرد و وردهد و وسکان و زرقار[3]

---

۱ - بیب یاویوبن جودرز معرّب گیوبن گودرزاست وبنای رستاق جهرود را بدونسبت داده‌اند ازاینرو اگر ویو رود گویند مراد رود ویو است ، ۲ - مقصود کیخسرو است ، ۳ - خ ، ل : زرقان ،

و فونج ، **توس** بن **نوذر** و **بیب** بن **جودرز** بر دست **قباد** بن **قباد** مهندس آن روزگار این دیهها را بنا کرده است ،

فاردان و شیذازیند[1] ، این هردو دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است و درموضع شیذازیند اسب کرّهٔ اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند و آنموضع بشیذ زین باز میخوانند و بعد از مدّتی شیذازیند نام کردند ، مهرجشنسفاباد **مهر میشست**[2] آنرا بنا کرده است ، روقان **اردشیر** بن **بابك** آنرا بنا کرده و نام آن بفارسی رودگان بوده است بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند روقان ،

جوسق ، **اردشیر** بن **بابك** بفرمود تا این جوسق را میان روقان و خانشاه بنا کردند تا منظرهٔ باشد از برای کسی که درروقان بنشیند بعد از آنك نما نهادند نام نهادند بخانشاه ،

وسکان ، راوی گوید که سبب بنای آن آن بود که چون **اردشیر** روی از اصفهان بازپس کرد بعد از آنك **شهرفناه** ملك اصفهانرا بکشت و این **شهر** از جمله ملوك طوایف بوده است و ملوك طوایف آن کسانی اند که اسکندر بریشان مالك شد و ایشان را ملوك طوایف نام نهاد پس بسبب آنك **اسکندر** بر هر یکی بناحیتی مالك شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد **اردشیر** بموضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از آنجا رحلت کرد و بموضع خانشاه[3] فرودآمد وپیش از فرود آمدن ببنای آن فرموده بود و **اردشیر** در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود و ملوك همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها و در کوهها و شهرهایی که تحمّل لشکر وغلبه آن توانند کرد ساخته‌اند و فرود آمده‌اند پس ازآن اردشیر از خانشاه بدود آهك آمد و آنجا فرودآمد ولشکر ملك ری و ملك همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دود آهك فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند چون **اردشیر** کثرت وغلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون او بربن هردو لشکر ظفر یابد در موضع ظفر آتشکده بنانهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند و **اردشیر** بریشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس ازیشان زنده بنماند **اردشیر** بخانشاه بموضع خود بازگردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان و تیر خودرا بخواست و ازموضع خانشاه بینداخت بحدّ قریه هنبرد بموضع سکان

---

۱ ـ خ ، ل : شیذازنیدو مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است شیذازیند صحیح است ،
۲ ـ خ ، ل : میشت ، ۳ ـ خ ، ل خونشاه ،

بیفتاد و رودخانه میانه آن ومیانهٔ خانشاه جاری بود پس **اردشیر** بفرمود تا درآن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود دیهی بنا کنند و آتشکدهٔ سازند پس بر حکم وفرمودهٔ او سکانرا بنا نهادند و درآن آتش بر افروختند وچهل خانه از جهودان بیاوردندوایشان را مجوسی کردند ومجاور این آتشکده گردانیدند، راوی گوید که این موضع را ازبرای آن سکان نام نهادند که چون اردشیر ببنای آن فرمود و آنرا گفتند که در کدام موضع بنا نهیم گفت افراسرا کان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند و سرکان نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان،

دود آهك، چنین گویند که این دیه آتش کدهٔ بوده است وبدان آتونها[1] بوده اند و در آن آجر و گچ و آهك پخته اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته اند دود آهك و بدین سبب آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد واز آنجا بدود آهك آمد و درآنجا بحمّام رفت و از دود و نتن آهك بتنگ آمد گفت این چیست گفتند دود آهك پس آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان باز گردید و بخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون **اردشیر** بموضع خانشاه حرزی و حاجزی و مانعی میان **اردوان** ملك و میان حیازاتی که ازشهرها جمع کرده بود پدید کرد وبهمدان رفت و ملك آنجارا بکشت پس از آن ملك ماهین را بکشت و آمد بحلوان و ازآنجا باهواز و از آنجا بمداین تا آنگاه **اردوان بن بلاش** ملك اعظم را بکشت، هنبرد، راوی گوید که مطبخهای **اردشیر** بهنبرد بودند و بدین سبب اورابدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود،

داوه، این دیه را **ریذویه** بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه خوشتر ست وآنرا قلعه ریزان پشن میگویند وآن بواسطهٔ بلندی بر ناحیت دورآخر وفراهان مشرفست راوی گوید که هیچکس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصانت ومحکمی آن چنین گویند که چون **افراسیاب** بر ایرانشهر[2] غلبه کرد قصد این قلعه کرد **ریذویه** که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی **افراسیاب** در بست چنانچ **افراسیاب** را در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین **ریذویه** دربر خیزانیدن **افراسیاب** را ازآنجا

۱ - تون دَم و گلخن را گویند، ۲ - ایرانشهر مقصود مملکت ایرانست،

پس از مدّتی **ریذویه** بفرمود تا استری [۱] شموس را بیاوردند و پوستهای خشك کهنه تنک بر او آویختند و بشب در میان لشکر **افراسیاب** سر بدادند چون دواب و اسبان آوازهای آن پوستهای خشك که بر زمین و ریك می آمدند بشنیدند برمیدند و لشکر **افراسیاب** بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده اند پس لشکر **افراسیاب** شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند، پس **افراسیاب** با جمعی اندك روی بهزیمت نهاد و **ریذویه** ازیشان خلاص یافت. قلعهٔ که آنرا [۲] خوانند بنزدیك روقان راوی گوید که آنرا **بهمن** بن **رستم** بنا کرده است وآن قلعهٔ منیع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوك عجم مردیرا با یك خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کنند باشد که برایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملك با جوز روی بدین قلعة نهاد چون بدین قلعه‌رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و بااوخرید و فروخت‌میکردند و جوز از او میخریدند و با او درین باب مناظره می کردند وآنمرد با ایشان‌مکاسبی‌و خرده نگری میکرد وایشان زمان زمان متعرّض میشدند و جوزهای اورا بر میگرفتند وبهای آن آنچ ایشان میدادند زیاده بر آن طلب میکرد تا آنگاه که بعمد و قصداظهار ملامت کردوروی بریشان ترش کرد وجوال جوز آنجا بریخت وبریشان نفرین کرد. وگفت که بی‌بهابرگیرید چون‌جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیك اودویدند و بجوز در افتادند و می گرفتند وجمع میکردند مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه‌رفت و در ببست و ببالای قلعه بر آمد وعلامتی که میان او و ملك بود اظهار کرد ملك با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت،

قلعه فك، این قلعه بدو فرسخی دلیجان است و آنرا بحصانت و محکمی صفت کرده اند وآن قلعه ایست که **ابوالقاسم‌علی** بن **محمد** کحلی در آنجا محاصره کرد و بر **بیری** فارس ترکی صاحب لشکر **سنغانی** دران در بست ومدّتی محاصره کرد و **بیری** برین قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها **ابوالقاسم** سر از سوراخی بیرون کرد تانفسی

۱ - استرشموس یعنی قاطر چموش، ۲ - در اصل بیاض،

بر آرد و حال آنك سنگ منجنیق می انداختند سنگی از منجنیق بجست و در هوا پرید وریزیده شد واز آنجا سنگکی بس کوچك بر سر **ابوالقاسم** آمد و بشکست و در دماغ او افتاد و درساعت بمرد و اصحاب واهلش قلعه را تسلیم کردند و از قلعه‌بیرون آمدند و **ابوالقاسم** درین قلعه ازقبل عامل جرباذقان می نشست و هر ساله مالی معیّن از وی می ستد و محافظت قلعه مینمود ،

قلعه یزدان‌افشان این قلعه هم بدین نزدیکست وبانی آنرا نمیدانند وازسا کنان آن خبری نمیشناسند زیرا که کهنه وقدیم است واین قلعه برکوهیست بلند هم اینجا ، آستانهٔ آن از چوبست و از دور میبینند و تا الیوم باقیست و چنین گویند که این قلعه بس‌منیع‌ومحکم بوده‌است، قلعه ابل ،این قلعه بقرب‌نراقست برکوهی که آنرا ابل‌میگویند و فرایپش آن رود خانه است واین قلعه نیزمنیع بوده است قلعه‌که در قدیم آنرا [1] خوانده اند وا کنون‌منسوبست **بابی‌الحسین** بن‌**ابی‌سهل** واین قلعه بنزدیك قالهرست و قلعهٔ بلند و حصین و محکم است و گویند که درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانعی بوده است و آنچنان بوده که مقابل درآن قلعه منارهٔ بنا کرده اند از سنگ وبنردبان برآنجا رفته اند و از سرآن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده اند و از آنجا بقلعه رفته اند و بران‌گذر کرده و**حسین**[2] بن **ابی‌سهل** درین قلعه بوده است و آنرا پناه‌گاه خود ساخته چون وفات کرده است **ابواسحق ابراهیم** بن **محمد** قمی حاجب زن او **عایشه** را خواسته و بر آن قلعه مالك شده .

تیمرهٔ کبری **ابن مقفع** گوید که آنرا به **تیمر**[3] **اکبر** بن **خراسان** نام‌نهاده اند.

تیمرهٔ‌صغری به **تیمر**[4] **اصغر** بن **خراسان** نام‌کرده‌اند وگویند این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانها بوده است و آبها در آن جمع شده اند و آنرا هیچ منفذ و مجری نبوده است سبب آنك گرد بر گرد آن کوهها بوده اند **جم** الملك دیوی را فرمود نام آن **هر**[5] تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کنند و **جم** الملك آن دیو را

---

۱ ـ در اصل بیاض ، ۲ ـ در چهار سطر بالا ابوالحسین بن ابی سهل ضبط گردیده است ،
۳ ، ٤ ـ خ ، ل ، ثیمر ، ۵ ـ خ ، ل ، مرآن ،

گفت بزبان فارسی کن مریعنی ای مرعمل کن پس تیمره کبری رااز برای این نام‌نهادند که **جم** آن دیو را گفت که کن مر پس آن دیوآن کوه را ببرید وآب روانه کرد و آب رودخانهٔ قم و رودخانه وید هند بتیمره جمع شده است پس چنین گویند که آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن ومعلوم است پس چون آب برفت و بقیّه ازآنجا بیش نماند پشتکها درمیانهٔ آب پدید آمدند **جم** را گفتند که آب بازخشکید و بعضی زمین پدید آمد و آن پشتکها بزبان ایشان تهه تهه بود پس ناحیت اعلی ازتیمرهٔ کبری بنا نهادند و آنرا طسوج تهق نام نهادند الی یومنا هذا و **جم** بفرمود **مره** را که او برادر آن دیو بود که نام او **مر** بود تا آب از تیمرهٔ صغری بگرداند او بفرموده او چنان کردپس نام‌نهادندکره‌مره[کن‌مره]پس این‌هردورستاق‌را مرومره نام‌نهادند وآن هردو دوبرادرند از دیو، راوی گوید که فتح این‌هردو تیمره بجنگ بوده است بردست **احنف** بن **قیس** بروایت قول **عتاب** امّا فتح معروف ومشهور آن بر دست **ابوموسی** اشعری بوده است و **احنف** از امرا و محکومان او بوده است و گویندبقریه خمیهن که از قری تیمره است مسجدیست منسوب **بابی موسی** اشعری چون نواحی اهواز و اصفهانرا فتح کرد تیمرتین را نیز فتح کرد.

دلیجان به **دلیجان** بن **تیمر** نام نهاده اند، نمیور ازحیازات انار ست و آتشکدهٔ آن و آتش درآن **بشتاسف** ملك نصب کرده است و برافروخته و آنرا چندین اوقافست وگویند که نمیور سه برادر بنا کرده اند **درونه** و **یزدانفست** و **ستیستاد** و **خفرهاد** خواهر ایشان خفریده بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **خفرهاد** بن **سهره** برادر **سیاران** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده وآن بنایی عجبست و تا الیوم قایم و محکم است ونقشهای آن باقی اندگوئیا نقّاشان‌آن بامداد دران آمده اند وشبانگاه بیرون‌رفته وصحیح آنست که آتشکدهٔ آن **بشتاسف** ملك‌بنا کرده‌است،وبندهاد[1]، **بندویه** بن **سنفاد** خال **کسری پرویز** بنا کرده است چنانچ شرح و اخبار آن گذشت.

قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه آنك بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته اند **ابن مقفع** گوید که هردو قاسانرا بدو **قاسان** پسران **خراسان** نام کرده اند

---

۱ ـ دردونسخهٔ بدل‌دیگری که‌درحاشیه کتاب اصل‌ضبط شده‌است خفرهاد،

وچنین گویند که قاسان **اکبر** ابن **الضحاك** است که اورا **بیوراسف** میخواندند وقاسان اصغر پسر **افریدونست** و قول او بنزدیك ایشان درست و روشن تر ست و گویند که قاسانرا نام نهاده اند برود خانهٔ که او را بزبان عجم کاسه میگویند و گویند که قاسان دریا بوده است و آنرا کاس رود خوانده اند و اوّل موضعی که از آن آب باز خوشید موضع بطریده بود و این بطریده بلند ترین موضع است پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت بزبان عجم گفتند که پدید آمد پس از بهر این بطریذه نام نهادند و بعد از آن موضع درام ظاهر شد وگفتنددرانبر یعنی مجمع شعب پس ازین جهتست آنرا درام نام کردند و گویند که نام او در اصل درارام بوده است یعنی در شادی پس تخفیف کردند وگفتند درام و نیز گفته اند که **فرعون موسی** [۱] ازین دیه بوده است و **برقی** روایت کند از آنجمله که عجم دران غلو کرده اند از وصف **بیوراسف** یکی آنست که گفته اند که **بیوراسف** زمین قاسانرا باز گردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان رود خانه نبوده است امّا کاریز آن بنسبت با کاریز های آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده اند و **بیوراسف** بهیچ موضعی و جایی نگذشتی الا که به اهل آنموضع چیزی بمیراث بگذاشتی چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از ایّام اوالی یومنا هذا طعامها گزیده وحلوا های گونا گون باصفهان موجودند وبقاسان حیلت و دروغ بگذاشت وبقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت وبری غدر و مکر و خدیعه و آنك مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بریشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن و دیگر از وصف **بیوراسف** کهعجمدروغلو کردهاند آنست کهعجم میگویند که**افریدون بیوراسف** را در ریسمانی بست او ریسمانرا بکشید و باریسمان بگریخت **افریدون** در پیاوبرفت او را یافت بموضعیکه امروز برابر قم است ومعدن نمك است در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایت او نمك شده و معدن نمك گشته و نمك قم و حوالی از آنجاست **برقی** گوید که نمك قم پاکیزه ترین و خوبترین نمکهاست زیرا که آن آبیست که در آنحالت که فسرده میشود صافیست و هیچ خاك با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها

---

۱ - فرعون موسی یعنی فرعون معاصر موسی ،

خاك با آن آمیخته شده و نمك قم در تابستان فسرده میشود و دیگر آنك هیچکس آنرا منع نمیتواند کرد در تصرف و خراج بر آن نمیتوان نهادن و هرگاه که منع کنند یا خراج برآن نهند آب منقطع شود وناپدید گردد و هیچ اثر نمك آنجا نماند واین معنی هم اندر ایام جاهلیّت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند وآزموده و این نمك همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است برداشته است و تصرف کرده و این کوه نمك معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقیست و بدینگونه چندین مواضع و معادن پوشیده اند تا بامروز و گویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنّف این کتابم آنرا دیده‌ام و هم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز گفت که تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن آب برابر تو باشد بسیار و مجتمع نماید وچون از جانب مغرب بروی و بپایان آن آب برسی آن آب را باریك واندك یابی وچون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمهٔ آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریك و اندك یابی واز جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی وهمچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد ویکنیمه آن ازجانب مغرب بسیار نماید و یکنیمه دیگر از جانب مشرق اندك نماید و چون از قم بساوه روی برعکس آن نماید ازجانب مشرق بسیار واز جانب مغرب اندك ،

وراز آباد ، این دیه را نام نهاده اند **بوراز** بن **قاسان** اکبر و گویند که **وراز** بن **بیب** آنرا بنا کرده‌است ، دنجرد ، **دنجرد** بن**قاسان** اکبرآنرا بنا کرده‌است ، خواصر ، **خواصر** برادر **خناصر**آنرابناکرده است ، وزهشت گویند چون **افریدون‌بیوراسف** را باسیری بگرفت وزنجیردرگردن اوکرد و اورا بدان محکم بندنهاد روزی بازکرد وبیامد وبه وزهشت نزول کرد و بدین‌وزهشت آب بسیارجمع شده بود ومجمع‌آب بود وبزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیارمیکردید چنانچ **افریدون** از آوازهای ایشان بتنك آمد ونمیتوانست آنجا نزول کردن پس آنموضع‌را بدین سبب وزهشت نام نهادند، نیاستر **اردشیر بابك** آنرا بنا کرده است وآنچنان بودکه چون او از اصفهان بازگردید و ملك

اصفهان واشراف اهل بیت او وسرهنگان اورا کشته بود وفرمود تا سر های ایشان در جوالها ننهاده وهمراه وی می‌آوردند چون بچشمهٔ نیاستر رسید آن چشمه را دید که آب ازسر آن کوه میجوشید و بدامن آن فرو میرفت پس چون بسیاری ازآن آب پدید آمدو آنموضع را بغایت خوش یافت بفرمود تابدانموضع نزول کردند و از آنك کسی از پس او آید ایمن شد بعد از آن سر و تن بشست و مجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیّا کردند و مشتهیات ازانواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر گردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد ومجلس او را بانواع ریاحین پر کردند **افریدون** گفت که این ریاحین ریاحین اصحاب حرب نیست ومناسب حال ایشان نیست پس فرمود تا آنسرها که از اصفهان آورده بودند برابر اوبنهادند وگفت بزبان عجم هرآئینند[1] خُرّن افرینان سریعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان ودلیران و ابطال بیارایید وساخته گردانید پس چند روز آنجا مقام کرد وبفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده و آنشهر رانیان سرنام نهادند بسبب قول **اردشیر** که گفت هرآئیند خُرن افرینان سر پس تخفیف کردند و گفتند نیاستر ،

هراسکان آنرا **افراسیاب** ملك ترك بنا کرده است آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و برو غلبه کرد ، هلیل ، **هلیل** بن قاسان آنرا بنا کرده است ، اران آنرا **ادان** بن **قاسان** بنا کرده است ،

انوشاباد این دیه را از بهران بدین نام کردند کـه یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمهٔ که‌آنجاست فرود آمدآن چشمه وموضع را خوش یافت بفرمود تابدانجا دیهی بنا نهادند و انوشاباد نام کردند ،

فین آنرا **بشتاسف** بنا کرده درآن وقت که با **ارجاسف** ملك ترك کارزار کرد و کاریزهای‌آن دیه‌را باشارت **جم** ملك بیرون آورده‌اند وبسیارآب اند واین دیه ازقاسان اصفهانست ،

آبروز **هیثم** روایت کند از **عمر کسری** که او گفت که این دیه‌را **ویروز** بن **یزدجرد**[2] بنا کرده است آنگاه که روی بهیاطله آورده بود و قصد ایشان کرد واین دیه

---

۱ – خ ، ل : هراهیند ، ۲ – فیروز بن یزدگرد ،

را بنام خود نام نهاد پس بمرور ایام گفتند اپروز ، راوند این دیه **راوند اکبر** بن **ضحاك بیوراسف** بنا کرد و بدان نزول فرمود و گویند که **بیب** بن **جودرز** که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است این دیه او بنا کرده است و**بیب** چون خواست که بحضرت ملك رود از جی اصفهان بیرون آمد و براوند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود راوی گوید که بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است و این روایت اخیره صحیح تر و روشن ترست ،

قلعه هنز فراین قلعه بر کوهیست کـه معروف و مشهورست بدین اسم بنزدیك سسه و ورازآباد و این قلعه آن قلعه ایست که چون **ارجاسف** ملك ترك بر مملکت **بشتاسف** ملك عجم غلبه کرد **بشتاسف** دربن قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی گوید که **رکن الدوله** بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم برآن باطل گردانید ، راوی گوید که **ابوموسی** اشعری بردست بعضی از رئیسان لشکر خود رستاق قاسان بجنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز **ابوموسی** اشعری فتح کرده است ،

فراهان ، **فراهان** بن **همدان** بنا کرده است ، اسکن ، برادراو **رکن** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، فارسه ، **فارس** بن **فراهان** آنرا بنا کرده است ؛ بهبوداناباد ، **بهبود** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، ولاشجرد ، **ابن مقفع** گوید که این دیه **بلاش** بن **فیروز** بنا کرده است ، جوخواست این دیه **جوخواست** بن **خراسان** بنا کرده است و بنام خود باز نهاده ، بورقان ، **پوران** دختر **کسری** آنرا بنا کرده است ، ولانجرد ، **والان** بن **فراهان** اکبر بنا کرده است ،

وارود ، راوی گوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندانرا بدین بیابان می چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت گرگ آن کودك را بر گرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می دویدو فریاد و افغان میکرد و بزبان عجم میگفت وارودا یعنی واپسرا ورود بزبان عجم کودك بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند ،

رستاق طبرش ، روایتست از **ابن مقفع** که ضیعتهای آنرا **طبرش** بن **همدان** بنا

کرده است و بعمارت آن فرموده ،

ساوه و آبه ، از بعضی متقدّمان حکایت است که آبه دریایکی بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدانموضع بنا کردند و ببالای آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آنموضع‌را بود نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و **برقی** ازبعض روات عجم حکایت کنند که اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند آبه بود و **بیب** بن **جودرز** آنرا بنا کرده و سبب بنای آن آن بود که **کیخسرو** بدانجا رسید وآن دریاچهٔ بود و در موضع و جای آبه آبی پاکیزه و صافی بود بدان آب فرود آمد وبزبان عجم گفت که‌بدین آب سا ای افا استی یعنی این آب‌محتاجست‌بسایهٔ وبنایی و عمارتی پس آبه‌را بقول **کیخسرو** که گفت آب آبه نام کردند وگویند که **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** خواست که‌بدانجاعمارتی کنند وبنایی **کیخسرو** اورادستوری داد پس **بیب** قریهٔ آبه را بنا کرد باذن و اجازت **کیخسرو** وگویند که چون ؛

جودرز در صحبت **کیخسرو** از بلاد ترك باز گردید در صحرایی بلند از صحا

مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود پس **بیب** آبه را بنه

و **میلاد** بن **جرجین** میلادجرد ، و بعضی گویند که ابتدای بنای رستاق ساوه در ایام **کیخسرو** بود وآن چنان بود که‌چون **کیخسرو** بهمدان فرودآمد وهمدان‌را زینستان ایران‌شهر نام بود یعنی خزینه‌سلاحها و مالهای این همدان را بمالی ازآل کردام‌ستده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد از آل کردام **رستم** بن **کردام** است و اورا سی و دو برادر بوده اند ، راوی گوید که در آن روزگار بجبال بغیر ازهمدان وری واصفهان شهری‌دیگر نبوده‌است ، پس‌چون **کیخسرو** از همدان برخاست وبجانب **افراسیاب** عزیمت کرد در طلب خون پدرش **سیاوش** چون بزرقار رسید و این زرقار بزبان عجم اسیفد نام بود نظر کرد با ساوه و قم ودر آن حال هردو دریایکی بودند پس **کیخسرو** بفهلوی مثـل زد و گـفت خـدش درمان برم افش بوشاام بذش کسخر کرام ماوش در نشانان ،وچون **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** این فهلوی بشنید و **بیب**

بنزدیك او فرود آمده بود پسر خود **بیژن** را گفت ای پسر من سخن و گفتار ملك شنیدی اینجا بباش و این آبرا بگشای ، راوی گوید که در آن روزگار هیچ مردی قویتر و داناتر و بعلم شنا استادتر از **بیژن** نبود پس **بیژن** از پدر و ملك باز پس استادو آنجا بماند و دو خیك را بباد پر کرد و درهم بست و بر آن نشست و درآن دریا رفت وتابمیان آب برفت و گرد بر گرد آن بر می‌آمد و شناو میکرد تا آنگاه جای گشودن آب بدانست و بیافت پس قناء آن و قومشانرا برآن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات واهل اعتماد از وکلا و نوّاب و معماران برسر ایشان بازداشت تا آن آبرا بجانب ناحیت خوی بگشادندو روان کردند و بعد از آن **بیژن** در عقب پدر و ملك بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصّه ملك را خبر نکرد وآگاهی نداد تا آنگاه که **کیخسرو** بر **افراسیاب** ظفر یافت واورا بکشت و شهراو که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کنگ خراب کرد و **رستم** بن **دستان** را و جمعی از اسپهبده با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آنرا التویه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطّلع شد پس یافت آن ناحیت را که از آب خشك بود ، پس **کیخسرو بیب** بن **جودرز** را گفت من چیزی ازین عجیب تر ندیده‌ام من این موضع را پر آب بگذاشتم واکنون خشك‌شده **بیب** ملك **کیخسرو**را گفت یاد داری ای‌ملك که چون بقریه اسیفد رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد به **افراسیاب** و مظفر و منصور باز گردی این آبرا بگشایی و این موضع را عمارت کنی ، چون من این فهلوی از تو بشنیدم بنده تو **بیژن** را وصیّت کردم بگشودن این آب حق سبحانه و تعالی بدولت تو اورا توفیق داد واورا راه نمود بگشودن این آب پس چون ملك سخن **بیب** بشنید شادمانه گشت و خرّم شد و فرح افزود و **بیژن** را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با زین ولگام از طلا و مکلّل بجواهر ولآلی و چهارشمشیر با کمر زرین **کیخسرو** به **بیژن** بخشید و ازنواحی خراسان و جرجان چندین مواضع باقطاع بدو داد بعد از آن **کیخسرو** امرا و اسپهبذه را بزبان عجم گفت که هر کسی سایهٔ بگیرید یعنی هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید ، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند و **بیب** بن **جودرز** از میان ایشان بیرون

تا بچشمهٔ که آنرا پر آف میگویند یعنی بسیار آب و بدان چشمه ابه بنا نهاد و بواسطهٔ بسیاری آب آن چشمه آبه را آبه نام[۱] نهادند و بدان دو کوشك بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد یکیرا ورازجرد و یکیرا ورروجرد و یکی را وادی دیده و اسفندق نام کرد و جویی که آنرا ماذق میگویند از رودخانه بنا نهاده‌اند از آبه مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده‌است که معد وساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن چون خروج کند بریشان وقهر کند ایشانرا یا بشب ناگاه بریشان شبیخون کند و **برقی** در کتاب بنیان آورده است که میگویند که **فرعون** از آبه بوده است و هرکس از اهل آبه که تو اورا بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان که او از نسل **فرعون** است .

و همچنین **برقی** گوید که سرای فضلویه متطبّب درآن از سرای فرعون بوده است وسرای ومسکن **فرعون** از دروازهٔ وزوا بوده تا دروازهٔ بنان‌بن موسی ، قردین ، راوی گوید که ملك **کیخسرو** چون بکوه اندس و ماهین رسید دیه قردین بنا نهاد و اورا قردین ازبرای او نام نهادند که ملك **کیخسرو** عمله و بنّاآن خودرا روزی گفت گردید این[۲] و بدین دیه ایوانی ودرگاهی بزرگست و مشرف و اساس از سنگ و گچ است و بآجر و جص طاق بسته اند وآجرهای آن بنرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرگترین عمارتها وبناهای عجم است بدین ناحیت پس از ایوان مداین ، واساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ بر آورده اند و این ایوان برآن بنا نهاده اند و بر راست وچپ و گرد بر گرد آن خانها وحجرهای آن‌آجر وگچ بنا نهاده اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند وگویند که این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز قدیمتر و کهنه‌ترست ،

اندس ، ایضاً **کیخسرو** بنا کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه اندس رسید دابّهٔ او برمید اصحاب خودرا گفت که دابّهٔ من برمید برین کوه بروید و تفحّص کنید و بجویید ، اصحاب متفرّق شدند و دابّه را طلب میکردند پس درین میانه در موضعی که آنجا بوذ و آنرا سوذره گفتندی یعنی برىان عجم سه‌راه

---

۱ ـ خ ، ل : بنا ، ۲ ـ گردید این معرّب شده و بصورت قردین در آمده است ،

دیوی را دیدند بر وظفر یافتند و به پیش **کیخسرو** آوردند **کیخسرو** آنرا درآن موضع بکشت، پس آذینها بستند و بر کتها نشستند چنانچ رسم وعادت ایشان بود در اوقاتی که بر دشمن ظفر می یافتند وجامهای سفید بپوشیدند **کیخسرو** درخلوتخانهٔ که‌ازبرای عبادت و طاعت جهت او ساخته‌بودند بنشست و حقّ سبحانه و تعالی را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد خدمتکارانرا گفت چه دارید یعنی از برده با شما چیست گفتند قوم و مردم دیلم **کیخسرو** گفت از بهر ایشان اینجا بنایی نهید و آنرا مه اندیش نام کنید و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده اند و از آنجا گرفته‌اند و از حقّ سبحانه وتعالی درخواست کرد که آن آب را مبارك و میمون وبسیار گرداند بدین عبارت که سودیمنه[1] باد این آب افر همه جهان وآن روز روز تیر از ماه تیر بود و از آنروز باز رسم وعادت شده است که بدان آب وآب دیگر چشمها درین‌روز غسل کنند، بعضی دیگر روایت کرده اند در بنای اندس که چون **کیخسرو** از جنگ **افراسیاب** بازگردید بناحیت ساوه گذر کرد وبکوهی که‌مشرفست بر ناحیت ساوه‌برآمد و بچشمهٔ که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد ناگاه از آن موضع جنّی را دید ازو بترسید و بیهوش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش بازآمد گفت بزبان عجم ای‌ملك مه‌اندیش یعنی مترس ورشاشات آب بر روی آن میریخت تا آنگاه که **کیخسرو** تمام با هوش آمد اصحاب خودرا بزبان عجم گفت که اوزنید یعنی کارزارکنید و بکشید این طایفه‌را پس اصحاب **بهرام**[2] بریشان حمله کردند و ایشانرا مجموع بکشتند، پس آنموضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن **بهرام** که گفت اوزنید، پس بمرور ایام گفتند خوزان ونام این دیه اوّل شاه شهرستان‌بوده است پس‌چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار **بهرام** بازگردید واصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود تاهریك سپر خود بخاك پر کردند وآوردند تابدان‌چشمه‌ریختندوبپایهابینباشتندوبعدازآن‌بفرمودتاکچ وآجرآوردندوآنرامحکم‌کردند وبا زمین برابرکردند وبعد ازآن بفرمود تا آتشکدهٔ آنجا بنا نهادند و **سورین قمّی**‌را امر کرد تاآن آتش که بقم بود بدانموضع آورد وبدان آتشکده برافروختند وآن آتش ازجمله

---

۱ - سودمند در حاشیهٔ نسخهٔ اصل ضبط شده است،

۲ - مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کیخسرو بوده است،

آتش مهرین بود و گویند که این آتش پیش **بهمن** بن **اسفندیار** مدّت حیات او می افروختند و نمیگذاشتند که بمیرد و بنشیند،

و گویند که آتشهای ملوك هرگز ننشانده‌اند وچون **بهمن اسفندیار** را وفات نزدیك رسید اصحاب خودرا گفت بزبان عجم این آتش را مهرداريد وگویند که سبب خشنودی **بهرام** از آن آتش بوده که **بهمن** مردی غیور و ذوسطوه بود و ملوك را ببطش وقوّت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوك در دفع او حیلت کرد اژدهایی کوچك بر گرفت و در حقهٔ کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و **ببهمن** فرستاد و نامهٔ نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می باید که از وزرا و امرای خود کسیرا بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقّه نگشاید چون رسول باحقّه بدو رسید **بهمن** گمان برد که چنانچ گفته است همانست و وهم غیر آن نکرد چون سر حقّه بگشاد اژدها بر روی او جست پس آتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید چنانچ از اهل عجم روایتست پس ازین جهت **بهرام** بمحافظت این آتش فرمود و اورا بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گذارده باشد والله اعلم،

طسوج، راوی گوید که این موضع **بهرام جور** بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منهزم شد و اورا بدین نام نهاد، بعد ازآن دیگرباره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت چنانچ یاد کردم و آنروز روز عید گرفت و آنروز رام روز بود از ماه مهر،

طخرود، همچنین **برقی** گوید که این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان عجم تفا رود بود و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ته خرّه است سبب آنك چون این موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی آن ببرکت و خیر دعا کردند و گفتند بتو خرّه باد یعنی بر تو مبارك باد، راوی گوید که در اوّل اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران باسفندهان بکشتند و هیچکس ازیشان جان بسلامت نبرد الاّ یکمرد و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند و با هر سواری خادمی و سئیسی و خبّازی و طبّاخی بود بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند و بعضی دیگر گویند که **باذان** صاحب یمن از اهل طخرود

بوده است و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند .

هریسان ، **برقی** روایت کند که این دیه را **دارای** بن **دارا** بنا کرده است وبنام درم خریدکان خود نام نهاده است وبدین دیه از ممالیك او یك را **وریسان** نام بوده است **دارا** گفت که این دیه بنام او نام کنید پس بمرور ایام تخفیف کردند وگفتندهریسان وچنین گویند که از هریسان چهارهزار جریب اناردانه بمطبخ کسری بمداین برده اند ،

دارستان **دارا** بن **دارا** آنرا بنا کرده است و آنرا بدین نام نهاده است و گویند که بدین دیه درختان بسیار بوده است بدین سبب آنرا دارستان نام کرده اند ،

فیستین ، این دیه را **بهرام** بن **جودرز** بنا کرده است چون بموضع فیستین فرود آمد **کیخسرو** ملك اورا گفت کجا فرود آمدی **بهرام** بزبان عجم گفت انوکه شاهاسبان پس گفت اینجا دیهی بنانه و آنرا فیستین نام کن ،

کمج ، **کی** بن **میلاد** این دیه را بنام خود بنا کرده است ، جونجران ، **جانانه** بن **میلاد** آنرا بنا کرده است و کونغران نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت ومذهب ایشان میپرسیدند وامتحان میکردند و بزبان عجم میگفتند چونایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند ، طرخران این دیه **کیخسرو** بنا کرده است وبدین دیه دواب اومیچریدند بدین سبب ترخران نام نهادند پس بمرور ایام گفتند طرخران ، خسرها باد این دیه را **کیخسرو** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **کسری پرویز** بنا کرده است وروایت اوّل صحیح ترست ،

ولیس جرد ، این دیه را **ولیس** بن **جودرز** بنام خود بنا کرده است ، فالیزبانان ، از **برقی** روایت است که این دیه را **وبیل** صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی **وبیل** گفت بزبان عجم ایذن پالیزی شاهدکردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد ،

میلاذ جرد ، **میلاذ** بن **جرجین** آن موضع را بنا کرده است و آن آنچنان بوده است که **میلاذ** بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رود خانه بوده و جای سیل **کیخسرو** ازو پرسید که توکجا فرود آمدهٔ **میلاذ** بفهلوی گفت بلایی فرود آمده‌ام یعنی

برودخانه وجای سیل فرود آمده‌ام پس **کیخسرو** اورا گفت که اینجا دیهی بنا نه **میلاذ** آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد ،

جرجینجرد ، **جرجین** بن **میلاذ** جرد آنرا بنا کرده است و بنام خود نام کرده ، انجیلاوند ، این دیه ازساوهٔ جبل است و آنرا **انجیل** بن **نودرز** بنا کرده است وچون اوبدین موضع فرود آمده است این موضع بیشهٔ بوده است پرازدرخت انجیر بدانموضع این دیه بنا کرده است و انجیلاوند نام نهاده ،

دزج ، **باذان** صاحب یمن آنرا بنا کرده است ودرآنموضع برتخته سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و باذان نام نهاده و تا الیوم قایم است و بدو معروف و مشهور ، هتفادقین ، **فادقین** بن **جرجین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، فیدجین ، **فید** بن **جین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، وروکان ، این دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است ،

ساسفجرد ، ایضاً **بیب** بنا کرده است وبرعمارت آن مردی نام او **بشتاسف** موکل کرده است پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند گفتند ساسفجرد ودر اصل بشتاسف گرد بوده است و قومی دیگر گویند که این دیه **بشتاسف** ملك بنا کرده است و طایفهٔ دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسف کرده بوده است یعنی ملك اسب خود اینجا براند پس این دیه را بدین نام کردند ،

طریز ناهید این دیه را بنام **ناهید** دختر **جودرز** نام نهاده‌اند وگلّهٔ گوسفند واسب واشتران او بدینموضع چریده‌اند وبدانموضع بوده اند وبدان جای بسیارپشم و موی جمع شده‌است وباصطلاح عرب پشم وموی را طراز گویند پس این دیه‌را بدین سبب طریز ناهیدنام کردند و نیز گویند که آنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده‌اند بلکه آنرا بزهره که ازستارگان هفتگانه است نام کرده‌اند ونام آن ستاره بفارسی ناهید است یعنی این دیه طرازناهیت [1] و **علی** بن **موسی** اوسته از پدر خود روایت کرده است که طریز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان و آن کاریز کم آب بوده است پس بایر شده واین دیه از آن مردی بوده است نام او **سلمه** از اهل همدان یك چشم وهمه وقت از قلّت دخل و

---

۱ - ناهیت همان ناهید است ،

گرانی خراج آن شکایت کرده است **حسن** بن **محمد** بن **عمران** بن **عبدالله** بن **سعد** اشعری ازو بخرید و کاریز نو برزمین دیه ورزنه **ایوب** از بهر آن پدید کرد چون **ایوب** پسر **موسی** اشعری صاحب جوسق و میدان بسروز که صاحب ورزنه بود **حسن** را از کندن آن کاریز و بیرون آوردن آب آن منع کرد تا آنگاه که **حسن** یکنیمه ازطریزناهید بایوب بخشید پس یکنیمه طریز ناهید حسینیّه گشت و یك نیمه ایوبیّه و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار ازدیه هرمز فنّهاباد ودشت نوج وکوبالاد بخریدند وبا آن اضافت کردند و همچنین بعضی از زمین ورزنهٔ ایوب و بعد از آن طریز ناهید را برهفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند وازجملهٔ کبارضیاع کشت ، هرمز فنّها باد ، این دیه را بنام **هرمزفنه** بن **جرجین** بن **میلاذ** بن **جرجین** نام کرده اند ،

و[ا] راباد ، این دیه را **وار** بن **میلا** [ذ] بنا کرده است بنام خود ،

وهلمان ، این دیه را **وهلمان** بن **برذین** بن **جرجین** بنا کرده است ،

زرجرد ، این دیه بنام **زر** بن **هرمز** بن **ادان** بن **جرجین** بنا کردیده است ،

شابستانان ، این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع ببعضی از خدمتکاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم شابستام گویند پس این دیه بدیشان باز میخوانند ،

جرجنبان ، ازساوهٔ همدانست از **برقی** روایتست که این دیه را ازبهر آن بدین نام کرده اند که مردی بچشمهٔ که برپس ساوه است فرود آمد وچاشت میخورد وانبانی پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخواست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد گرکی از پس آن درآمد وانبان نان وپنیر برگرفت وبرفت آنمرد در پی‌اومیدوید و میگفت که گرگ انبان بُرد پس این دیه را نام جرجنبان کردند والله اعلم ،

فصل هفتم

از باب اوّل درذکر بعضی ازطلسمات وچشمهای نمك بقم باذکربعضی از نواحی‌مشهور ،

ذکرطلسمات وکانهای نمك بقم ، از **برقی** روایتست که چون **بلیناس** ببلادجبل رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد ، پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد وطلسمی دیگر از بهر قلّت نان و کمی آن تعبیه کرد ، پس نان‌بقم اکثراوقات

اندك و گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی تعبیه کرد ، پس راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب **بلیناس** این طلسمها بقم تعبیه کرد که ازاهل قم راضی وخشنود نبود سبب آنك چنانك روایتست که اهل قم حقّ اونگزاردند وخدمتی که **لایق** بود در باره او بجای نیاوردند ، و همچنین گویند که بالای سجّاران طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تاهمه ماران بیکجا جمع شوند چون **بلیناس** این‌طلسم بالای سجّاران تعبیه کرد همه ماران نواحی بکوهی که بالای سجّارانست بیك فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر بزبر سجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان پس ازین جهت بدین نواحی وجوانب کژدم کم اند وطلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گز زمین ازآن دور برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن‌چشمه همه اوقات جاری وروان بود مادام تا در تصرّف آن منع نکنند وبرآن خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت ازآن کوه نمك منع کنند و نگذارد که از آنجا نمك برند یا خراج بر آن وضع کنند در حال آن چشمه خشك شود واین معنی معروفست ومشهور بارها تجربه و امتحان آن نموده اند وطلسم دیگر از یسار نمکستان بسی گز تعبیه کرده است تا نفاضت آن آب بملاحت آن آمیخته نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی گز زمین دور تعبیه کرده است از برای معدن ارزیز تا کسی آنرا بنداند و نشناسد وطلسمی همچنین بسی گز زمین از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدانموضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمك پنهان کرده است تا معدن زر و معدن نقره در آن کسی بنداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملك **قباد** بوده است ، وچنین گویند که عمر **بلیناس** هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از **دانیال** پیغمبر بود ، و چنین گویند که **بلیناس** حکمت از **بطلمیوس** آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یادکردیم بر کوه خوشتر که مشرف ومطلع است بروادی اسحق آنجا اند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیارست از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند و جمع کنند ، و **همدانی** در کتاب خود آورده است که **قباد بلیناس** را فرمود که در اقلیم اوآفات به‌بندد و طلسمات آن تعبیه کند **بلیناس** چون بقم رسید این طلسمات که **برقی** روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسجّاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در

آنجا اند و بعد از آن از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار واسب باسوار بدان فرو میرفت **بلیناس** گرد بر گردآن دوطلسم تعبیه کرد تامردمان از آن براحت افتادند، **برقی** گوید که از عجایب قم نمکستانیست که بفراهانست بقرب فارجان وآن مانند دریایکی است چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید ومردم آن‌ناحیت ازآب مستغنی شوند مجموع آبهای آنمواضع‌بدان دریایك روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع میشود چون ایام بهار در آید و مردم دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن دریاچه نمك گردد وکُردان و سایر مردم آن نمك را برند و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند،

ذکر بعضی ازآتشکدهای ناحیت قم،

چنین گوید **همدانی** در کتاب خود که دردیهی از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکدهٔ کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحقّ آن غلوّ کرده اند[1] مثل آتش آذر خره و آن آتش **جمشید** است و اوّلین آتشهاست، دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است و مجوس دربن هر سه‌آتش غلوّ کرده‌اند بحیثیّتی که عقول و اوهام از وصف وضبط آن قاصراند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که بازردشت ملکی بود وزردشت بنزدیك **بشتاسف** شهادت‌می‌آوردو گواهی میداد بدانك آن ملك‌رسولست و پس از مدّتی آتش گشت، فامّا آتش جم بجانب ازرم بود **انوشیروان** آنرا بکاریان بناحیت فارس نقل کرد، پس چون عرب دربن ظرف متمکّن شدند و دست یافتند عجم بترسیدند ازآنك آتش بمیرد وبنشیند پس‌آنرا دوبهره گردانیدند بهرهٔ بکاریان بگذاشتند و بهرهٔ بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرو میرد آن دیگر بماند، و امّا آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است بموضع برزه آذربیجان بود **انوشیروان** درحال

---

۱ - زردشتیان که بچنین عقاید پابند بوده اند چگونه میتوانند درعصر تمدن مردم را برسوم و عادات خود دعوت کنند وازهمه مضحك تر گبر فیلی شدیدی است که امروزه از راه تقلید دامن گیر بعضی ایرانیان شده است ؟

آن نظر و فکر فرمود و آنرا بشیز که اوّلین موضعیست از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرجشنسف فرشتهٔ موکّلست و ببرکه همچنین فرشتهٔ است و بکوهی ازناحیت آن که آنرا سبلان گویند همچنین ملکیاست واین فرشتگان مأمورند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش پس **انوشیروان** گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذر جشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم تا این هرسهآتش بیکجا جمع شوند فامّا من آتش آذرجشنسف بآتش برکه نقل کنم تا هر دوملك یکدیگر را معاونت میکنند وامّا آتش زردشت آتشیست که بناحیت نیشابور بوده است وآنرا از آنجا نقل نکرده اند واز جملهٔ اصول آتشها بوده است وآن آتش که مجوس درآن غلوّ کردهاندآتش آذرجشنسف است که بمزدجان[۱] بودهاست و **متوکلی** چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذر جشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون **مزدك** بر **قباد** غلبه کرد **قباد** را گفت وظیفه چنان است که تو این آتشها را باطل گردانی الاّ سه آتش را و ایندیگر آتش را بنزدیك نقل کنی وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف ازآتشکده بیرون آمد و بآتش ماجشنسف باذربیجان متّصل شد و بدان آمیخته شد و چون او را برمی افروختند آتش آذر جشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و آتش ماجشنسفسفید واین گاهی میبود که پیه را دران می انداختند و راوی میگوید که چون **مزدك** را بکشتند دیگرباره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف بهآذربیجان نیافتند و همه اوقات تفحّص حال آن مینمودند و برابر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان[۲] مراجعت کرده است وباز گردیدهپس همهاوقات بدین قریه این آتشکده بوده است تا آنگاه که **بیرون** ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبرباروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کرد و آنرا در سنه ثمان و ثمانین وماتین[۳] بگرفت وفتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشاند و از آن روز باز آنآتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود و حکایت **همدانی** تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت **عبد الملك** بن **مروان** و والی و حاکم شدن

۱ ، ۲ - خ ، ل : بفرد جان ، ۳ - ۲۸۸ هجری ،

حجاج بن **یوسف** برعراقین بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخّر گردانیدند ودر آتشکده بکندند وآن دومصراع[1] بودند از طلا وآنرا برکندند و به پیش **حجاج** بردند و **حجاج** آنرا بمکّه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند والله‌اعلم، وامّا آتش مهرین که بناحیت قم بوده‌است **بهرام‌جورسورین** قمی‌رابفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچ ما درفصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم و امّا آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آتشیست که به نیمور بناحیت انار بوده است و امّا آتش ورّه بناحیت ورّه بوده است وآنرا آتش ورّه گفته اند و **بشتاسف ملك** آنرا نصب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار **وره** بن **یندوست** یادکنیم **انشاء الله** تعالی .

فصل هشتم

ازباب اوّل در ذکر اخباری که درفضیلت قم ونواحی وساکنان آن آمده است‌و ذکرآفاتی که بدین ناحیت رسیده اند، **ابو عبدالله** فقیه همدانی درکتاب بلدان آورده است که **ابوموسی** اشعری روایت کندکه او ازامیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام‌سؤال کرد که سلامت ترین شهر ها و بهترین موضعها چون فتن و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدامست امام فرمود که سلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان زمین جبل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کار زار واقع شود وسجستان خراب گردد وسلامت ترین موضعها قصبهٔ قم باشدکه ازآن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر ومادر و جدّ و جدّه و عم و عمّه بیرون آید و آن ناحیت[را]زهرامیگویندو بدان که آن ناحیت‌موضعیست که‌جبرئیل علیه‌السّلام بدان فرود آمده است وآن آنموضع است که از آن آبی بیرون آید که هر کسی که از آن‌بیاشامد از درد ورنج خلاص یابد وآن گل که **عیسی** علیه السّلام ازآن صورت شب پرّه ساخت و باد دروی دمید واو بقدرت خدای تعالی زنده شد وبپرید چنانچ حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید از آن حکایت میکند درین آیت که وَ نُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ

---

۱ ـ گویا مقصود دولَتْ باشد که دولنگه مرا دست ،

وَالتَّوْرٰيةَ وَالْاِنْجيلَ وَرَسُولاً اِلٰي بَنى اِسْرائيلَ اَنّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنّى اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاِذْنِ اللّٰه الی آخرالایه بدین آب ساخت و گل آن از آنجا کرده است و امام **علی** بن **موسی** الرّضا علیه السّلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن مقام کبش **ابراهیم** و عصای **موسی** و انگشتری **سلیمان** علیه السّلام بیرون آمده‌است و ایضاً **همدانی** روایت میکند از **ابی منذر هشام** بن **سائب کلبی** که چون **قتیبة** بن **مسلم** بر **فیروز** بن **کسری** بن **یزدجرد** ظفر یافت در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخّر گردانید دختر **فیروز** را **شاهفرند** نام بگرفت و با آن دختر صندوقکی بود و **قتیبه** او را با صندوق پیش **حجاج** بن **یوسف** فرستاد و **حجاج** او را به پیش **ولید عبدالملك** مروان فرستاد و **ولید** از و پسری‌ناقص **یزد** نام‌آورد و **حجاج** سر آن صندوق را بگشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواصّ شهرها که **قباد** آنرا از دیگر شهرها جدا کرده بود تمیز نمود و ذکر وزن آبها و خاکها تاهرموضع که نیکوتر و بهتر باشد **قباد** شهری جهت منزل‌خود بنانهد چنین گوید مصنّف این کتاب **حسن** بن **محمد** که من از آن کتاب خواصّ قم برگرفتم و بدانستم و برآن اختصار کردم و آنچنان یافتم که بهترین مواضع بنزهت از اقلیم مملکت **قباد** سیزده موضع اند اوّل تلّ ماستر بقم وگویند که آن پشته‌ایست که برطبرش میشرفست وهمچنین یافتم که نیکوترین وبزرگترین اهل بقعهای اقلیم اواهل ده موضعند و قم یکی ازآن ده گانه است وکمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم‌کارها وعواقب امور اهل‌هشت موضعند و طخرود که ازجمله قری قم است یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریهٔ طخرود چهار هزار مرد با سفید هان بکشتند بسبب خفّت وکم عقلی ایشان چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم وهمچنین راوی گوید که **قباد** ازمداین تاشهربلخ‌بقعهٔ پاکیزه‌تروخوش‌آب تر ونسیم او لذیذتر از قرمیسین تاعقبه همدان نیافت و بدین موضع از برای خاصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد برگرد او هزار کرم و باغ بودند و از جمله روایات‌شیعه در فضیلت قم واهل قم این خبرست که روایت کرد مرا **حسن** بن **علی** بن **الحسین** بن

موسی بن **بابویه** باسانیدصحیحه از **ابی عبدالله** الصّادق علیه السّلام که مردی بحضرت بزرگوار او در آمد و گفت ای پسر دختر رسول خدای مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش ازمن کسی از تو نپرسیده باشد و پس ازمن هم از تو نپرسد **صادق** علیه السّلام فرمود چنان میدانم که تو ازجای برانگیختن مردم ازقبور وزنده شدن ایشان ومحشر و نشر سؤال خواهی کرد مرد گفت بلی یابن رسول الله بحقّ آنخدای که محمّد را بحق بخلق فرستادتا ایشانرا ببهشت بشارت داد وبدوزخ بیم کرد که بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً که من سؤال نمیکنم از تو الاّ از محشر و منشر هر قومی **صادق** علیه السّلام زبان مبارك بر گشود وفرمود که همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود الاّ بقعهٔ بزمین جبل که آنرا قم گویند که اهل آنموضع و شهررا در گور ایشانرا محاسبه کنند وازگورها بجنت حشر کنند، بعدازآن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند، راوی گوید که چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست وگفت یابن رسول الله این کرامت و فضیلت خاصّهٔ اهل قم راست امام فرمود بلی که خاصّه اهل قم راست وآنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان[1] بعدازآن امام **جعفر صادق** علیه وعلی آبائه السّلام والتّحیة والاکرام فرمود که ای مرد ازبرای توزیاده برین فضیلتی یاد کنم دربارهٔ اهل قم مرد گفت بلی یابن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم **محمد باقر** و او از پدرش امام **زین العابدین** و او از جدّش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که او فرمود که در آنشب که مرا ازین کلبهٔ غبری بر آن گنبد خضرا آوردند و نظر صائب من بر بقعهٔ افتاد بزمین جبل بغایت سبز و خرّم و زمین او از زعفران نیکوتر وبوی او ازمشك خوشتر پس درین میان ناگاه بدانموضع پیرپرا دیدم بزانو در آمده و تکیه بر سر هردوزانوی خود کرده و برنسی بر سر نهاده یعنی کلاهی بارانی، پس **جبرئیل** علیه السّلام را گفتم حبیبی این چه بقعه است و مأوی و منزل کدام قوم است **جبرئیل** علیه السّلام فرمود یا رسول الله این بقعه‌را قم گویند ودرین بقعه شیعهٔ وصی تو وپسر عم تو **علی** بن **ابی طالب** علیه السّلام باشند پس گفتم ای **جبرئیل** این پیری که در اینجا بزانو درآمده است چه کسست گفت این علیه اللعنه ابلیس است

۱ ـ درَ حاشیهٔ نسخهٔ اصل : و قایم باشند انکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان ،

گفتم ازیشان‌چه میخواهد ، گفت میخواهد که‌این طایفه‌را از وصیّ تو امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام بر گرداند و ایشانرا با فسق و فجور خواند ، پس گفتم **ای جبرئیل** مرا بنزدیك او بر **جبرئیل** علیه‌السّلام مرا بنزدیك او برد بکمتر از درفشیدن برقی و گفتم اورا که‌ای ملعون برخیز وباطایفه مرجیه ملحده مشارکت کن در زنان ومالهای ایشان که‌اهل قم شیعهٔ من‌وشیعه وصی و پسرعمّ من‌**علی** بن **ابی‌طالب**‌اند علیه الصلوة و السّلام ، دیگر **محمد** بن **ابی‌الحسین** بن **ابی الخطاب** روایت میکند از **محمد** بن **الحسن الحضرمی** و او از **محمد** بن **بهلول** ابی سلم عبدی و او روایت می‌کنداز **ابی‌عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که خاك قم پاکیزه و مقدّسه است واهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی ازیشان که مضطر وعاجز شده باشد و ببلای مبتلا شده چون حقّ سبحانه و تعالی را بخواند البتّه او را اجابت کند و پیش ازیشان هیچ طایفهٔ و اهل شهری را این کرامت وفضیلت نبوده است و هیچ جبّاری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند الاّ که‌حقّ سبحانه و تعالی اورا بآتش جهنم بسوزاند و ایضاً باسانید از **ابی عبدالله** الصّادق علیه السّلام روایتست که او فرموده که شهر قم شهر ما و شهر شیعهٔ ماست شهریست پاکیزه و مقدّسه و مطهّره و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده‌است هیچ جبّاری و ظالمی وسرکشی بدیشان قصد بدنکند و بدیشان بد نخواهد الاّ که‌حقّ سبحانه و تعالی برو بتعجیل عقوبت فرماید مادام تا با برادران خود خیانت نکنند ونورزند ، چون ایشان خیانت کنند در حقّ‌یکدیگر وشعار و دثار خود سازند حقّ سبحانه و تعالی جبّاران وگردنکشان را بریشان مسلّط گرداند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاران قایم ما علیه السّلام اند و رعایت کنندگان حقوق ما پس سر مبارك سوی آسمان کرد و فرمود که **اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَ نَجِّهِمْ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ** یعنی خداوندا پاکا منزّها اهل قم را از هرفتنه و بلا نگاه دار و ایشانرا از هلاك رستگاری ده و برهان و از **سعید** بن **عبدالله** بن **ابی خلف** روایتست که او گفت که حدیث کرد مرا **حسن** بن **محمد** بن **سعد** از **حسن** بن **علی** خزاعی و او از **عبدالله** سنان و او از **ابی عبدالله** علیه‌السّلام که از وی سؤال کردند

و گفتند یا اباعبدالله چون حقّ سبحانه تعالی این امر و فرمان با شما رد کنند یعنی چون قایم آل محمّد ظهور کنداهل جبال کجا باشند که مادربعضی ازروایات خوانده‌ایم وشنیده‌ایم که بعضی ازشهرهای جبل را خسف ونگونسار کنند امام علیه‌السّلام فرمود ویحکم وای بر شما در جبال موضعیست که آنرا بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر ، گفتند یا اباعبدالله بحر کدام موضعست از مواضع جبال فرمود شهریست که اورا قم گویند ، اورا گفتند یا اباعبدالله بچه سبب بحر را قم نام نهاده اند ، امام فرمود سبب آنک قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم .

فامّا ری وای بر ری از هر دو بال و طرف آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است ، گفتند یا اباعبدالله دو جناح و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق شمشیر های خراسان و شمشیر های بغداد بری بیکدیگر رسند حقّ تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید و ایشانرا هلاك گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان بامن و استراحت بنشینند واز قم بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند ، و هم از راوی روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او **عبد الواحد** مرا حدیث کرد و گفت که از **ابووائل** بن **داود** شنیدم و اواز **عبدالله‌اللیثی** که اوگفت‌حدیث کرد مرا **ثابت** بنّانی از **انس مالك** که او گفت که من روزی بنزدیك پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و سلّم نشسته بودم ناگاه امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در آمد پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و سلّم او را گفت بمن آی یا اباالحسن و در بر گرفت او را و میانهٔ هردو چشم مبارك او بوسه نهاد ، پس فرمود یا **علی** حقّ عزّ اسمه ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حقّ تعالی آنرا بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت‌تو حقّ سبحانه و تعالی آنرا به بیت‌المعمور مشرف ومکّرم گردانید و بعد از آن آسمان دنیا پس حقّ سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشانده و مصابیح رخشنده مزیّن و مکرّم گردانید وزمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبّت تو آنرا بوجود من مکرّم گردانید و کوفه‌را بوجود وحضور تو وبعد ازآن زمین قم سبقت گرفت

و ولایت و محبّت تو قبول کرد حقّ عزّ اسمه آنرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید و هم از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **محمد** ابن **قتیبه** همدانی و **حسن** بن **علی** کمشارجانی و گفتند حدیث کرد مارا **علی** بن **نعمان** از ابی الاکراد **علی** بن **میمون** صانع که او گفت که از **ابی عبدالله** شنیدم که او فرمود که حقّ عزّ وعلا بکوفه بر همه شهرها حجّت گرفت و بمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهر قم بر همه شهر ها حجّت گرفت و باهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت حقّ عزّ و علا قم و اهل قم را بروی زمین از جنّ و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرّف گردانید و بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگرنه چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدندی و چون مردم بدان مسارعت نمودندی وبشتافتندی قم خراب شدی و اهل آن باطل شدندی و خدایرا بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجّت نماندی و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلایق طرفة العینی مناظره و حجّت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست زود باشد که روزگاری درآید که خدایرا بر همه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قایم آل محمّد بود قم و اهل قم قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قایم علیه السّلام و اگر حق عزّ و علا قم و اهل قم را قایم مقام حجت نگرداند از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هرچه دروست بزمین فرو شود با اهلش وخراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع میگردانند هیچ جبّاری و گردنکشی بقم و اهل قم ببد قصد نکنند الاّ که حقّ عزّ اسمه شکنندهٔ جبّاران است اورا بشکند و قهر و قمع کند و آن جبّاررا ازقم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبّاررا بداهیهٔ و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم خطر او فارغ شود و بدان نپردازد بعد از آن فرمود که حقّ سبحانه و تعالی جبابرهٔ روی زمین را در ایّام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن ازخاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قمرا فراموش کنند چنانچ ذکر حقّ عزّ وعلا فراموش کرده باشند ، و ایضاً بدین اسانید روایتست از **صادق**

علیه السّلام که او ذکر کرد و یاد کوفه میکرد و میفرمود عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچ مار که در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آنرا قم گویند ظاهر شود و روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی بنماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیك غیبت و ناپدید شدن حجّة الله بود پس حقّ سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را قایم مقام و حجت گرداند بر خلق او و اگرنه چنین بودی زمین و هرچه برروی اوست بخود فرو بردی وخلایق را بر یکدیگر حجّت بنماندی همچنین علم ودانش از قم بدیگر شهرها وولایت فایض ومنتشر گردد تابمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجّت خدای عزّ و جلّ بر خلق او مؤکّد گردد تا غایت که برروی زمین هیچکس نباشد که ازقم این‌علم بدو نرسد وبدو نرسانند پس بنزدیك آن حجّت خدای عزّ و جلّ ظاهر شود یعنی قایم آل محمّد و بر همهٔخلق واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی **محمد**مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قایم آل محمّد ظاهر گردد و سبب نعمت و عذاب و سخط حقّ عزّ اسمه بود برخلایق عالم زیرا که حقّ عزّ و علاخلق خودرا عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الاّ پس از انکار کردن ایشان کسیرا که او حجت‌خدا باشد بر ایشان والله اعلم، و ایضاً روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **ابومقاتل** سبل دیلمی نقیب ری که شنیدم از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیه السّلام که او فرمود قم را از برای آن قم نام نهاده اند که آن از طوفان **نوح** علیه السلام بحمایت بوده است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایست‌از بیت المقدس و در ایام طوفان **نوح** بدین مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و به ایستاد و این زمین‌را بقم نام نهادند، همچنین **ابو مقاتل** گوید که از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیهما السلام شنیدم که شب معراج که **رسول** صلی الله علیه و آله و سلّم را بآسمان بردند در آسمان چهارم نظر کرد بقبّهٔ از نور که آنرا چهار رکن بود بچهار در گوئیا استبرق سبز بود از خرّمی و سبزی و پاکی و تازگی چون نظر صایب **محمد** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر آن قبّه آمد فرمود که ای

جبرئیل این چه قبّه است که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکو تر ازین ندیدم جبرئیل علیه السّلام گفت که این صورت‌شهریست که آنرا قم گویند که‌بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب تا تو شفیع امت گردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار **محمد** [مهدی] کشند و شفاعت کردن او در بارهٔ دوستاران آل محمد علیهم السّلام والله‌اعلم ،

و هم از وی روایتست از **حسن** بن **یوسف** و او از **خالدابی‌یزید** و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که حقّ جلّ و علا از جمیع شهر ها کوفه و قم و تفلیس را بر گزیده است و ایضاً راوی روایت کند از **احمد** بن **محمد** بن **عیسی** و او از **حسن** بن **محمود** سراج و او از **ابی‌جمیله المفضل** بن صلح اسدی و او از **حبلی** که او گفت که من از **ابی عبدالله** شنیدم که او فرمود که چون همه شهر ها پر فتنه و بلا گردند و آشوب واضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه باقم دهید و با حوالی و نواحی آن که بلا از قم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن خزرج بن سعد از برادر خود **موسی** بن خزرج که او گفت من شنیدم از **ابی‌الحسن‌الرضا** علیه السّلام که او مرا گفت روزی ازروزها موضعی که آنرا ورِ اردهار گویند میدانی ومیشناسی گفتم بلی مرا درآن موضع دوضیعه‌است **ابو الحسن الرضا** گفت بدان ملازم باش ومتمسّك شو وفرمود سه نوبت که نعم‌الموضع ورِ اردهار یعنی نیك موضعیست ور اردهار ، و ایضاً روایتست ازو از **احمد** بن محمد بن عیسی از **محمد** بن خالد برقی از **سعد** بن اسعد اشعری و از جمعی از **ابی عبدالله** که او فرمود چون بلادر جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن ازسواد ایمن شود و اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت بود و نیك موضعیست مرد خایف طایف را و ایضاً روایت کند از **محمد** بن سهل بن الیسع از پدر خود و اواز جدّ خود و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند واز زنان و بوی خوش اعتزال نمایند فالهرب الهرب بگریزید وسخت بگریزید ازهمسایگی ایشان گفتم خدای تعالی و تقدّس جان و مال وتن مرا فدای توگرداناد کجا گریزیم و پناه با کدام

موضع دهیم فرمود با کوفه و گرد بر گرد آن و با زمین قم و حوالی آن که ازین هر دو شهر بلا مدفوع و مصروفست، و ایضاً روایت کنند از **یعقوب** بن یزیدکاتب واواز **محمد** بن ابی عمروٌ واو از **جمیل** بن نوح دراج واو از **زرارة** بن دراج و او از **زرارة** بن اعین که او گفت که من از **صادق** آل محمّد علیهم السّلام شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این سواد از ما اند و ما ازیشان، دیگر **سهل** بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند از **عبد العظیم** بن عبدالله حسنی که او گفت حدیث کرد مرا **اسحق** بن ناصح مولی جعفر بن که شنیدم از **ابی الحسن** الاوّل که او فرمود که قم آشیانهٔ آل محمّد علیهم السّلام است و مأوی وجای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش و استخفاف و سخره داشتن ایشان بپیران و بزرگترینان خود زود باشد که هالك شوند مع هذا که حق عزّ و علا بلا ازیشان دفع کرده است بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان ما و همچنین هر بدی را، و ایضاً **سهل** روایت میکند از **حسین** بن محمّد کوفی و او از **محمد** بن حمزة بن قاسم علوی واو از **عبدالله** بن عبّاس هاشمی و او از **محمد** بن جعفر بن محمّد واو ازپدر خود **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود داهیه وعنائی وبلائی که بشما رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم مأوای فاطمیان و راحت جای مؤمنانست و روزگاری آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند ودوری اختیار کنند و درین ایشانرا مصلحت و بهبود بود تا بندانند که ایشان انصارودوستان ما اند[1] تا خونها و مالهای ایشان درامان بود هیچکس بقم واهل قم بدی نخواهد الاّ که حقّ سبحانه و تعالی اورا خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد، و همچنین **سهل** گوید که حدیث کرد مرا **علی** بن ابراهیم جعفری از **محمد** بن فضیل

---

۱ - این روایت و اقسام این روایات مجعولست چه هیچگاه پیشوایانی که خود فدا کاری و ثبات و استقامت درعقیده را بمردم میآموختند چنین‌دستوري که جز نفاق و دو رويي چيز ديگرى دربر ندارد بمردم نمیدادند و نیز باید دانست که اکثراخبار مرویّه در فضایل اماکن و بلاد از اخبار ضعیفه است و عقل سلیم تصدیق نمیکند که ازائمهٔ هدی علیهم‌السلام صادر باشد وبرین حمل میتوان کرد که هرکس برای فضیلت شهر خود خبری ساخته است بحدی که فضیلت قم و نیشابور و فارس و قزوین بشیاع رسیده هر جا انسان فعل نیك كند آنمحل نیکوست و در هر وقت که شخص مرتکب افعال حسنهٔ گردد آنوقت مسعودست والا زمان ومکان ازسعادت ونحوست بری‌هستند وتنها اعمال‌انسانی‌است که آنها را مسعود یا منحوس میسازد،

بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی از جمعی از اهل حدیث از **ابی عبدالله** علیه‌السّلام که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بسر ایشان فروگذاشته است و می افشاند و می جنباند تا هیچ جبّاری و گردنکشی بدیشان قصد نکند ببدی الاّ که حقّ سبحانه و تعالی اورا همچو نمك درآب گداخته‌گرداند وتاچیز کند وهم‌اوگوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن‌عیسی بزارملقّب بابن تغرّه‌قمی از **ابی‌اسحق** علاّف نیشابوری از**واسط** بن سلیمان از **ابی‌الحسن الرضا** علیه‌السّلام که او فرمود که‌بهشت‌راهشت دراست‌یکی در ازآن اهل‌قم راست پس فرمود فَطُوبیٰ لَهُمْ ثُمَّ طُوبیٰ لَهُمْ ثُمَّ طُوبیٰ لَهُمْ ، وایضاً روایتست از**محمد** بن‌احمد بن عیسی از **محمد** بن خالد برقی از بعضی اصحاب ما از **ابی عبدالله** علیه السّلام که گفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس بابتدا امام فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان گوئیا من می بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته اند وبجانب قم میرانند و این گاهی باشد که پنج یك ازدو دانك روی‌بدیشان‌آرند ، **یعقوب** بن یزیدروایت کند از**ابی الحسن** کرجی از**سلیمان** صالح از**ابی عبدالله**علیه‌السلام که روزی‌ازروزهای‌فتنهای بنی‌عباس وآنچ‌ازیشان‌بمردم میرسد در حضرت ابی‌عبدالله باز می گفتند ماگفتیم‌جانهای‌مافدای‌توبادچون چنین‌باشد مفرّ وگریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت درآن‌بسیار شود و مردم بدان قصد کنند وجمع شوند تا غایت که دیهٔ جُمرْ درمیان عمارت بناهای آن واقع بود وهمچنین در روایت شیعه آمده است که قم در عمارت وکثرت مردم قیمت زمین آن بنوعی برسد که آنمقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد و امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در خطبهٔ که از بصره بیرون آمده است و آنرا در آن حالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه یاد کرده است که **حسنی** صاحب‌طبرستان خروج کند با کثرتی وغلبه وانبوهی‌ازسواران و پیادگان و تا به نیشابور بیاید وآنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس‌ازآنجا بجانب اِصفهان توجه‌نماید وآید تابقم وزود باشدکه اورا بااهل‌قم واقعهٔ عظیم‌دست‌دهد که درآن‌واقعه‌خلقی‌بسیار کشته‌شوند وهلاکت وشکست‌براهل‌قم‌بودپس اهل‌قم‌پشت‌بر کنند

و هزیمت نمایند پس فرزندان وزنان ایشانرا ببرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند وسراهای ایشانرا خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا ورِ اردهار گویند وحسنی چهل روزبشهر ایشان بباشد و ازایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج بر دار کنند مضی هذا ،

دیگر علی بن عیسی حدیث کنند از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اوّل علیه السّلام که او فرمود که خوانندهٔ مردم را باحقّ از اهل قم حقّ عزّ وجلّ بردست او طایفهٔ ازمردم جمع کنند همچو پارهای آهن باشند ویاران او درآن وقت ودرآن روز فرزندان ملك بن عامرباشند دلهای ایشان همچو پارههای آهن بود بادهای جهنده ایشانرا بنلغزاند واز حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه ایستند و بد دل نشوند وبرپروردگار خود توکل نمایند والعاقبة للمتّقین، و همچنین روایت کنند از محمد بن ابی الحری و اواز ابوالفضل اسباطی واو از ابی عفان بصری که او گفت که ابی عبدالله علیه السّلام فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند ما گفتیم که خدای ورسول خدای و تو بدان عالمتری و داناتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل آن باقایم آل محمّد علیه السّلام جمع شوند و با او قایم و مستقیم باشند واورا نصرت ومدد نمایند و همچنین علی بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سلیم از صفوان بن یحیی بن بیّاع سابوری که او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابی طالب نشسته بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با محمد مهدی علیه السّلام میکردند امام ابوالحسن بر ایشان ترّحم فرستاد وگفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان راضی باد بعداز آن فرمود که بهشت را هشت در است و یکدر آن باقم است واهل قم گزیدگان شیعت ما اند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها، حق سبحانه وتعالی محبّت وولایت ما در طینت ایشان سرشته است ووجود ایشان مستقر وقرارگاه آن گردانیده و ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما درحضرت ابی عبدالله نشسته بودیم این آیت بر خواند که حَتَّى اِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولیهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَاداً اُولِي بَأسٍ شَدِیْدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِیَارِ وَکَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ، ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند و کدام طایفه اند سه بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم.

باب دوم

در یادکردن مساحتهای واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده اند برآن وذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ارتفاع ضیعتهای آن وذکراختلاف انواع خراج بقم تا آنکاه که شیخ **ابوالحسن** عبّاد بن عبّاس رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائة [1] هجریه مقرّر گردانیده و ذکر نجوم ودفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم وذکر آنچ درامر خراج آمده‌است در روزگار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنج فصل :

فصل اول

در ذکر مساحتهای واقعه بقم و اوقات آن و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده اند ازعمّال وغیر عمّال براختلاف روایات، بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و هر عاملی که آمده است قم را مساحت کرده وپیموده مگر بعضی که اعتماد برمساحت دیگران کرده اندواین مساحتها بعضی آنند که تمام شده‌اند و بعضی ناتمام مانده و آنچ مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده اند هشت مساحت است اوّل مساحت **حمزة** بن الیسع اشعریست و این مساحت در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه [2] هجریه بوده و آنچنان بود که **حمزه** دربن‌سال قصد **هرون الرشید** کرد وبنزدیك او رفت وازوی درخواه کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند رشید سخن او را اجابت کرد و ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرد و عاملی را باوی بفرستاد تا ضیعتهای قم را به پیماید و گری که آنرا رشیدیه خوانند و بدان معروف و مشهور ست بدو داد **حمزه** با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و به پیمود وگویند که درین سال مساحت واقع نشد و **حمزه** بر آنچ دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد و مال

---

۱ - ۳۳۵ هجری قمری ، ۲ - ۱۸۹ هجري ،

ضیعتهایی که از دیگر شهر ها باحوز قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد و این ذراع رشیدیه که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست، **عبدالله** بن کوشید عامل **اصفهان** آنرا با برادر خود **عاصم** بن کوشید بقم فرستاد پیش از آنك قم را کوره و شهر گردانیده بودند تا قم را مساحت کنند و به پیماید اهل قم او را بکشتندو گویند که او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گذشته که آنرا موانیدمیخوانند و رشید بدان عمّال را مطالبت مینمود تا استیفای آن نماید و بستاند پس اهل قمفرمان نبردند و او را بکشتند و نیز گفته اند که این ذراع رشیدیه که **حمزه** بقم آورد غیر ذراع عاصمیّه است این جداست و آن تنها،

مساحت دوّم مساحت **عامر** بن‌عمران بن عبدالله اشعریست، **رشید** او را درآخر سنهٔ اثنین و تسعین ومائه [1] والی قم گردانید چون **عامر** بن‌عمران ازپیش **رشید** باقم معاودت نمود ابتدابمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید سبب آنك درین میانه در سنه ثلث و تسعین [2] وفات یافت.

مساحت سوّم مساحت **علی** بن عیسی طلحیست، **معتصم** در ایّام خلافت **مامون** **علی** بن عیسی را در سنهٔ اثنی‌عشر و مائتین [3] عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عمّ اواز آل سعد تباعدی و دوری بود **علی** بن عیسی قم را به پیمود وهفتصد هزار درهم بر مال اصلی او که در آن وقت برآن اعتماد کرده بودند زیادت کرد پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع اوامر اورا نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم مساحت **الیسع** بن حمزه اشعریست وسبب آن بود که الیسع‌چون از بنی اعمام خود مستوحش بود قصد سرّمن رای کرد در روزگار خلافت **معتصم** و از **وصیف** ترکی امیر امرا درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند وبه پیماید بر سبیل سویّت وعدالت ومال آن بسیاری زیادت آرد چنانچ هیچکس تظلّم ننماید و شکایت نکند **وصیف** ترکی درین سخن او را اجابت نمود و اورا با **محمد** بن هاشم باد غیسی امیرقم بقم فرستاد و روانه گردانید درسنهٔ خمس وعشرین ومائتین [4] پس چون **الیسع** بقم آمد اهل‌قم را دلخوشی واستمالت داد وبمعاونت وشفقت وتخفیف

---

۱ - ۱۲۹ هجری؛ ۲ - مقصود سال۱۹۳ است، ۳ - ۲۱۲ هجری، ٤ - ۲۲۵ هجری،

در مساحت ضیعتهای ایشان وعده های مرغوبه داد پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او مائل شدند پس از آنك **مصقلة** بن اسحق و **محمد** بن عامر بن سعد ایشانرا نهی میکردند و میگفتندکه **الیسع** بدین سخنان میخواهدکه شما را بفریبد ایشان‌متنبّه نشدند و باز نایستادند پس **الیسع** ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخه ناطقه بدان بنوشت و آن هردو را در پاره کتان بپیچید وبه انگشتری خود مهرکرد و درسرای **محمد** بن‌هاشم بسپرد تا **بوصیف** ترکی برساند و اوبحضرت‌خلیفه برد و **محمد** بن عامر برآن حیلت‌کرد تا آن‌مساحت راباطل گردانید چنانچ شرح آن بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن **یحیی** بن هرثمه بود بشهر قم و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند و او را درشهر بردند و بمیدان **الیسع** فرود آوردند پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند و این روایت متفاوتست وازخلافی خالی نیست زیرا که **یحیی** در سنهٔ ثلث و اربعین و مائتین [1] والی قم شد در روزگار خلافت **متوکل** چه اگر این مساحت درین وقت بودی **محمد** بن مجمّع یاد کردی و مساحت **ابی‌الجارود**یاد نکردی ومن که‌مصنّف این کتابم کتابی‌ازآن **محمد** بن‌مجمّع خوانده‌ام ونسخهٔ‌آن‌اینست:

این کتابیست مشتمل بر آنك جمعی از شهود که در آخر این کتاب نام‌ایشان برده اندگواهی دادند در تاریخ شعبان سنهٔ خمس وخمسین ومائتین [2] بنزدیك **محمد** بن مجمع عامل امیرالمؤمنین اطال الله بقائه بر خراج کوره قم که همه حصّه معروفه بحصّه **عبدالله** جشنسفیار ملقّب به اوشته و **هندو** بن وار درقریه طریزناهیدازرستاق ساوه از کورهٔ قم و آن یکجزو است از جمله هشت جزوکه عبارت از مجموع این‌قریه معروفه مسمّاة است دربن کتاب از **عبدالله** بن جشنسفیار و **هندوی** بن وار وایشان مالك اند بتملیك صحیح شرعی و در دست ایشان جاری و نافذ بحقی ثابت وملکی صحیح وصریح درقدیم‌الدّهر بتصرّف ایشان ومساحت این‌حصّه مرتفع ونامزد شده بنام ایشان فی سنة سبع وعشرین و مائتین [3] جز از آنچ بعد ازآن بخریدند و مال ایشان‌بر ایشان حوالت کرده شده دردیوان خراج بکوره قم نوشته آمد وگواهانی‌که دربن‌کتاب نام ایشان مثبت بوده اینجماعت اند: **عبدالله** بن عامر بن عبدویه ، **حسن** بن‌علی بن

---

۱ ـ ۲۴۳ هجری ، ۲ ـ ۲۵۵ هجری ، ۳ ـ ۲۲۷ هجری ،

آدم ، **احمد** بن اسحق بن سعد ، **محمد** بن سعد بن زکریا ، **محمد** بن عبد الله الخطابادی **عبد الله** بن خزرج عبدیل ، **سعد** بن محمّد بن الحسن بن سعد ، **عیسی** بن محمّد بن احمد بن محمّد عامر ، **محمد** بن علی بن عبدالله خزرج ، **عبد الله** بن الحسن بن سعد ، **مالك** بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن حسن بن حماد ، **احوص** بن حسین بن سعد ، **علی** بن الحسین بن احوص **علی** بن عبدالله بن خزرج ، **محمد** بن اسحق بن محمد اسحق ، **عبدالله** بن الحسین بن سعد ، مالك بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن سعد بن سعد ، **محمد** بن الحسن بن محمد عمران ، **علی** بن طیفور ، و از قومی اهل قم روایتست که ذراع رشیدیه **ابراهیم** بن شاذو که نام او **ملك** بن محمّد احوص بود بقم آورد و این غلط است زیرا که ابراهیم روزگار رشید را درنیافت ولیکن **ابراهیم** بن الیسع بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند و **حمزة** بن معلی اشعری اورا و **مصقلة** بن اسحق را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و الیسع را ذمّ ونکوهش مگر ابراهیم درین مساحت ازعراق ذراعی دیگر بقم آورده است ، اما من که مصنّف این کتابم اینروایت و این خبر ندیده ام و نشنیده ام والله اعلم ،

اما مساحت پنجم مساحت **ابی الجارود منذر** بن منصور ست و ابو الجارود عامل قم در زمان خلافت **واثق** و امارت **عبد الرحمن**[1] بن حبیب طوسی و ابوالجارود قم را مساحت کرد و به پیمود در سال سبع و عشرین و مأتین [2] و مال آن بمساحت او سه هزار هزار درهم بوده است و ابی الجارود بقم عامل بود تاسنهٔ تسع وعشرین ومأتین[3] و پس ازآن ازقم بازگردید مستوحش و متنفّر ازاهل قم وبرادر خود **احمد** بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ من درباب ولاة و حکّام حکایت و ذکر او کردم ،

مساحت ششم مساحت **بشر** بن فرج است سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندك مدّتی پیاپی بقم آمدند و هرکس که می آمد مال آن زیاده میکرد و ازیشان **احمد** بن محمد بن یحیی فیروز و **محمد** بن ابی مریم و **احمد** بن ابی مریم و **احمد** بن محمدبن جراح بودند پس **بشر** بن فرج را

۱ـ خ ، ل : عبدالله ، ۲ ـ ۲۲۷ هجری ، ۳ ـ ۲۲۹ ،

با اهل قم بقم بفرستادند تا ناظر و مشرف بوذ در آنچ اهل قم از آن شکایت میکردند و باز بیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه و این در روزگار خلافت **معتضد** و ولایت **وصیف** بود پس **بشر** در ماه رجب سنه اربع و ثمانین و مأتین [1] بقم فرود آمد و **عباس** بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند پس **بشر** را عامل قم گردانید و بشر قم را مساحت کرد و به سهزار هزار درم و کسری رفع آن بنوشت پس از آنك حصصی معافه و مسلّمه که در دستهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند وضع کرد و معاف و مسلّم داشت و این مساحت معروفست بمساحت عبره ،

مساحت هفتم مساحت **یحیی** بن اسحق است و سبب درین مساحت آن بود که میان **اسد** بن جمهود عامل قم و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت **حامد** بن عبّاس بن حسن رفتند و اوبکرج بود و نیز گویند که بهمدان بود و این صورت در جمادی الاخرهٔ سنهٔ احدی و تسعین و مأتین [2] بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از **اسد** شکایت کردند و تظلم نمودند والتماس کردند که عاملی عادل را بفرستد تاضیعتهای ایشانرا بروجه تعدیل مساحت نماید پس حضرت **حامد** اسد را از ایشان معزول کرد و **یحیی** بن اسحق را بعوض او بریشان عامل گردانید پس اهل قم در صحبت **یحیی** در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند و **یحیی** هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد در محرم سنهٔ اثنتی و تسعین [3] در خلافت **مکتفی** و امارت **عباس** بن عمرو غنوی تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندك چیزی کمتر ازمساحت **بشر** رفع کرد و من نمیدانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت **یحیی** نکردند و مال مساحت **بشر** بن فرج ذکر کردند و مساحت بشر پیش از مساحت **یحیی** بود بمدّتی اما اینقدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع مساحت بشر کمتر بود والله اعلم ،

مساحت هشتم مساحت **ابوالحسین** بن **احمد** الصیمری [4] است وسبب این مساحت آن بود که **محمد** بن ادریس قمّی کاتب نامهٔ نوشت بعلی بن عیسی وزیر دررفع **ابی علی** احمد بن محمد بن رستم اصفهانی پس ابوعلی را معزول گردانید و محمّد را بجای او

---

۱ ـ ۲۸۴ هجری ، ۲ ـ ۲۹۱ هجری ، ۳ ـ مقصود سال ۲۹۲ است ، ٤ ـ خ ، ل : الضیمری ،

والی گردانیدند و بعد از آن **ابوالحسن عبیدالله** بن عیسی بن جرّاح را بقم فرستاد تا ناظرباشد و بعدازآن ابوالحسین **علی** بن احمد صیمری را درشوّال سنهٔ احدی وثلثمائه [١] عامل گردانیدند پس ابوالحسین **محمد** بن ادریس را حبس کردو شهر قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنتین و ثلثمائه [٢] و مساحت او در سنهٔ ثلث و ثلثمائه [٣] تمام شد و این مساحت بسه هزار هزار درهم مرتفع شد والله اعلم و احکم ، و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند بسبب نا تمامی آن ذکر آن نکردند و گویند پس از صیمری **علی** بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود قم را پیمود و مساحت کرد در سنهٔ عشرواحدی عشر و ثلثمائه [٤] وپیش از وی **ابو مسلم** محمّدبن بحراصبهانی عامل قم قم را مساحت کرده‌است درسنه تسع و ثلثمائه [٥] وپس ازین مساحت [ضیعتهای] عرب ازعجم جدا کردو همچنین درسنه ثمان عشرو ثلثمائه [٦] قم را مساحت کرده و پیموده اما درین مساحت دوم اندك مساحتی اتفاق بیفتاد وآن [در] دیهی بوده‌است یا ناحیتی پس ازاین جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ آن نگفته و از مجموع مساحات اعتماد بر مساحت **بشر** بن فرج بوده است خصوصاً در مزارع و در مساحت **صیمری** در باغات و بساتین مشجّره معیّنه ، چنین گویدمصنف این کتاب که‌چون بدینموضع رسیدم ازین‌کتاب آن‌حکایت که ابو علی **عبد الرحمن** بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابی جعفر **محمد** بن عبدوس روایت کرده وآن از **ابی‌عمرو** بن‌سلمه همدانی باخاطرم آمد بضرورت آنرا ایضاً درین کتاب ذکر کردم وآن آنچنان بود که **عمران** بن هرون‌همدانی انکار مساحت ضیاع‌خود کرد بنزدیك بعضی از والیان و حاکمان دواوین و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان اورا گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خودبگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است عمران گفت اصلحك الله تو بدو مساح و و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هردو از اهل ذمّت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه‌رسد که عادل باشند و در بارهٔ من حکم نمیکنی الاّ بدو عادل و انصاف و معدلت و حکم نصفت غیر ازینست و من دو عدل بر آنك بر من‌ظلم کرده اند درین مساحت نگذرانم ولیکن دو گواه بیارم که ایشان هردو از زمین پیمای تو عالم تر و بر خبر تر باشند والله اعلم بالصّواب.

---

٤ ـ ٢٠١ هجری، ٢ـ ٣٠٢ ، ٣ ـ ٣٠٣ ، ٤ ـ ٣١٠ و٣١١ ، ٥ ـ ٣٠٩ ، ٦ ـ ٣١٨ ،

فصل دوم

از باب دوّم در یاد کردن ارتفاعها وخراج مال آن بقم ، چنین گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هرسال بقم معیّن و وضع کرده بودند وبرآن دستورات نوشته ومال هربابی ازآن جدا کرده ورسم وعادت مسّاح وزمین پیمای واوضاع واعمال ایشان [شده بود] پس من دربنموضع آنرا ایراد کردم وبنوشتم تا اصلی ودستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن وحزر کردن موضع را وآن اینست ذکر مرسوم و وظیفهٔ مسّاح بقم و رسوم و اوضاع وآنچ در باب مساحت میباید دانستن و بجای می‌باید آوردن، می باید که مسّاح صور که بزبان قم آنرا مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید وهمچنین زمینهای بایر ونا مزروع نه پیماید و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کنند و آنرا از حساب مساحت وضع کنند دیگر زرعی که بواسطهٔ آفت نشو و نما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقّابهٔ آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد ازآن آنرا با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس کنند، دیگر نهری که بر هردو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آنك معرّش باشد یا غیر معرّش و بزبان قمی ساباط گویند طول آن به پیماید بدان مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و بزنند و اگر بر یکطرف نشانده باشند طول آن در دانگنیم یك گز ضرب کنند وبرآن حساب کنند وحکم درخت بر کنار انهار همین است دیگر کرمی و باغی که‌چهارساله بود که میانه آنرا نشانده باشند آنرا بر کروم جدیده وحدیثه نویسند و یکنیمه از آنچ بررز معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع کنند وبنویسد دیگر کرمی که آنرا مطبّق گویند و باصطلاح اهل قم آنراغیر ساباط گویند مثل باغات و کروم قم‌آنرا به پیمایند دو دانگ جهة سواقی که آنرا بزبان قمی کوز گویند در حساب نیارد، دیگر کرمی که خراب باشدآنرا برخراب نویسد وکرمی که میانه را برپی یکدیگرننشانده باشند بلکه میانهای آن متفرّق باشند آنرا بشمارد وبیست وچهار اصل میانه را بقفیزی‌حساب کنند و آنك از خضرّیات و دیگر درختها که در کروم معیّنه باشد آنرا حساب ننماید

و مضایقه نکند و بر حساب کرم اختصار نماید، دیگر باغی که درختهای مثمره در آن متفرّق باشند درختهارا بشمارد و هر سی وشش درخت قفیزی حساب کنند و باغی که درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و نبیند که چه مقدار است و درختهایی که غیر مثمره باشد اعم از آنك متفرّق باشند یا غیر متفرّق آنرا حساب نکند و نه پیماید و مال بر آن وضع نکند و درختی که چهارسال بود که آنرا نشانده باشند آنرا بر درختهای نونویسد و در حساب نیاورد و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یکنیمهٔ آبادان حساب کنند و درختهای جوز و فستق تمام بار ومیانه و دون هریك جدا بنویسد و در دفتر اثبات کنند و درختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد آنرا نشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد و بهر صدجریب زمین غلّه وپنبه وانگور وزعفران و خضریّات شانزده درم وچهاردانگ درهمی حق مسّاح و معابر است ده درم از آنِ مسّاح وشش درهم وچهاردانگ درهمی از آنِ معابر و معابر کسی را گویند که عمّال و وُلات بعد از آن که مسّاحان و حزّاران مواضع پیموده و مساحت کرده باشند او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مسّاحان سهوی و میلی و محابایی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یکدرهم ازآنِ مسّاحان ومعابران است و بهر آسیای دایرهٔ نیم درهم و از هر ده سر از اهل ذمّت که ایشان جهودان و ترسایانند دو درهم و بهر سی حوض دوشاب یکدرهم، دیگر مسّاح می باید که از کردو وباغ بیرون نیاید تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند و نه بینند و بعد از آن آنچ بر آنموضع و زمین مقرّر شود بحضور ایشان بنویسدوچون نوشته باشد بمهر خود و خداوند ملك مهر کنند و بعد از آن بعرض رساند وچون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکیرا گذاشته باشند آنرا حساب نکند و آنمواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن عشر خراج بستاند که این بغایت مبارکست و بفال داشته اند و قری و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشانرا مالی معین مذکور نبود آن دیه را بر دیههای آن ناحیت قیاس نمایند وحساب کننذ و **ابوبکر** محمّد بن یحیی صولی در کتاب [خود] آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع وسلطان واقع میشود لابدوضرورتست

علم ضرب وقسمت و چون مسّاح قطعهٔ از زمینی به پیماید وطول و عرض آن احتیاط کند می باید که طول آن در عرض آن به پیماید یا عرض آن در طول و میانه این هردو نوع هیچ تفاوتی نیست وحاصل هر دو یکیست و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع هاشمیّه که آن گزیست ودودانگ گز است آنمقدار را بنزدیك اهل حساب و اصطلاح ایشان اشل گویند واشل ده باب بود وبابی عبارت ازشش گز وگزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت ازچهار انگشت پس یك گز عبارت ازبیست و چهارانگشت باشد ومسّاح وزمین پیمای که اراضی وصحاری و مواضع را پیماید وخواهد که مال سلطان برآن وضع کند می باید که قبضها وانگشتها رعایت نکند و در آن بغایت باریك نرود و آنچ من ذکر اصابع و قبضهٔ اینجا کرده ام غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من آن نیست که مسّاح در مساحت دقت نمایدوقبضّه وانگشت نگذارد بلکه می‌باید که التفات بدین جزئیات ننماید ومال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ترك این کسور و جزئیات سبب برکتست در مال سلطان وزیادتی در آن و دعای خیر رعایا و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت وقبضه سبب خرابی و شومی وبد نامیست وکم خیری ودعای بد دربارهٔ سلطان وقت مضی هذا ، وچون‌زمینی را یابند که‌مساحت آن بذراع هاشمی‌سه‌هزارو ششصد[1] گزست بداندکه آن یك‌جریبست وجریبی عبارت ازده قفیز است وقفیزی سیصدوشصت گزوقفیزی عبارت ازده‌عشیراست وعشیری سی وشش گزست پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر استوچون خواهند که زمینی را مساحت کنند اوّلاً طول آن باز ببینند که چند بابست وباب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچ حاصل شود از بابها هرده را اشل گیرد و آنچ کم از ده باشد بر حال خود بگذارند گویند اشلی و چند باب و آنچ کم از شش باشد باشد نسبت دهند آنرا با باب وگویند نصف باب چون‌سه گز باشد و ثلث باب چون‌دو گز باشد بعد ازآن عرض‌را به پیمایند بدین نوع که‌یاد کردیم پس ابواب طول درابواب‌عرض

---

۱ ـ خ ، ل : شصّد ،

بزنندآنچ حاصل شود بهر باب عشیری حساب کنند و هر ده عشیری قفیزی وهر ده قفیزی جریبی وهرچه کم ازشش باشد برحال‌خود بگذارد و همچنین هرچه کم ازشش تر بود مثلاً گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست ودر کتاب‌خود **همدانی** یادکرده‌است که چون درخت‌جوز بیخ‌آن درزمین کشیده شود بحیثیّتی که باب مساحت برآن دایر گردد و مقدار طول‌آن یکباب بودآن درخت را اصل گیرند و **ابوبکر** بن عبد الرّحیم گفته‌است که [چون] بیخ درخت جوز یکقامت مرد کشیده بودآن درخت‌را اصل وخیار گویند ودو درهم مال‌آن بود وچون‌بیخ‌آن‌درخت چهار دانگ بابی یعنی‌چهارگز کشیده شود وبباب‌نرسدآن‌درخت‌میانه‌بود ومال‌آن‌درهمی و دو دانگ درهمی بود وچون دودانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر وبچهار دانگ باب نرسد آن درخت دون بود و فروتر چهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز چون ایشان‌را فروع وشاخ نباشد وآن‌درختانرا باصطلاح[1] طاقات گویند وبهر هشت طاق درهمی لازم شود ، و**ابن ماسك** یادکرده‌است که چون‌سیمری[2] همدانرا مساحت کردوبه‌پیمود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرورچه درخت مثمره و میوه دار درخت امرود و زرد آلودست فامّا درخت شفتالو و آلوچه در حساب طاقات اند بهر سیصد طاق یکدرم لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مسّاح ازاکره سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است و چون ایشانرا سوگند دهند می باید که‌توریه کنند یعنی درباطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوگند بیرون آیند و از جملهٔ حیلت اکره بر مسّاح یکی آنست که زمین را تقلیب کرده باشند وبازگردانیده و اودر آن سوگند راست‌گو بود ، دیگر از حیلت اکره بر مسّاح آنك برزیگر سوگند یاد کنند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند او را بزمینهای خود میگذراند و میبرد واورا نگوید که این زمین ازآن منست الاّ آنموضع‌را که‌مصلحت داند پس سوگند

۱ ـ خ ،ل : باصلاح ، ۲ ـ شاید صیمری باشد که مقصود ابوالحسین علی بن احمد الصیمری است چه تا حال در اینکتاب سیمری نیامده است که در اینمحل مؤلف بدون معرّف دیگری بطور اطلاق سیمری بیاورد و باید این تغییر از کاتب رخ داده باشد و اگر سیمری هم خوانده شود باز تردید فوق باقیست ،

درین صورت براست یادکرده باشد زیرا که اورا بهمه مواضع گذر داد و نظر اوبرهمه آمده پس همه را دیده باشد و چون مساح صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت وحیلت نکند در مساحت بعضی ازحدود آن ضیعت ترك نکند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حقّ سلطان اگر تو بامن ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من و الاّ سخن من قبول کن بغیر ازسوگند پس درین صورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترك بعضی ازمساحت بزه مند شودزیرا که سلطان را درمال او هیچ حقّی نیست واوسوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطانرا بر آن حقّی نبوده است ترك کرده است و هم چنین گفته است که هرشهری قابلیّت مساحت ندارد و من از **فضل** بن مروان روایتی یافتم که او گفت من همدانرا نه‌پیمودم الاّ که خراب شد وهمچنین گفته است که اهل همدان پیش **حجاج** بن یوسف رفتند و تظلّم نمودند از بسیاری آفات ودواوین عجم باستشهاد ودستور آوردند پس **حجاج** در آن نظر کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ریع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی درکشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه وبزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان یام‌بکشت‌یام‌بوزراست یام‌بدروچه ازآفت‌خالی‌نیست[۱] واززمین‌عرب جزازعشری چیزی دیگر نستده اند و این وظایف و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصّهٔ مضحکه آورده است و آن اینست کـه **طاهر** بن الحسین بنزدیك **عبدالرحمن** بن حبله ابناوی[۲] بشهر همدان حاضر شد **عبدالرحمن** اصحاب خودرا جمع کرد و امری و شغلی کـه اورا بود با ایشان درآن مشورت میکرد پیری همدانی از جملهٔ مسّاحان آنجا حاضر بود چون بدید کـه آنجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت میکنند پیر برخاست وگفت اصلحك‌الله یاامیر این کار باتمام نرسد الاّ بمساحت، **عبدالرحمن** چون این سخن بشنید واو باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند **عبدالرحمن** گفت بلی ای شیخ ما درین فکریم پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که **عبدالرحمن** امر مساحت بدو تفویض کند

---

۱ ـ خ، ل: جه‌آفت خالی‌نب، یعنی چه ازآفت خالی‌نبود، ۲ ـ خ، ل: انباوی، وشاید انباری‌باشد،

مضی هذا ، چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تابدو منتفع شوند و بدانند ودرمساحت بعمل آرند و اکنون باذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند رجوع کنم و وعدهٔ که داده‌ایم بدان وفا نمایم ، هفت بار مالرا بقم وضع کرده اند وآنرا باصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه می گویند و هفت طسوق .

وضیعهٔ اولی درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم ودانگی ازدرهمی وضع کرده اند در وضیعه و نوبت دویم برجریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم ودانگی وضع کرده اند وضیعهٔ سیّم دوازده درم و دانگی وضیعهٔ چهارم پانزده درم ودانگی وضیعهٔ پنجم نه درم ودانگی وضیعهٔ ششم شش درهم ودانگی وضیعهٔ هفتم سه درهم و دانگی .

پنبه ، وضیعهٔ اولی بهرجریبی سی و هشت درهم ، وضیعهٔ دوّم سی درهم ؛ جریبی از درخت در همه رساتیق قم سی وهشت درهم .

کروم ، وضیعهٔ اولی هر جریبی پنجاه درهم ، وضیعه دویم سی و دو درهم .

کرم‌خراب ، مال آن نصف مال آبادان بود یعنی دروضیعهٔ اولی بیست و پنج‌درهم در وضیعهٔ ثانیه شانزده درهم بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر و شلجم وپیاز و سیر وترّه و دیگر خضریات در وضیعهٔ اولی بیست و پنجدرهم ، وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، رطاب آنرا بزبان قمّی اسپس گویند بهر جریب در وضیعهٔ اولی سی درهم وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، جریبی ازجاورس در همه رساتیق قم‌چهارده درهم ، کنجید وزیره و قرطم در همه رساتیق قم هر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رساتیق نه درهم و دانگی وبهر شش درخت فستق و زیتون درهمی و درهرسی و شش طاقات فستق وزیتون یکدرهم و ما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهایی اند که ایشانرا شاخ نباشد ، و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم دو درهم ، جالیزی که آب آن نه ازرودخانه باشد خراج آن دودانگ جالیزی بودکه آب از رودخانه خورد ودرهر درخت جوز تامّ درهمی ونصفی ، درخت میانه ازجوز یکدرهم ، درخت دون از جوز نیم درهم ، آسیاهای رودخانه بهریکی هفتاد درهم ، آسیاهای‌قهستان وضیعهٔ‌اولی بیست وپنجدرهم ، وضیعهٔ دوّم دوازده درهم ، مزارعان ومعاهدان ازاهل

ذمّت جزیهٔ سرهای ایشان بر دوصنف بوده است ، صنف اوّل هرمردی بیست وچهار درهم ، صنف دوّم دوازده درهم ، جماعت [صاحبان] احشام وصحرانشینان دو صنف‌اند صنف اوّل هر مردی دوازده درم ، صنف دوم هر مردی شش درم ، طاقات از درختهای برّی بهر طاق درخت پنجدرم و رز معرّش که میانه آن یکساله بوده است وضیعهٔ آن بهمه رستاقهای یکی بوده است .

تفصیل ضیعتها و دیهها بر هر قسط مالی از مالهای هفت‌گانه ، طسق ومال اوّل ،

طسوج و ناحیهٔ رود آبان:

جمکران ، خمیهن ، ناصح آباد ، ملکاباد ، ابور هست‌ولدسعد ، اسفر آباد ، هست ولد محمّد بن عبدالله ، هست عبیدالله ابی‌بکر ، نجوکاباد ، جوسق دختخره[1] ، هست عبد ـ الرّحمن عبدالله ، یسع آباد ، دزنوح ، هست‌محمّد ابی‌بکر ، هست‌ادریس ، هست‌دربجمد ، اذینجشنسفاباد ، وچهر ، اسحق آباد ، هست ایّوب موسی ، هست یحیی ابی بکر ، هست سویه‌ابی‌بکر ، هست‌عبدالرّحمن یحیی ، هست‌البختری[2] ، صحرای‌سعدبن‌عبدالله ، هست آدم عبدالله[3] هست‌محمّد شعیب ، جعفر آباد ، علیاباد ، شهرستان ، قلاور ، زنبیلاباد ، مسکران ، مزرعه‌باغ‌عبدالرّحمن ، ازدورقان ، ویذیشان [ویدستان] ، براوستان ، کره[4] ، صحرای‌موسی یعقوب ، دشت ریاد ، گرکان ، یحیی آباد من نسخة عتیقه ، خریر آباد منها ، باغ‌المرزبان .

طسوج لنجرود:

قولاباد ، باغ شعیب ، باغ جعفر ، باغ زکرّیا ، باغ اسحق بن عمران ، باغ‌ادریس ، جوسردکان[5] ، مزدجان ، سکه‌ولانبر ، سکه‌جرجان ، سکه‌الکاسجار[6] ، هست اسحق‌موونه ، صحرای اسحق ، برز آباد ، جهستان ، اسفدن ، خماباد ، کمیدان ، ممجّان ، سعد آباد ، جمر ، مالون ، فرابه ، محمّدآباد ، قزدان[7] ، قهیان ، میانرودان ، باغ‌مقاتل ، باغ‌عبدالرّحمن ، طبشقوران ، سکن ، مهربیان ، نوازن ، [هستِ؟] محمّد عمران ،

---

۱ ـ گویا دُخْتُخُسْرَهْ باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کاتب اول دختخره بوده وبعد دختخره شده ، ۲ ـ خ ، ل : ابوالبختری ، ۳ ـ در حاشیه : فی نسخة داود ، ٤ ـ شاید کسره بوده که برسم الخط قدیم کره مینوشید ، ٥ ـ خ ، ل : جوهر دکان ، ٦ ـ خ ، ل : سکه الکاهجار ، ۷ ـ خ ، ل : قزوان ،

طسوج ابرشتجان:

سکه ورجانه ، هست سعدبن نعیم ، هندجان ولنبان ، سکه الوارجان[1] ، شهرماه، الرین ، هجوکان ، رکستان[2] ابی خالد ، سرفت ، مران ، شادقولی ، واوان ، جارزان ، اوجانکان ، محمّد آباد ، عبدالله آباد ، سوران ، هست ادریس .

طسوج سراجه:

زیتونه ، کبرکان ، باغ‌عبدالله ، سوره ، شعیب‌آباد ، بطلیجرد ، دشت‌یعقوب ، احوص آباد ، الدیمجان ، ملکاباد ، اشثره‌آدم[3] ، مهروان ، التومذ جان ، عمرانا باد ، حمزه آباد ، یعلی آباد ، علیاباد ، مرزناباد ، نوح آباد ، یحیی آباد ، کهل ، نواران ، الدّینجان ، یعقوب آباد ، عبدالسّلام آباد ، محمّد آباد ، اسحق آباد .

طسوج وازه کرود:

الصرم ، سکه کران ، سکه جوان ، سکه ورزنه ، خوراهاباد ، سیوب ، سینجرد .

طسوج رودبار :

شاسفجرد ، سوسك ، طاقان ، الجنبد .

طسوج قاساق:

هلیل ، اران ، هراسکان ، انوشاباد ، درم[4] ، ودسا کران ، وکلاران ، طسموغان ، مشکان ، زنجه ، دزه ، سسه ، بطریده ، کردیه ، فادکاباد ، وشّاد ، بول ، وزهشت ، کهنویه ، کردوه ، محمّد آباد ، ورزناباد من نسخة عتیقه ، درمهر منها ، موسی آباد منها ، محمّد آباد منها ، زنجیره ، محمّد آباد منها ، دسمه ، یزدگرد آباد ، محمّد آباد ، دبول .

رستاق ساوه ـ طسوج فیستین[5] :

جرجینجرد ، کهکود ، تاجیکاباد ، ارجین ، الورم ، مهرکانکه ، علیاباد ، واشکان ، خیرکین ، شیدکین ، فابکین ، هرمزدآباد ، حند ابروزآباد ، ورزنه ایّوب ، الهیلفسان[6] ،

۱ـ خ ، ل : الرازحان ، وشایدرارجان باشد ، ۲ ـ رکستان شاید ریگستان باشد ؟ ، ۳ ـ خ ، ل : اشمره ، ٤ ـ درم همان درام از رساتیق کاشانست که در محاسن اصفهان مافروخی دارم ضبط کرده رجوع بحاشیهٔ صفحهٔ ۳٤ این کتاب نماید ، ٥ـ خ ، ل : فیستین ، ٦ ـ شاید الهیلفان است ،

فیستین ، الدّزج ، خطّاباد ، کوهنیان ، محمّدآباد ، کهکوه منها ، موسی آباد منها ، مرخوناباد منها ، محمّد آباد ، هیلفان .

طسوج خوزان :

جوسق ، هبر ، دیزوآباد ، طیرنیان ، استوج ، خوزان ، حمادآباد ، هلول ، هریسان ، هیفادقین و مزرعهٔ آن ، واراباد ، طرخران ، ولیسجرد ، اندس ، عشیرآباد[1] من نسخة عتیقه .

شق میلاذجرد :

اشتارین ، جاوجرد ، ارکین ، منتی آباد ، عبدالوهاب آباد ، شعیب آباد ، جونجران ، خبرکین ، انجیلاوند فی نسخة جیلین ، هرمزداینار[2] اباد ، خورشید آباد ، دشت نوح ، طریز ناهید ، کوبالاباد .

وضیعه و طسق دوّم ، روداباان :

یحیی آباد ، باغ مرزبان ، خریراباد[3] و این هر سه دیه در وضیعه و طسق اوّلی گذشته اند .

طسوج واز[ه] کرود :

زنکاباد ، کوار ، دشت صرم که آن لنجرود است و در نسخهٔ عتیقه جعفر آبادسفلی ، اباسکند ، عبدالرّحمن آباد .

خورهد و دساکرها[4] : موسی آباد و محمّد آباد محمّد خزرج ، سنی آباد ، محمّد آباد محمّد بن عیسی ، سلیمان آباد .

---

۱ ـ خ ،ل : عشز آباد ، ۲ ـخ ، ل : هرمزدانیار ، ۳ ـ خ ، ل : حزیر آباد ، ٤ ـ دساکر جمع دسکره لغتی است فارسی که جمع آنرا بعربی بسته‌اند ، دسکره مطلق شهر را گویند همچو مصر ومدینه و نام شهری بود درعراق عجم (منتخب ازبرهان قاطع) ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد مانند آنکه بگوئیم بلوك شمیران و دساکر آن چه برای خورهد و مقطعه و خزادجرد مؤلف دیهایی آورده است و اشعارذیل راجع بدسکره از توابع عراق عجم است :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد ‏‏ آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن ‏‏ هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدانرا رای آمد بردند و شدند ‏‏ بدکسی نیزکه با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی ‏‏ چون توانگرشد گویی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب ‏‏ کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

لیثی (لیبی ؟)

مقطعه ودساكرها : وهي لمسان ، فراذران ، كوايا محمّدآباد ، سپلغي واريىنجان ، آذرنكو ، ورمانكه ، موسى آباد .

خزادجرد و دساكرها : وهي قناة ورازآباد ، وامهربن ، مجدآباد ولد عبدالملك محمّد آباد محمّد بن عيسي . ــ قنات فتح ، باغ محمّد احمد ، احمد آباد .

فينجان محمّد بن عيسى ، سليماناباد ،

طسوج رودبار :

مهرجرد ، ايرينكه ، روزبهرانان ، ولكاباد ، سهران ، دسكرهٔ خورخداهان ، دسكرهٔ سفلى ، مطرفاباد ، موشان ، جوستر ، ماخورسان ، دسكرهٔ ادزلي كهنه ، عبدالله آباد ، معويه آباد ، احمدآبادسفلى ، دساكرشاسفجرد[1] ، وان ، بود ، بن ، ونده ، زراونده ، كهك ، سلك احمد آباد عليا منها .

رستاق ساوه وجزستان :

عبدول آباد ، استينجين ، وروكان ، شابستان ، برزكان ، رزوبان[2] ، معويه آباد ، سذينان ، ديركان ، مسكران ، ادريس آبادسفلى ، مهركان ، كركان ، اشتاذآباد ، فورينجرد[3] ، مادكان سفلى ، قولكان سفلى ، جارزان ، رزجرد ، اسحق آباد ، طخرود ، عمراناباد ، مادكان عليا ، ماندكان[4] ، فاران ، ماتكان ، جعفر آباد ، اردونان .

شق آبه فارقين :

سياست ، اسفليحين[5] ، اسجان ، علياباد ، ادريس آباد ، ميشزان من نسخة عتيقه ، سلقند منها ، موسى آباد ، ملكاباد ، خرّم آباد مدينه ، بندار آباد ، علياباد ، سلقند منها ، كهك منها .

رستاق ورّه و طسوج ارونجرد :

بوستانه ، سرفحان ، جرينكان الدّيرخان ، راوه ، فراوازجرد ، والانجرد ، سرداب ، اروند جرد ، داودآباد ، نصر آباد ودساكرها : وهي حسناباد وجركونه ، ايوب آباد سفلى من نسخة عتيقه ، ايوب آباد عليا منها .

---

۱ - كويا همان ديه است كه در نزديكى منظريه راه قم واقع شده وعوام آنرا شاشكرد ميكويند ،

۲ - خ ، ل ، رزوبان ، ۳ - خ ، ل ، فورينجرد ، ٤ - خ ، ل ، مندكان ، ٥ - خ ، ل : اسيفليجين ،

وسفات ، اباهیم ، عمراناباد ، سلیمان آباد ، ابراهیماباد ، وی زوزکند ، سرفجه منها ، مزرعه‌حواشر منها ، مصقلباد منها ، سعدآباد ، ایرینکه ، سنبولاباد منها ، اسباط‌آباد .

طسوج الدور :

دور آخر ، دزنوح ، انقان ، وکّان ، سیابشت ، الرورحان ، الشیروان ، شهرد ، اطروان ، اباش ، ابرکوش ، دستجرده ، ازهر ، خورزن ، شانکر ، ورزم ، کهل ، محمّد آباد خورزن من نسخة عتیقه ، حمزه‌آباد منها ، سهلاباد منها ، یعلی‌آباد منها ، احمد آباد منها ، ملك آباد شهرد[1] منها ، محمد آباد دز نوح منها ، عبد الرحمن آباد منها ، جعفر آباد ابرکوش منها ، عیسی آباد منها ، ملك آباد شروان ، نوکه منها ، ابراهیم آباد .

طسوج فراهان :

کارجان ، شهر جرده ،

طسوج طبرش :

همروده ، رجاب ، رستاق انار ، شیذازبند[2] ، خانجرد ، هنبرد ، فروس ، سلکان ، کارجه ، اندریقان ، سهرانرود ، طرزه ، جرجبشت ، مهر جشنسفاباد ، الرزقابن ، افشید جرد ، النحیروان ، مردور ، کهندیر ، و ردهد من نسخة عتیقه ، فونج منها ، الرّبن ، خاخاه منها ، ولیکان و مزرعتها منها ، میقان منها ، سندکان منها ، ورْ منها ، اسحاق آباد منها ، عمراناباد منها ، محمّدآباد منها ، کبارو آباد منها ، علیاباد ، فونج منها ، صلح آباد منها ، مزرعهٔ ابی القاسم منها ، مبارکاباد منها ، ارض بین کارجه و صلح آباد و مزرعه ابی القاسم .

رستاق قاسان :

جوشقان ، نیاستر و مزارعها ، القریتین ، هسانرود ، سرفجه ، یجیر آباد و هی خماباد ، رنجرد من نسخة عتیقه ، حیرناباد ، ارمك ، سرود ، یحیی آباد ، موسی آباد .

رستاق انجیل : جزن ، ازناوه ، وسف ، وبرنج ، دسکره ، سهرینان من نسخة عتیقه ، ناوه .

رستاق طبرش : کندج همدانی و اصفهانی .

وضیعه و طسق سوّم ، طسوج جبل : نویسد ، سلیمان آباد ، عمراناباد ، از ناوه ،

---

۱ ـ خ ، ل : شهود ، ۲ ـ خ ، ل : شیذازنید ، رجوع بحاشیهٔ صفحهٔ ۷۰ کنید ،

براشاذویه ، دوکان ، دسکرهٔ دروج ، واذکستان ، جروندکان ، اسحق آباد ، دسکرهٔ مهر جرده ، کوکان ، بابرکان ، مال‌علیا ، مال‌سفلی ، کبودزره ، سلیل آباد ، طبره ، ورنجیلاباد ، دسکرهٔ عین ، هاوه ، احوص آباد ، باغ یعلی ، بیرکاباد ، وانکان ، مسکان ، باغ استلك ، هرکان ، نوآباد ، دسکرهٔ سلکاباد .

و ازطسوج ساوه طسوج جبل : بوزواه ، اسفید ، جزه ، راماذان‌در (فی نسخة ذاماذجرد) ، وسقونجرد ، کهکان ، جوان ، شهردوشان ، بینبر ، جزبه ، دسکرهٔ وانکان ، ونار ، خورخران ، سرایر آباد ، جرامد ، غاهان ، آهاه ، سلوقان ، موشه فی‌نسخة عتیقه ، الدبن منها ، جوراب ، باغ معد[1] منها ، استاندر منها ، تاجیکاباد منها ، انارسابه منها ، طهرانرود منها .

و از شقّ آبه : انجیلاوند ، زبرقاناباد ، میشزان[2] ، سلقند ، و از شق میلاذ جرد : اسجین ، و از رستاق طبرش اصبهانی وهمدانی : طرخران ، باکین ، ورزبه نی فی‌نسخة نشین ، سفدکان ، احمدآباد من نسخة عتیقه ،

و از رستاق ساوه طسوج جزستان : سروشکین ، کر ، کاسویه ، ویذ ، دیذارب ، ایرانك (نسخه ابواب)[3] ، ولاشاباد ، اورمکان ، عباس‌آباد .

و از رستاق قاسان رستاق خوی : لالکان ، ازناوه ، وز دهر ، خالر فی‌خاوب[4] ، کرده فی‌الثالث[5] ، فیدل فی‌الثالث ، انار ، مصعب ، قیده فی الثالث ، ابرجس ، پیکان فی الثالث ، ورجانه ، کهك ، هرمزدآباد ، کشمیره ، کوزك ، رناش ، قیادان‌بزن ، ناوه ، وشنوه ، فرده ، باغ ابهل ، قه فی‌العقد من الثالث ، جریناباد .

وضیعه وطسق چهارم ، رستاق خوی : یوون ، مقاتل آباد ، الراسفجان ، سرود العلیا ، قنات‌اسمعیل ، مهرقین ، سیارآباد ، فاورد (نسخه‌جاورد)[6] ، قنات‌جمال ، کنجرد ، مجاسع آباد یا نوح آباد ، هراباد ، فیده ، سنجان ، دستجرده ، شادجرده ، زمین احمد ارمك منقوله ، علیابادو هفنهاباد ، قناة الصلت ، شبرقین ، طیفورآباد ، جرکان ، بارحین ، خلد آباد ، کرده ، ابار ، مصعب ، فیذل ، بینکاه ، فرده ، موسی آباد ، سرور سفلی .

---

۱ – خ ، ل ، معده ، ۲ – خ ، ل : میشزار ، ۳ – مقصود اینستکه در نسخهٔ ابواب ضبط شده و کاتب این نسخه بدل را در متن آورده است ، ٤ – خ ، ل : خارفی حاری ؟ ، ٥ – مقصود اینستکه در وضیعه و طسق سوم از ستاق قاسان ضبط گردیده است ، ٦ ـ نسخهٔ بدل را کاتب در متن ضبط کرده است ،

رستاق ورّه : نی چهار تخت آباد ، غسّان آباد ، .

طسوج جهرود :

استانکاوند ، جوزوزن ، حسکانه ، واشامکان ، ورسان سفلی ، طیانون ، ورزنه ، ورسان علیا ، امروده ، دستجرده ، نوکاباد ، رسکان ، نایه ، وشاره ، سنجدکان ، کهندان ، یحیی آباد ، طیانون ، عامرآباد منها ، ملكآباد نابه منها ، عیسیآبادمنها ، محمّدآبادمنها ،

رستاق طبرش : فابکیر ، رویشکان ، جیوه ، بکیرآباد ، باغجانی[۱] ، کندره ، انارك ، سهرایذ ،

طسوج جوزه و جرکان : آهویه ، تلفستان ، لنجرود ، هرازواه ، اشنجان ، موشه ، کردخان ، جوزه ، اسکند ، آذینه ، سیاوشان ، مروان ، همروده ، صقراباد ، حمادآباد ، استجان ، محمّدآباد مروان ، محمّدآباد محمّدبن صفر منها ، یحیی آباد منها ، زکریاباد منها ، وازینطسوج : خورجه ، وارود ، جویکان ، جرودان ، شهراب ، جونك ، سکدز ، واجان ، جرکان ، راجان ، نصر آباد ، جعفر آباد ، موسی آباد ، عامر آباد من نسخة عتیقه .

رستاق کوزدر : الفارسجان ، سهل آباد ، دسکان ، تبرته ، کمان ، درون ، احمدآباد ،

رستاق فراهان : بشیرآباد ، تیرازآباد ، یزدیناباد ، اسروان ، زیراونده ، ویسمه[۲] ، بهبوذاناباد ، زورقند ، فارسه ، داود آباد ، الفارجان ، دستجرده ، جوشه ، ابر کویه ، سوسار ، کرکان ، خوزهاباد ، ویذه ، میقان ، برزحسار[۳] ، اسکن و مزارعها ، هرمزدآباد ، علیاباد و ادیناباد ، خشابه من نسخة عتیقه ، اسنجران ، محمدآبادویذه ، محمدآباد فارسه منها ، حیرآباد ویسمه منها ، والاشجرد منها ، اشتاقانمنها ، ورزنه منها ، ورآبادمنها .

و در طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی زمین بیست و پنج درهم مقرّر بوده است سپس رطاب در همه رستاقها بغیر از رستاق طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی پانزده درهم ، جاورس در جمیع رستاقها بهر جریبی چهارده درهم ، جوز در مجموع رستاقها درخت تمام یکدرهم ونیم میانه یکدرهم دون نیم درهم ، کنجید و زیره وقرطم بهمه رستاقها بهر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رستاقها بهر جریبی نهدرهم و دانگی ، نخود ونشیرو بهمه رساتیق مثل و مانند زرع بوده است ، آسیا ها آنچ بر کنار رود خانه واقع بوده اند برستاق قم و ساوه و خوی سوای

---

۱ ـ خ ، ل : حاني ، ۲ ـ خ ، ل : ولیمه ، ۳ ـ خ ، ل : بررخسار ،

قهستان و رستاق ورّه وطبرش و انار وفراهان وكوزدر بهر آسيايي هفتاد درهم ستده اند و آسيايي كه در قهستان قم وساوه و رستاق انار و فراهان و كوزدر و جبال كاشان و جبال خوي وطبرش خارج بوده بهرآسيايي بيست و پنج درهم وآسياهاي طبرش داخل وجاست و خوابه و تود وسينكان و ويشت وويذشك وويرنج و تحناونده و انجيلكان و ورّه و طاقان و هستوقان وجوسق و شتكان و كروكان و هبره جرينكان و كرمهد و و مزوش ومهرار و الجمة بهرآسيايي دوازده‌درهم ، حوضهاي دوشاب درجميع رساتيق بهرحوضي دودرهم، مزارعان ومعاهدان درجميع رستاقها بغير ازطبرش داخل وجاست وفالق هرمردي بيست وچهار درهم ودرطبرش داخل وجاست و فالق هرمردي‌دوازده درهم ارباب بيوت درهمه مواضع غير ازطبرش داخل وجاست وفالق هر مردي‌دوازده درهم و در طبرش داخل وجاست و فالق هر مردي شش درهم، كروم خراب خراج آن يكنيمه خراج رزهاي آبادان بوده است، درخت زيتون و فستق بهرشش درخت دودرهم، جاليزي كه آب از بيخ زمين كشد درهمه رستاق خراج دو دانگ جاليزي بوده است كه آنرا آب داده باشند و من در آخر دفتري كه در آن ذكراين طسوق و ضيعتها بوده‌ذكر ضيعتهاي همدان و نهاوند يافتم كه آنرا نيز ياد كردم و آن اينست :

وضايع ماه البصره كه آن نهاوند است : گندم آب داده بهر جريبي شش درهم و نيم دانگ درهمي ، جو چهار درم و نيم ، گندم كه آب از زمين كشد درهمي و نيم‌دانگ درهمي ، جو درهمي وچهاردانگ درهمي ، مرجو دو درهم ، نخود چهاردرهم ، شنبليده چهار دانگ درهمي ، سبذر دو دانگ درهمي ، كروم هرجوي چهار درهم ، كنجيد چهار درهم ، زعفران سي درهم ، جاورس يكدرهم و نيم ، پنبه پانزده درهم .

وضيعه وطسق‌پنجم، شق‌آبه وميلاذ جرد : خاوحين، ورزنه ، مهراب ، اشترورينر، ابوستق ، كلفسحين ، دره ، جونجران ، خيركين ، انارك ، هرازواباد .

رستاق طبرش همداني و اصبهاني : طراران ، دورحين ، باغ بيدادي، اشه ، قورجه ، الهفتحان ، الجفتحان ، فسينحان ، الدّارقان ، سوزان ، بازرجان ، جريان طرزه ، نعوسان ، فرك ، دريد ، كريدوع ، بثّين ، سبذان ، كوكان ، فركين ، طبا ، كهك ، الدّهين، زيراسف، اليحان، دنجرد ، سينجان ، وردورجه ، كبوران، رشيخان، هرازوا ، طرخران،

حسداب ، جنداب ،

رستاق انار طسوج جاست : ویر ، سنیکان ، خراخاه (نسخه خاخاه) ، الدّین ، ولیکان ، میقان ، فونج ، وردهد ، وشتکان ، واران ، هراز کان ، وشقوتقان ، کروکان ، بیحکان ، کبود ، فربه ، زر . دسکرهٔ مایزدانان ، اباتویه ، دزسهرینان ، وازشق میلاذجرد : انارك ، وازکوزدر و ورّه : اسفشوان اصبهانی و همدانی و سلمه آباد ،

طسق و وضیعهٔ ششم ، از طسوج سراجه : جزستان ، اروار ، مهربیان ، واسط ، سنبولاباد ، زیاد آباد ، مهاباد .

طسق وضیعهٔ هفتم : قمرود ، درانبر و موضعهایی در آن که آب از زمین کشند ترتیب این نواحی برین طسوق و وضایع و وظایف بوده ، پنبه درمجموع رستاقها جز از رستاق ورّه وطسوج وزواه ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد وخیزاناباد [خیرآباد] و درّه وازجبال قم جزن وازناوه ووسف وویرنج وروج ودسکرهٔ سهرینان وباوره وسلیمان آباد و عمراناباد وارفارود وبراشتاذویه ودوکان و دسکرهٔ اسحق وجروندکان و مهرجرده و کوکان و بابرکان ومال علیا و مال سفلی و کبوددره و سلیك آباد بطریده و نیرکان و اروند جردودسکرهٔ عین و هاوه وورنجان باد واحوص آباد وباغ یعلی وبیرکان وویلکان ونوند و باغ آسته وباغ استلك وقمرود وفالق ، از شق آبه ، بهرجریبی سی و هشت درهم ، پنبه در رستاق ورّه وطسوج وزواه ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد وخیراباد ودرّه وقمرود و درانبر و از جبال قم دیههای که ازان استثنا وبیرون کردیم بهرجریبی سی درهم ، درخت در همه رساتیق بهر جریبی سی و هشت درهم ، کروم بهمه رساتیق جز از طبرش داخل و جاست و فالق بهر جریبی سی ودو درهم ، زعفران بهمه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی شصت و دو درهم ، طبرش داخل وجاست وفالق بهرجریبی چهل و دو درهم ، ترّها و خیار زارها و جالیز ها وجزر و شلجم و پیاز وسیر و سایر خضرّیات در همه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی بیست و پنج درهم ، جوز درخت اصل و تام یکدرم ، درخت میوه دار بهر ده درخت یکدرهم ، آسیاها بهر یکی پانزده درهم وضیعتهای مال همدان گندم وجو ونیز وهشت درهم ودودانگ درهمی ، کشتی که آب از بیخ زمین کشد سه درهم و دانگی ، انواع بقول و خضرّیات

شانزده درهم ، کروم‌بیست وهشت درهم ، شنبلیده وجاورس سه‌درهم ودانگی ، زعفران چهل و سه درهم و دو دانگ ، نخود وکنجیده ده درم ، درخت میوه‌دار بهرسه درخت یکدرهم ، طاقات درخت بهر درخت یکدرهم ، جوز درخت نیکو دو درهم میانه یکدرهم وچهار دانگ دون چهاردانگ‌درهمی ، حوضی دوشاب یکدرهم ، پنبه شصت ودودرهم ، آسیاها سی درهم ، معاهدان هرسری بیست و چهار درهم .

فصل سوم

از باب دوّم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحتهای واقعه بقم کرده‌اند چنانچ دستور جمل القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات من که مصنّف این کتابم اصلی و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم پس من آنرا مقدّم داشتم وآن اینست مبلغ مال وظیفه خراج سنهٔ سبع وثمانین ومأتین[1] و آنچ ازقم بجای دیگر نقل کرده اند و حوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم نقره سه هزارهزار وسیصد درم وهفتاد وچهارصدو سی‌هشت درهم[2] ونصف درهمیست ازآنجمله درین‌سال‌نود هزارو نهصد وهفتاد و یکدرهم‌و نیم ونیم دانگ درهم با کرج نقل کرده‌اند بدینموجب از رستاق تیمره :

اصل ــ پنجاه هزار و هفتهزار و ششصد و دودرهم و دانگی نیم درهمی

اضافت ــ بیست و دوهزارو دویست و پنج درهم[و]پنج دانگ و نیم درهمی .

جمله ــ هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم و دانگ درهمی .

از مال اصلی کب دوهزار و پانصد وپنجدانگ درهمی .

هرحزن یازده هزار وسیصد و شصت درهم .

سوره دوهزار وچهارصد وپنجاه و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

نشر سهزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

ورزنه سی و پنج هزار و دویست و پنجاه درهم و نیم و نیمدانگ درهمی .

---

۱ ـ ۲۸۷ هجری ، ۲ ـ یعنی سه هزار هزار و سیصد و هفتاد هزار و چهار صد و سی و هشت درهم ۳۳۷۰۴۳۸ ونصف درهم ،

فرابه یکهزار و پانصد و دودرهم و دانگی و نیم از درهمی .

ورجان یکهزار وسیصد و سی و یك درهم و چهاردانگ درهمی،

رستاق فراهان:

اصل ـ هشت هزار و پنجاه و سه درهم .

اضافت ـ سهزار و صد وچهار درهم و دانگی نیم درهمی .

جمله ـ یازده‌هزارو صد وپنجاه وهفت درهم و دودانگ‌نیم درهمی .

اصل مال:

حصّهٔ مرازاد مرد آباد پنج هزار و صد وسی وسه درهم .

بورقان دوهزار و نهصد و بیست درهم .

الباقی بعد ذلك:

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقول اصفهان ستده اند نقره سهزار هزار و دویست هزار وچهار صد وشصت و شش درهم وپنج دانگ نیم درهمی بعد ازآن آنچ لابدّ بود ازوضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات وضع کرده اند و آن دویست وبیست ونه هزار وهفتصد و شصت درهم و دانگی نیم درهمی است از آنجمله خراج ضیعتهای عامه و ضیعتهای مقبوضه از **احمد** بن محمّد بن فیروز هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم خراج ضیعتهای عبّاسیّه یکهزار و صد وچهل و پنجدرهم ودانگی نیم درهمی منقول با ساوه همدانیه باسم **احمد** بن محمّد بن شهریار و **علی** بن حمدان و متابعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنجهزار و نهصد و بیست و هفت درهم .

منقول ایضاً با ساوه همدانیه ازخراج **احمد** بن‌عبدالعزیز از خراج‌قریه‌دوانیق پانصد و پنجاه و پنج درهم .

منقول با همدان از خراج **احمد** بن حسن بن یحیی بن امان هزار و پانصد و پنجاه درهم .

منقول ازمال رؤس که‌آن بر سبیل شمار سرهاست نه بمساحت وعبرت سه‌هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم .

باقی بعد از این دوهزار هزار ونهصد هزار و هشتاد و شش هزار و پانصددرهم

و چهاردانگ درهمی قیمت آن از زر سرخ طلابهر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است چنانچ بعد از این می آید صدو هفتاد وشش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلاو هرجا که اضافت عدد با درهم کنند مراد از آن نقره بودوچون اضافت با دینار کنند مراد از آن یکمثقال طلابود ازآنجمله قیمت باقی از خاصۀوظیفه خراج قم چون آنچ از اصفهان با آن نقل کرده‌اند ضم بکنیم وآن دو هزار هزار و نهصد و سی پنجهزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلاصدو هفتاد ودو هزار وششصد و نود و هشت دینار وچهار دانگ دیناری مصارفه هر هفده درهم‌بدیناری قیمت‌پنجاه هزار وهشتصد و بیست وسه درهم و چهاردانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم و جمع کرده اند بمصارفۀ هر سیزده درهم و چهار دانگ درهمی بیکمثقال طلاسهزار و هفتصد وهیجده دینار و نیمدانگ وعشر دیناری مبلغ مال کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت آن داخل آنست یعنی کفایت در صد و هفتاد ودوهزار وششصد ونود وهشت دینار وچهاردانگ دیناری در هر هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچ مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانگ وستسو دیناری‌باشد پس معلوم شدکه قیمت مال وظیفه خراج قم با کفایت آن از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از آن وضع کردند ازین جمله آنچ واجب ولا بد بود وضع کردن آن ازمالهای منقول با ایغارین و ماه البصره و خراج ضیاع فراتیّه زرسرخ طلادو هزار و نهصد و هفت‌دینار و چهار دانگ و ستسو دیناری.

مال منقول با ایغارین ازخراج قریه‌خؤرزنه وازچهار دانگ قریۀ ایرقان‌سیصد و هشت دینار و دو دانگ نیمدیناری.

خورزنه صدو پنجاه وشش دینار.

ایرقان صدو پنجاه ودو دینارو دو دانگنیم دیناری.

مال منقول باماه بصره ازخراج‌قریۀ حربوا هزارو ششصد وشصت‌وچهاردینار و نیم و نیمدانگ دیناری.

خراج ضیاع فراتیّه نهصد و سی و هفت دینار باقی بعد ازین از مال قم با مال

کفایت درآن اززر سرخ طلاصد وهفتاد وهفت‌هزار وهشتصد وبیست‌و هفت دینار ومن بعد از این ذکر یافتم که جملهٔ مال کورهٔ قم که بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرّر گردانیده وبغیر ازین که یاد کرده شد دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد و سه هزاروپانصد وسیزده درهم بوده است و مساحت **محمد** بن علی بن اسهل و **محمد** بن بحر با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است و من نسخه دیگر یافتم بمهر **احمد** بن محمّد عامل قم ناطق بمبلغ مال وظیفهٔ خراج کورهٔ قم درسنه اثنین و ثلث واربع و خمس و ثمانین و مأتین [1] و **احمد** آن نسخه را **بابی‌القاسم عبیدالله** بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم پس من آنرا درین موضع یاد میکنم و آن اینست :

مبلغ مال وظیفه وخراج بکوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مأتین [2] که **احمد** بن محمّد فیروزان آنرا بحضرت وزیر رفع کرد و بازنمود تامهر کردند بعد از آنك **محمد** بن موسی برو رفع کرده بود و بدو باز نموده سه هزارو چهار صد وهفتاد و نه هزار و هشتصد ونودوپنجدرهم‌قیمت آن‌بمصارفه‌هفده‌درهم بدیناری بعد از وضع کردن‌وخراج [3] موقوفات و مواضع و معافه و مسلّمه و کسورات زر سرخ طلادویست و چهار هزار و ششصد وشصت ونه دینارونیم دینارو نیمدانگ [4] باز ازاصل مال این سال چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهارصد وسی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرّر کشته جزیه سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم [5] پنجهزاروسیصدو پنج دینار والله اعلم واحکم

مبلغ مال که درین‌سال اهل منقولرا برآن مصادره کرده اند و نسخهٔ آن **احمد** بن محمّد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنك **محمد** بن‌اسحق و **محمد** بن حسن با **احمد** رفع کرده بودند بیست هزاردینار طلا کسور آن دویست وشصت دیناریس مجموع مال این سال بقیمت طلادویست و بیست وچهارهزار و نهصد و پنجاه و نه دینارو نصف و خمس دیناری باشد بعد از آن آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع کردند و آن

---

۱ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸٤ و ۲۸۵ هجری ، ۲ ـ ۲۸۲ ، ۳ ـ خ ، ل : واخراج ، ٤ ـ در متن کاتب چنین آورده است : نیم دینارو نیمدانگ ، پنجدانگ (لعلّ نیمدانگ دیناری) ، ۵ ـ در اینجا نیز درحاشیه نسخهٔ اصل قبضهٔ قم ضبط گردیده است ،

پنجهزارصد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار وچهل و نه هزارو نهصد و هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری از آنجمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بر ایشان باقی مانده بود بغیراز بیست هزار دینار مال مصادره که ایشانرا برآن مصادره کرده بودند دویست وشصت دینار کسور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنجهزار وصد و شش دینار و ثلثی وخمس دینار بود باقی بعد ازین عقد وظیفه سنهٔ اثنتی و ثمانین و مأتین [۱] بعد الموضع منعقد شده و مستقرّ گشته زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار ازین مال آنچ استخراج کرده شده است و اصل گشته صد و شصت وچهار هزار و بیست و نه دینار است ازآنجمله **احمد** بن محمّد فیروزگوید که بیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد و پنجدینار و اوبا پنجاه هزار و هشتصد وبیست وپنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده و **عباس** بن محمد دوهزار و هشتصد و هفتادوهشت دینار و **محمد** ابی مریم صد وپنجاه و پنج دینار و **بشر** بن فرج از مال صلح درشهور سنتی اربع و خمس و ثمانین ومأتین [۲] چنانچ من در روزنامجات یافتم استخراج کرد و زیاده گردانید تا آن دستور شد چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار باقی پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده .

مبلغ مال وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم سنه ثلث و ثلثین و مأتین [۳] که جماعت **عباس** بن محمدبدو رفع کردند وبدوبازنمودندو **بشر** بن فرج برآن عقدبست ومهرنهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از **علی** بن عبدالله و **محمد** بن علی بن سعد و **احمد** بن علی غسّان و با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دلف واجب و لازم شده بود و باجزیهٔ سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم جز از قصبهای منقوله و صدقات و کسور که از وظیفهٔ خارج اند سهزار هزار درم،

و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز و بکر بن عبدالعزیز جز ایشان ازخراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده جز از مال صدقات و کسور دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم پس مجموع مال این سال با ضیعتهای منقوله سه هزار هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد

۱ ـ ۲۸۲ هجری، ۲ ـ ۲۸۴ و۲۸۵، ۳ ـ ۲۳۳،

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زرسرخ صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار و **احمد** بن محمد بن فیروز از جزیه رؤس این‌سال صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال با کسور و جزیه رؤس از زرطلا صد و نود و یکهزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است بعداز آن وضع کرده‌اند آنچ سبیل وطریق آن وضع بود ازضیعتهای مقبوضه از **علی**بن‌عبدالله و **محمد** بن علی بن سعد و **احمد** بن علی غسان چنانچ مثبت است در دیوان **عباس** بن محمد و آنچ **محمد** بن ابی‌مریم باز کرد وکتب ودستورات بامضای آن ناطق بودند و مال ضیعتهای خراجیه که در دست **موسی** بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیعتهای **عمر** بن عبد العزیز و **بکر** بن عبدالعزیز وایغار **محمد** بن احمدبن عبد العزیز و ضیعتهای ورثه **حسین** بن معقل و خراج آنچ امر وفرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه سیزده هزار ودویست وهشت هزارو چهار صد و بیست و پنج دینار و ثلث وخمس و ثمن وعشر دینار از آنجمله آنچ استخراج کرده اند صدو چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینارست برین موجب :

استخراج **عباس** بن محمد هشتاد و دوهزاروصد و هشتاد وچهاردینار ، کسور آن یکهزار و شصت و هشت دینار وثلث و نصف عشری .

استخراج **محمد** بن ابی مریم سی و هفتهزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس وسدس دینار ، کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار.

استخراج **احمد** بن فیروز دویست و سی دینار .

استخراج **بشر** بن فرج بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار ، کسور آن سیصد دینار .

باقی از زر سرخ طلاسی و یکهزار و صد و پنج دینار و ربع وسدس و ثمن‌عشر دینار که مستخرج نشده وواصل نگشت ، **بشر** بن فرج گوید که من بااهل قم قراردادم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنهٔ اربع وثمانین و مأتین[1] بدیوان برسانند ایشان[2]

---

۱ - ۲۸٤ هجری ، ۲ - دراصل نسخه : ایشانرا ،

تاخیر کردند و در ادای آن تهاون نمودند تا سال خمس و ثمانین[1] در آمد و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند.

مبلغ مال ووظیفهٔ خراج بکورهٔ قم درسنهٔ اربع و ثمانین ومأتین[2] بامال منقول باکورهٔ دیگر وسیلقانی چنانچ **بشر** بن فرج استخراج کرده‌است سه هزارهزارودویست‌و بیست و شش هزار و ششصد وسیزده درهم از آنجمله وظیفهٔ خراج سوی المنقول سه هزارهزار درهم.

مال منقول دویست و سیزده هزار وسیصد وسی و سه درهم.

مال سیلقانی سیزده هزارو صد وهشتادو هشت درهم، کسور آن بهر هزارهزار درهم سیزده درهم، چهل و یکهزار ونهصد وچهل و شش درهم مال حوالی یعنی جزیهٔ رؤس اهل ذمت بقصبه قم وحوالتهای مضاف بامال وظیفه خراج پنجهزاروسیصد و پنج درهم پس مجموع مال این سال جزازآنچ اهل شهر را بدان مصادره کردند ومصالحه کردند برو ازبقایای سنتی اثنی وثلث[3] که آن پنجهزاردینار بوده است سه هزارهزار ودویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم قیمت آن بمصارفه و محاسبه‌هفده درهم بیك مثقال طلااز زر سرخ صد و نود و دوهزار و پانصد و هشت دینار و خمس و ثلث وعشر دینار ازآنجمله انچ استخراج کرده شده است صد وپنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار برینموجب:

استخراج **محمد** بن ابی مریم بر وجه استعجال ازجزیهٔ رؤس و حوالتها سیصد و شانزده دینار.

استخراج **بشر** بن فرج تا بوقت مصارفهٔ آن‌از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی دینار باکسور آن از مال سنهٔ اربع[4] وصلح از بقایای سنهٔ اثنتی[5] وبعد از آن آنچ از مال صلح استخراج کرده وضع کرد وبنهاد چه آن ازاین عمل موضع [موضوع] بود پس خالص استخراج او سوای بقایای سنهٔ اثنتی چهارده هزاروچهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد وباقی از استخراج **بشر** بن فرج صد وپنجاه هزاروچهارصد وچهل و چهار دینار.

---

۱ ـ ۲۸۵ هجري، ۲ ـ ۲۸٤، ۳ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳، ٤ ـ ۲۸٤، ٥ ـ ۲۸۲،

استخراج **احمد** بن محمّد ایضاً تابوقت مصارفهٔهفت هزار دینار بعد از آن باقی ماند در شهر با آنچ بر اهل اطراف و**عمر** بن عبدالعزیز و اسباب او و ضعفای شهر وگریزندگان و کم یافتگان‌و ناپدید شوندگان موجّه شده زرسرخ بیست هزارو هفتصد وچهل و هفت‌دینار ثلثی [و]ثلثی عشر ازین‌جمله براهل‌اطراف وعمربن عبد العزیز و اسباب او هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورها دوازده هزار وششصد وچهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر .

و مبلغ مال وظیفهٔ خراج بدین کوره سنهٔ خمس وثمانین و مأتین[1] بامال‌منقول سه هزار هزار وششصد و پنجاه‌وشش هزار وششصد وپانزده درهم‌مکسور آن بهرهزار درهم سیزده درهم چهل و هفت هزار و پانصد و سی وشش درهم وازمال جزیهٔ رؤس اهل ذمت که در عقد وظیفه خراج آنرا استثنا و اخراج کرده اند پنج هزار و سیصدو و پنج درهم ، پس آنچ عقد وظیفه بر آن منعقد و مقرّر گشته بدین سال سه هزارهزار و هفتصد و نه هزار و چهارصد وپنجاه وشش درهم قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و ثمن دینار بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند چنانچ **بشر**بن فرج بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع المکسور چهارده هزار و دویست و هفتاد و نیمدینار و باقی بعد از آن عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار والله اعلم .

الزیادة فی ذلك بر آنچ امیر مقرّر گردانیده و قرار داده در وظیفه خراج سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[2] زر رایج بیست و پنجهزار دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار و زیاده بر وظیفه خراج سنهٔ ثلث بیست و پنجهزار وهفتصد و پنج دینار و ثلث عشر دینار و در وظیفه خراج سنهٔ اثنتی سی وچهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینارو در آخر این عمل جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند برین موجب :

استخراج سنه اثنتی وثمانین ومأتین[3] زرطلا صد وشصت و چهار هزار وبیست و نه دینار .

---

۱ ـ ۲۸۵ هجری . ۲ ـ ۲۸٤ ، ۳ ـ ۲۸۲ ،

و استخراج بقایا که اهل شهر را برآن مصالحه کردند صد و چهل و نه هزار و و پانصد و چهل و سه دینار .

و استخراج ازمال صلح و بقایا در شهور سنتی اربع وخمس و ثمانین[1] چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار .

و لسنة ثلث ـ صدو چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار .

ولسنة اربع ـ صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار ،

و لسنة خمس ـ دویست و چهار هزار و صدو سی دینار و ثلثی ثمن دینار .

آنچ اضافت کردند با آن از بقایای سنه اربع و ثمانین [2] وماقبل آن وزیر بمطالبت آن از اهلش امر کرد و فرمود که پیش از مال سنهٔ خمس و ثمانین [3] باداى آن مشغول شوند و آن پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یکدینار و نصف و خمس دینار طلا بوده از آن جمله بقیّه صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین [4] پنجهزار و نهصد و شصت دینار است و بقایای سنهٔ ثلث که بااهل آن شرط کرده بودند که درسنهٔ خمس وثمانین[5] ادا کنند سی‌هزاردینار وبقایای سنهٔ اربع که **بشر** آنرا وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و آنچ **بشر** وضع کرده بود و انداخته اهل بلد را از مال سنهٔ اربع بی اذن و امر امیر و آن سی هزار درهم بود پس امیر قهر کرد و بمطالبت آن فرمود از زرطلاهزار وهفتصد وشصت وچهار دینار وثلث و خمس دینار پس جملهٔ آنچ عقد بستند بدو ازمال ووظیفه سنهٔ خمس و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا زر طلادویست و شصت و دوهزار دینار وششصد و دو دینار وخمس و سدس و ثمن دینار و درآخر این عمل **احمد** بن محمّد اقرارکرده برفع این عمل و اقرارنامهٔ نوشته بخط خود و مبلغ آنچ **همدانی** در کتاب خود آورده است و **محمد** بن ابراهیم عامل قم اورا بدان خبرداده ار خراج قم بااحتسابات برآل عجل وآنکسانی که درناحیت ایشان بوده‌اند وبا آنچ براهل اطراف متوجّه گشته سه‌هزارهزار ودویست و سی هزار درهم و مبلغ مال ضیاع منقوله دویست و بیست هزار و سیصد وسی درهم پس مجموع آن معیّن شد سه هزار هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی

۱ ـ ۲۸٤و۲۸۵ ، ۲ ـ ۲۸٤ ، ۳ ـ ۲۸۵ ، ٤ ـ ۲۸۲ ، ۵ ـ ۲۸۵ ،

پنجدرهم قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر طلادویست و یکهزار و پانصد و چهل ونه دینار وایضاً یافتم در عمل عاملان **علی** بن عیسی وزیر مقتدر تقدیر واندازهٔ ارتفاعات مملکت درسنهٔ ست وثلثمائه[1] وتقدیر نفقات و اخراجات ازآن ونقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجات و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن و در آن یاد کرده بودند که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات که آن بر ارباب صدقات از فقراء و مساکین و غیر ایشان از مستحقین زکوة صرف میکردند و داخل وظیفه خراج نمیکردند از طلا چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است و همچنین یاد کرده بودند که مبلغ نفقات و اخراجات از زر طلاشانزده هزار هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار وسیصد و دوازده دینار بوده اند چنانچ در هرسالی دو هزار هزار وشصت و هشت هزار وچهار صد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت زیاده بر مملکت او بوده وازمال بیت المال خاصهٔ خود ششصد و سی و دوهزار دینار در نفقات خلافت اضافت میکردو بعد از آن هزار هزار و چهارصد و سی شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دیناراز برای تتمّه نفقات و اخراجات در می بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمیکرد و همچنین در آن یاد کرده بودند که مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت‌هزار و دویست و بیست و نه دینار مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزاروچهار صد و چهل و هشت دینار طلارسیده وازآنجمله مبلغ دویست هزار دینار **احمد** بن‌علی خراسانی استخراج کرده است مضی هذا.

چنین گوید مصنّف این کتاب که چون من ازین قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان میکنم‌مبلغ مساحت **بشر** بن فرج و**علی** بن‌احمد ضیمری[2] که درین وقت و درین زمان اهل قم بر مساحت ایشان است و مبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از آن آنچ با ساوه و همدان و ایغارین نقل کرده اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست جمل القری بقم بدان ناطق است باپنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره نقل میکردندبا ایغارین‌نقل کردنددو هزار هزار وششصدوپانزده‌هزاروویست‌وشش درهم‌وربع

۱ـ ۳۰۶، ۲ـ خ، ل: ضمیری ودرسابق‌بطوریکه‌بدان اشاره رفته‌است صیمری‌ضبط گردیده‌است،

و سدس درهمی و مبلغ مال و حاصل مساحت ضیمری بعد از انتقالات و زیاده‌ونقصان که من قدر آن در هیچ جای نیافتم چنانچ دستور جمل القری بقم بذکر آن ناطق است سی‌و نه‌هزار درهم‌که دردفاتر رساتیق ذکر کرده‌اند خارج‌ازین‌جمله نقره دو هزارهزار و نهصد و شش هزار وچهار صد وپنجاه وشش درهم وثلثی درهم ومن یافتم‌بخط **علی** بن الحسین بن عبدالله عیسی کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت **ضیمری** لسنة خمس و اربعین و ثلثمائه [1] با وقف و خراج مجان و ابرکویه دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و سی و یکدرهم بوده است از آنجمله ضیعتهای بایره که ایشان‌را ازنقاع نبوده مدّت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن کردن اکره آن با نهصد و هفتاد ویك دینار از آسیای معطله صد ونود و چهار هزار و چهارصد وچهل و دو درهم وباقی دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج و قضیّه چهار صد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان و ابرکویه المضمون و المحظور **والاقطاع** الی الوقت المذکوره دوهزار هزار وصد و شصت و یکهزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم و یافتم در دستور وعمل عاملان برادرم ابوالقاسم **علی** بن محمّد بن الحسن الکاتب که مبلغ اصل خراج بقم بمساحت ضیمری دوهزار هزار و نهصد درهم بوده ازآنجمله المضمون تا آخرسنه ثلث و خمسین وثلثمائه [2] هزار هزار وشصت وهفت هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

الاقطاع مع مافیه من الوقف هزار هزار وسیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

المحظور دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و پانزده درهم مجموع آن دو هزارهزار و پنجاه وشش هزاروچهار صدوپنجاه ودو درهم تفاوت در آن بسبب‌نقصان تفصیلات و دستور ازجمع جمل‌القری دویست وچهل و چهار هزار وچهارصد وچهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از دستور از جمله دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست ودو درهم.

---

۱ - ۳۴۵ هجری ، ۲ - ۳۵۳ ،

نقصان دستور ازجمع جمل القری صد وسی هزار وچهارصد وبیست وشش درهم.
جملهٔ مال مساحت **بشر** بن فرج و مساحت **ضیمری** باسم رستاقها بر وجهی که دفتر جملة القری ودفاتر رستاقهای قایمه دردیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آن است :

الرساتیق

عبـره یعنی مساحت بشر بن فرج	مساحت علی بن احمد الضیمری
لنجرود : صد و بیست و پنجهزار و هشتصدودوازده درهم و ثلث ربع ،	صد و نود و سه هزار و سیصد وچهل درهم و ثلثی ربع ،
الرودابان : صد وپنجاه و پنجهزار و هشتاد و پنجدرهم ،	دویست وچهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم و ثلثی ربع ،
ابرشتجان : چهل وشش هزار وهفتصد و شصت و یکدرهم ،	هشتاد هزاروسی و شش درهم و ثلث ،
الرودبار : سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم ،	چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و ثلث ،
سراجه : صد و سیزده هزار و هشت درهم و پنجدانگ درهمی ،	دویست و بیست و هشت هزار و صد و سی و شش درهم و ثلث ،
جبل : نود وسه هزار و سیصد و سی و سه درهم ،	صد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت درهم و [خمس؟]ربع ،
وازکرود : چهل وچهارهزارو ششصد و پنجاه و دو درهم ،	شصت و یکهزار و چهارصد و هشتاد ویکدرهم و ربع و سدس درهمی ،
انار : صد وپنجاه وشش هزار وهشتصد و چهل و سه درهم و ثلث ،	دویست و پنجاه و دوهزار وصد و شصت و چهاردرهم ،
جاست : چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درهم ،	سی و هفتهزار و پانصد و یازده درهم وربع ،

ورِ اردهار: چهل و پنج هزار و هفتصد ونود وچهار درهم و دانقی ،	بیست و چهار هزار وسیصد و شصت ودو درهم وثلث ربع ،
تیمره: پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم	بعد از آنکه **بشر** بن فرج ناحیت تیمره را مساحت کرد اورا با ایغارین در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند و داخل مساحت ضیمری نشد .
قاسان: صد و پنجاه و هشت هزار و صد نود و دو درهم ،	صد و هشتاد و یکهزار درهم ،
ورّه: هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درهم ،	هفتاد و چهار هزار وچهارصدوبیست درهم و ربع سدس ،
جهرود: هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یکدرهم ،	هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی ،
وادی اسحق: پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم ،	پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و یکدرهم ،
طبرش داخل و خارج: صدودههزار و پانصد درهم و دانکی ،	صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنجدرهم و دانگ درهمی ،
وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم ،	هفتاد و یکهزار و چهار صد و سی و هفت درهم و ربع درهمی ،
ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و پانزده درهم و ثلث ،	پانصد و نود و یکهزار و پانصد و سه درهم ،
خوی: صد و سی و دو هزار ششصدو بیست درهم ،	هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم ،
فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم ،	صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع ،
کوزدر: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم ،	صد و هفتاد و ششهزار و چهل و شش درهم و ربع ،
دوراخر: صد و یکهزار و پانصد و هشتاد درهم ،	هشتاد و پنجهزار و ششصد و هفتاد و شش درهم ،

و چون بدینموضع رسیدم خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم بروجه تفصیل چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم پس ترك این قصد کردم سبب آنك ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و روزگار بدان واقف و عالم بودند پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیههای مجرّد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیهها که باب اوّل ازین کتاب بمجموع آن ناطق است هرچندکه ذکر آن درفصل مساحتها گذشت فامّا بروجه ترتیب وتنسیق نبود پس ازینجهت من نامهای ایشان اینجا تکرار میکنم بروجه ترتیب وهی هذه ،

رستاق لنجرود :

سعد آباد ، جمر ، مزدجان ، طبشقوران ، موونه ، قهیان ، باغ رباح ، سکن ، مهر بیان ، خماباد ، جویردکان ، باغ شعیب ، قولاباد ، میانرودان ، قزدان ، برزاباد ، باغ ادریس ، باغ زکریا ، جهستان ، صحرای اسحق ، کمیدان ، محمّد آباد طبشقوران ، قرابه اسفدن من باغ رباح ، مهاباد ، بیان آباد .

الرودابان :

براوستان ، هست ولدسعد . هست محمّد بن عبیدالله ، مسکران ، اسفراباد ، خمیهن ، قلاور ، ملکاباد مسکران ، هست محمّد ابی بکر ، جوسق دختخسره ، هست محمّد بن شریح ، علیاباد علی بن عبید الله ، ناصح آباد ، نجوکاباد ، دشت زیاد ، وجهر ، ابور ، اسحق آباد ، زنبیلاباد ، هست یحیی ، دزنوح بایره ، علیاباد علی بن آدم ، یسع آباد ، ویذستان ، باغ مرزبان ، جمکران ، شهرستان ، هست عبدالرحمن ، هست ادریس ، هست البحتری ، هست محمّد بن شعیب ، هست داود ، باغ عبد الرّحمن ، هست شعیب ، جعفر آباد ، هست ایوب ، از دورقان ، دربجند ، هست بابویه ، وادی مصعب ، هست معاویّه ، باغ احمد بن محمد بن الصلت ، گرکان ، کره ، صحرای موسی بن یعقوب ، (نسخة صحرای موسی بن صعب) وادی مصقله ، صحرای ورثهٔ مزاحم ویقال باغ المرزبان ، هست عبیدالله ، صحرای عبدالرحمن ، صحرای یعقوب ، ابرشتجان ، سواران ، سکك ابرشتجان ، شادقولی ، سجّاران و سککها ، هست ادریس ، هندجان ، ورجانه ، سعدوکان ، محمّد آباد ، سرفت ،

تفصیل سکك ابرشتجان:

شهرباه ، سکه واوان ، مزرعه عبیدالله ، رکستان ابی بکر ، رکستان ابی خالد ، سکه

الدین ، موان ، جازران ، الدارجان ، اوجانکان ، همچوکان .

الرودبار :

موسقان الغیصه من سکوك ، رود بهرامان ، مظرفاباد ، سوسك ، طاقان ، خورمان کهنه بایره ، سیقان ، رجا ودیر تخت و ارضها ، ساسفجرد ، معاویه‌آباد بایره ، ایرینکه ، سهراز ، خور خداهان ، عبدویه آباد ، الجنبد بایره ، ونداوسقان بایره ، جوستر ، رجا محمّد وارضها بایره ، اراضی کمجینه ، باغ سهل بن حمدون بایره ، احمد آباد ساسفجرد ، ولکاباد من طاق بایره ، آدم آباد سفلی بایره ، مهر جرده ، وانکجاره ، رجا الهلالیه ، رحا سبوله .

سراجه :

عمراناباد ، نوح آباد ، بطلیجرد ، کیرکان بایره ، ملکاباد بایره ، اشتره المالجه ، التّومذجان ، علیاباد بایره ، اشتره آدم ، مهروان بایره ، یعلی آباد بایره ، شعیب آباد ، الدّینجان ، دشت یعقوب ، احوص[1] آباد ، نواران بایره ، سوره بایره ، زیتونه بایره ، یحیی آباد ، مرز آباد بایره ، حمزه آباد بایره ، باغ عبدالله ، الدّیمجان ، واسط بایره ، صحرای عبد الرّحمن ، صحرای المرج ، متوکاباد ، یعقوب آباد ، رحاء الوادی ، قارض بایره ، صحاری قمرود .

الجبل :

دستجرده ، سهرینان ، لجانه ، جوبین آباد ، عمراناباد ، واذکستان ، باغ مطر ، باغ یعلی ، براشتاذویه ، وتابج[2] ، میم ، قه ، سلیمان‌آباد ، باغ شعیب ، طیره ، باوره ، فوه ، جروندکان ، وسف ، قبادانبزن ، ابرجس ، جانه ، دوکان ، هرمزد آباد ، ویرنج ، وشنوه و مزارعها حسناباد وواشجرد ، فرده ، ویدهند ، باغ استه ، مزرعه وروح بایره ، قریه دره ، ارجه ، بیرکان ، ازنا رود ، دسکره عین ، لنجانه و یقال لنکانه بایره ، واز استلك : کهك ، اسحق آباد ، بابرکان ، حزن ، استلك ، کشمیره ، مزرعهٔ کهندیز ، نوند ، ازناه ، ورجانه ، باغ ادریس ، مال علیا ، کبود دره ، مال سفلی ، مزرعهٔ احوص آباد ، مزرعهٔ مهرجرده ، مهر جرده ، محمّد آباد ، کرم حکان ، محمّد آباد باده ، مزرعهٔ بیکان .

---

۱ ـ تا حال آنچه در این کتاب ضبط شده است احوص آباد بنام احوص بوده است ولی در اینجا در اصل نسخه اخوص است ، ۲ ـ در حاشیهٔ اصل : (لعلّ و تارج) ،

وازکرود :

سلیجرد، قنات فتح نوآباد، قنات دامهران، آذرخواست، قنات وزار، لنجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد بایره، اذرانکویه، دسکرهٔ وابنجان، اسحق آباد بایره، لسان بایره، مزرعهٔ بجه، کوکذین، استقول بایره، دسکره باناز ادان، کریان، فستجان، دسکرهٔ مزرعهٔ وَرْ، دسکره معروف سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علیاباد المقطعه، موسی آباد خورهد، جرم الصرم، ابراهیم آباد، عبد الرّحمن آباد خورهد، فالیاه، محمّد آباد المقطعه، لوینیان، محمّد آباد محمّد بن عیسی، موسی آباد المقطعه و یقال قنات موسی آباد، فرادران، جوان الصّرم، کوان الصّرم، مانکان المقطعه، جنداب، ورزنة الصّرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه، فرکاباد، ترکاباد و یقال مزرعهٔ مبارکاباد، یکمجانه، باغ باجیکه دسکرهٔ اسرار.

انار

و رحب و مزارعها : الباغ و کهك، الدّین، ور دهد، کهندیر، اندر مقان، مبارکاباد بایره، واذکستان بایره، ولیکان بایره، خرنق، روقان العلیا، رونبح، هستوقان، مزرعهٔ اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه ومزارعها، فروس، مزرعهٔ علیاباد من راوه، اسحق آباد من راوه، مزرعهٔ بلوسان من راوه، مزرعهٔ خرمابان من راوه، مزرعهٔ کهك من راوه، کارجه من راوه، انجیلکان و مزارعها اسمعیل آباد ومزرعه انجیلکان، طرزه ومزارعها، مردور، مزرعهٔ احمد آباد، بتخاوند، زرفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، مازجرد، محمّدآباد داود، ویر، هنبر، مزرعهٔ ابی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهرجشنسفاباذ، وَر و مزارعها راو وبرکان، خورّهد و مزارعها، فونج و مزارعها علیاباد، سکان، جرجیشت، افشید جرد، ماخداه ومزرعهٔ ارتاه، فویح مزرعهٔ جنان، وندرستان، مزرعهٔ مبارکباد و مزارعها مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعهٔ مهر آباد من افشید جرد، احوص آباد، شیذازیند، مزرعهٔ آسمانه، مزرعهٔ تود الخمسه، الکان بایره، کهك بایره، الفاردان من السلطانی باسم **علی** بن محمد حمزة العلوی، الروقان من السلطانی باسم **محمد** بن الحسن الحاجب.

ور اردهان :

تود، سنیکان، الجوسق ومزارعها، سهراز، ویذشك، ویشت، هبره، جرینکان،

کرمهد ، کرجار ، مروزش ، خوابه

جاست :

درسهرینان ، بمحکان ، کروکان ، وسقونقان ، هرازکان ، کبوده ، ابالویه ، وشتکان ، متیرکان ، وسقوندر ، واران ، زر ، التیمره منقوله الی الابغارین فی سنة سبع و ثمانین ومأتین ، نشره ، کب ، سورة ، ورزنه ، مرحرن ، مرازاد ، الوارجان .

قاسان :

بول ، هلیل ، دیناره ، صلح آباد ، محمد آباد علیا ، درام ، سسه و محمد آباد ، جعفرآباد ، خورکنه ، وشاذ ، انوشادباد ، حسناباد ونصر آباد ، اسمعیل‌آباد ، حمزه آباد ، محمّد آباد ، رنجه ، حیرناباد ، قریهٔ دره ، مزرعهٔ یحیی آباد ، مزرعهٔ نرجسیّه ، نیاستر ، هلال من نیاستر ، علیاباد ، انو شاباد ، محمّد آباد درام ، قریه اران ، مشکان ، یزد گرد آباد ، بطریده ، مزرعه یزدگرد آباد ، زنجه ، دنجرد ، طسموغان ، داود آباد ، یحیی آباد و یقال جرزآباد ، ویذ ، هراسکان ، یسع‌آباد آدم ، موسی‌آباد ، علیابادبایره ، گردنه ، فادکاباد ، اریك ، وزهشت ، سرفجه ، سرود العلیا ، سرود السفلی ، هسانرود کهنویه القریتین ، مزرعهٔ ابراهیم آباد ایول آباد القریتین ، سلیمان آباد ، سه دارم ، یحیی آباد ، دم‌آباد ، الجوسقان ، خماباد ، محمّدآباددنباره ، ورازاباد ، نشلج ، بنراهمن‌نشلج ، استرق ، کیلاه ، مهاباد ، جیلان ، قریه ازوار ، جیالکرد ، کوذن ، سه من کوذن ، عقیلاباد ، مزرعهٔ سهراباد ، سلیمان آباد ، جرکان ، بهرام آباد ، قلاسان و طرزه ، علیاباد علی ، اهبر ، مررعه‌ویذه ، مزرعهٔ کسنج ، مهر آباد و یقال لسر آباد .

وره :

هراوراه ، مهروان ، اسکندر ، آذینه ، انارك ، جرکان ، اشتجان ، خماباد اشتجان ، زکریاباد ، جوزه ، الکردجان ، لنجرود ، عامر آباد ، موسی آباد ، عبد الله آباد آهویه ، سهر و تخت عبدالله ، سهرابر ، وارود ، نضرآباد ، یحیی آباد ، شهراب ، سکدز و مزارعهادرکر ، خروران آهویه ، راجان ، واجان ، جونك‌بایره ، جونکان‌بایره ، سیاوشان همروده ، موشه ، نضرآباد اسکندر ، صقرآباد ، خورجه ، دستجرده ، سیاووشان ،

جهرود :

وشاره ، جیوه ، طیانون ، مزرعهٔ یانوح ، عامرآباد من‌وشاره ، ملکاباد وشاره‌وهی

بلغستان، فانکیر، مزارع کانه ، اوریکان ، مزرعهٔ مرنه، مزرعهٔ مرح ، مزرعهٔ بیدابدیده ، اسکان ،بابه ، مزرعهٔاندین و مزرعهٔ فرح .

وادی اسحق :

همروده اسحق آباد ، والانجرد، داود آباد والانجرد ، قنات کردآباد ، جرینکان ، بوستانه ، سرداب و مزارعها ، تلاب السفلی ، تلاب العلیا و یقال حسناباد ، الدّیز جان ، محمّد آباد ، بابکان ، سعدآباد ، ایوب آباد علیا ، ابامیم ، ایوب آباد السفلی ، اروند جرد ، مصقلیاباد ، داودباد ، مصقله ،

مزارع اروند جرد :

وهی جولقند ، مزرعهٔ الکسر ، مزرعهٔ زرقناة ، مزرعهٔ سلیلاباد ، مزرعهٔجوربخت ، ینبر ، فراواذجرد ، محمّدآباد ، سورنیان ، وزهید ، عبدالرّحمن آباد ، مهدی آباد ، نصرآباد ، عرامر آباد ، افشه ، هرمزد آباد ، مهاباد ، رجاب .

طبرش :

فسیجان ، فیم ، کوکان ، کهك ، مزرعهٔ کوکان ، درسرو مزارعها ، سبعوس ، کرندعی ، تعوسان ، کریان ، النحسین ، زور حسین ، احوص آباد ، سواران ، قریه روبنج ، سبذن ورزنهٔ آشه ، کوهین ، الیحان ، ورجه ، فرسل ، خوررنه من مزل و من ساوند ، مزوعة الحلیمان وهی آسته ، الحقیحان ، طرزه ، فرل ومزارعها ، مزرعهٔویذه و مزرعهٔاساید روید و مزرعة البحتری ، الهفتحان ومزارعها استاندر ، حسناباد ، الهیفان ، مثل نان ، جالیز و اخار ، باغ بنداذی ، کبوران ، هنین[1] ، احمدآباد فیم ، طساه ، بهمناندست ، رستیجان[2] ، طرخران ، تساکین ، زیراسف .

وزواه :

کهندان و مزارعها ، کوح و اسفند ، انجیله و مزرعتها دستجرده ، حمیر قان ، مزرعهٔ حمیرقان ، حره و مزارعها ، اسفیداندر ، ایازهر مایندان ، تاجیکاباد ، حرامد ، باغ معده ، جورابه منها ، خرازان ، بنیر ، حشوان ، شهردوشان ، مزرعهٔ فودینجرد ، انارستانه ، مزرعهٔ طهرانرود ، السّلوقان ، مزرعهٔموشك ، مزرعهٔ بطیبارد ، مزرعهٔالدین ، عبدویه آباد ، مزرعهٔوان ، قریهٔ نی ، جزنه ، کهیاب ، اسفند ، ویشکان ، وسفونجرد ، حیلور ،

۱ـ خ ، ل : ىنین ، ۲ ـ خ ، ل : رستیحان ،

مهركان، محمّد آباد ويقال باغ حرقه، سرايراسبان، كوهه مزرعتها، سلمه آباد و يقال سلمه اندلر، آهاه(نسخة كذهاه)، مزرعهٔخانه، واركان، ويان، حرحران، اركيسان، خرامه، استلك، قاهان، نوند، كاسواه، مهرازيند، راياويذ، مزرعهٔ تاجيكاباد، مزرعهٔ ورّه، عمراناباد، مزرعهٔ عمراناباد، اندزه من كاسوره، ويدستان، مزرعهٔ پايندان.

ساوه :

عبيدالله آباد بايره، عليا باد، حماد، هيشران و حمزه آباد، ادريس آباد سفلى، اردونان، ورزنهٔ ايوب، موسى آباد، ورزنهٔ ازناه، يحيى آباد، ديزاربه، مزرعهٔ كاسويه، برركان، وروكان، مدينيه، حاوحين، زابلين، بيانآباد، سهل آباد، عثمانآباد، زودنان مزرعهٔ عثماناباد، شعيبآباد، وندود ومزارعها، محمد آباد خوزان، غسّان آباد، مزرعهٔ محمدآبادويده، فرل، قريه مسكران، قولكان، طلحهآباد بايره، ولاشاباد، هرمزدانيار آباد، دشتنوح، رزجرد، الهيلقان، ملكاباد، صقران، ادريس آباد عليا، عيسى آباد و عليا بادبايره، فاران، فازقين، اسفلحين، مسندكان، اسان، دادستان، استوج، فسين، هلول، مزرعهٔ عمراناباد و مزارعها، حسناباد، مزرعهٔ آل محبوب من فيستن، اسحق آباد، ارحين، حاوحين، وردهد، اوكين، كلفسحين، مدينهٔحمزه، عبدول آباد، سيابشت، ماذكان، ويزكان، ابوستق، علياباد عبديل، مهركانكه، هريسان، كوبالاباد، شابستان من عبدولاباد، هيفادقين، فرل، سلقند، مرزناباد، الدّزج، عليابادملك، استيخين، مباركاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نيوشت، خسرهاباد، هبر، سذنيان، فابكين، علياباد، حاوجرد علياباد، خيركين، دنبين، موسى، جزستان، حماد آباد، سذينان، فابكين، خورشيد، مهركان، سيدكين، انجيلاوند، سجين ومزارعها، يعقوبآباد، كهك، سروشكين، دستك حرحينجرد، علياباد، مهراب، اندس ومزارعها، هزاروا باد، محمّدآباداندس، حرحينجرد، اينجان، زبر قاناباد، الوالمان، وسلماباد، طريزناهيد، طخرود ومزارعها، جعفر آباد، عيسى آباد، ازوار منها، مرزاباد، اورمكان، كامكان من طخرود، مزرعهٔ ديزواباد، كهكوذه و تاجيكاباد، جوسق، نى و مزرعهٔ كهك، طرخران، كوماباد، انجيلاوندبايرهٔ، اصبهانى، مزرعهٔ قمرود، علياباد العليا، نشابه، حيذابروزاباد، منتى اباد النصف من قرية الدّوانيق، النصف من مزرعة روسبل، محمّد آباد، واشكان، استارحان، فاران بايره،

جونجران ، فیدحین، علیاباد فهج ، یسع ، واشکان ، استرورین ، ورآباد، مزرعهٔ دادارم ، مزرعهٔ ویذه ، طیرینان ، بندرآباد ، سلقند ، حسیناباد ، محمّدآباد، اوکین بایره ، رکین من محمّد آباد ، ملك آباد، ورجه بایره ، بندر آباد بایره ، دشت نوح بایره .

خوی :

علیاباد الصقر ، الراسفجان، لنجرود ، بانوح آباد، قنات اسمعیل ، بینکاه ، قنذل ، حمزه آباد ، خلد آباد ، سرودین ، ادریس آباد ، مهرقین ، جرکان ، حرمان ، سیار آباد مصعب ، احمد آباد مشکونه ، قنات الصلت ،موان ، سجان ، نیر آباد ، شبرقین ، دستجرد وهفتاباد ، مقاتل‌آباد ، مجاشع‌آباد ، موسی‌آبادفیده ، لالکان ، علیاباد ، سرودالعلیا ، سرود السفلی ، بارحین .

فراهان :

خلد آباد ، اسروان ، شهر جرد ، آسنجران ، فارسه ، خورّهاباد ، ویسمه ، تیراز آباد ، الناوزن ، محمّد آباد، فارسه ، الحصّه، الکارجان ، الدّاریان ، مجان ، منتی آباد من ولاشجرد ، خوزینه ، الدون ، کرکان ، حسناباد ، الثمن ،کورزه ، اشتاذوان ، ورزنهٔ بایره، نوذه من مرازاد مرد آباد ، بهبود آباد ، احوص آباد ، ایرقویه ، ایر کویه ، موسی آباد ، میقان‌من کورزه منقوله، داودآباد، الفارجان، ترو رورقند،جوقان،چو خواست ، جوشه، اسکن، الفراهران ، قیذه ، عبد الله آباد ، مرساباد ، البورقان ، بشیراباد . و لاشجرد باسم عبدالله الخازن منقوله .

کوزدر :

فشل ، رمحیدان ، قریهٔ درون ، مهاباد ، الواسقان ، خسران ، اوقان ، و روقان ، هاستر ، محمّد آباد ، دسکان ، الحسینیه ، رکین ، الجوسق ، طوخواب ، الدّلفیه ، تبرته ، اسنجونه ، اسفشوان ،کان ، چشمه ، سهل آباد ، الفارسحان ، سوره ، وسکان ، سلمه آباد ، النصف ، بزجان ، حورسان . مزارعها انس وانیده : المحمّدیه ، الفردجان ، جینحین ، جانوس، ارتوبه همعاود ، فرمهن ، الرّسفجان ، دهکوزدر ، جریوا ، الخومجان ، سهند ، مزرعتها رنجمرو قریهٔ اراه و یحنید .

دوراخر :

دستجرده، الازهر ، حورزن ، احمدآباد اباش، ملك‌آباد شهود ، ملك آبادشروان،

احمد آباد ابی طاهر ، سهل آباد مزرعتها جعفر آباد ابرکوش :

نوك بایره ، علیاباد بایره ، یعلی‌آباد بایره ، سیابشت ، اطروان ، ابرکوش وعلیاباد ، محمّد آباد دزنوح ، ریراوند بایره ، حمزه‌آباد ، ابراهیم آباد ، وکان ، شیروان دزنوح ، انقان ، الزورجان ، شهود ، عبد الرّحمن آباد ، شانکر ، قریه ورزن .

فصل چهارم

از باب دوّم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم‌تا آنکاه که شیخ ابو الحسن **عباد** بن‌عبّاس رحمه الله آنرا درسنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه[۱] ، مقرر ومعیّن‌گردانیده ودرذکر نجوم‌ودفعات‌مال‌خراج‌ورسوم‌ومؤن‌واخراجات‌آن‌ورسوم‌صدقه‌بقم‌خراج‌بیشترین‌شهرها مقرّر و معیّن و موصوف و آنرا قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده اند و اعتماد نموده الاخراج قم که در ضرائب آن اختلاف بسیارست ، چنین گویندکه اصل این تعیین خراج قم که آن بنسبت بیشتر وزیادت‌تر بوده است ومعروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب و ارباب خراج شهر وبردست **ابی‌الفتح** علی بن محمّد بن‌سهل عامل قم در سنهٔ خمس و ثلثمائه [۲] مقرر و روشن شده بمساحت **علی** بن احمد ضیمری واقعه در سنهٔ ثلث و ثلثمائه[۳] با مساحت ابی الفتح پس از اوبهر هزار درهم سی وشش دینار طلامقرّر بوده است بهر هزار درهم که متوّجه شده در عوض قیمت آن‌شصت وشش‌دینار طلارسانیده‌اند ودرسنهٔ ست وسنهٔ سبع وثلثمائه [۴] در زمان‌امارت و ولایت **احمد** بن علی خراسانی همچنین و برین دستور بوده بی زیاده ونقصان و **ابو مسلم** محمّد بن بحر **الاصفهانی**عامل قم در سنه تسع وثلثمائه[۵] برین زیاده‌گردانید و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرده و مقرّر گردانید که عرب بهر هزار درهم شصت و شش دینار بدهند وعجم شصت وشش دینار و چهاردانگ دیناری **وابو الفتح** دینوری در سنه عشر واحدی عشر وثلثمائه[۶] هم بدین دستور مقرّرگردانید بی زیاده‌و ونقصان ودر سنهٔ اثنی عشر و سنهٔ ثلث عشر و سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه [۷] ایضاً بدین

۱ ـ ۳۴۵ هجری ، ۲ ـ ۳۰۵ هجری ، ۳ـ۳۰۳ ، ٤ ـ ۳۰٦ و ۳۰۷ ، ٥ ـ ۳۰۹ ،
٦ ـ ۳۱۰ و ۳۱۱ ، ۷ ـ ۳۱۳ و ۳۱٤ ،

دستور بوده و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه [1] پنجدانگ دیناری بسبب ابن **داود** و جهبذ زیاده گردانیدند چنانچ شصت و هفت دینار و نیم شده و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه [2] چهار دینار ونیم زیاده شده بسبب قسمت **هرون** عرب، الحال چنانچ ضریبهٔ خراج هفتاد و دو دینار گشته و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمائهٔ [3] زیاده بر آن گشته بسبب قسمات، قسمت اوّل سه دینار ونیمدانگ و اقطاع پسر **مهدی** جهبذ جهت خلل آوردن و تلف کردن او دودینار و دو دانگ دیناری، قسمت ثانیه سه دینار ودودانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلثمائه [4] قرار بهفتاد ودو دینار شده و بیشتربن مردم برین دستور [5] مال و خراج میرسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند پس از آن کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکمله و اضافت میکردند و همچنین هر کس که خلل بمال او در می آمد بسبب عجز ارتفاع او از ضمان او عجر ضمان او بر سایر ارباب خراج قسمت مینمودند تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایّام عمّال و گماشتگان و کارکنان **ماکان** بن کاکی و **اسفار** بن شیرویه الدیلمیّن و **مرداویج** بن زیاد جیلی و برادر اووشمگیر بدویست دینار برسیده بهرهزار درهم دویست دینار میرسانیدندوزیاد بر آن و همچنین حال ارباب خراج بقم باعاملان قم بوده درالحاق عجز دیگران بضمانات توانگران تا آنگاه که شیخ **ابوالحسن** عباد بن العبّاس وزیر **رکن الدوله** رحمهما الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه [6] بقم رسید و در آنسال عامل قم **ابی علی** حسن بن محمّد قمی بود جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند تظلّم و شکایت نمودند و گفتند که هر کس که ارتفاع او از ضمان ناقص می آید نقصان رسد او بر ما قسمت می کنند و ما از آن در تنگ و زحمتیم **ابوالحسن** عباد این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که چون هر عامل که بقم آید و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حوالت نماید بدان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلّی خلل پذیرد و بر افتد و شهر خراب گردد **ابوالحسن** عباد این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تفریغ و توبیخ نمود بعد از آن بفرمود تا دستور خراج و دفاتر دیوان و

۱ـ ۳۱۵ هجری ، ۲ـ ۳۱۶ ، ۳ـ ۳۱۷ ، ٤ـ ۳۱۸ و ۳۱۹ ، ۵ـ دراصل : دستور بود ، ٦ ـ ۳۳۵ ،

نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبهٔ خراج شهر مقرّر گردانید و باقرار آورد و بفرمود که بهر هزار درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و شش دینار عجز و تکمله چهل و سه دینار و ابوالحسن عباد نامه نوشت و پیغام داد و بکتّاب و نویسندگان بعقد دستور برین قانون وفرمود که برین باشد و بر آنچ او مقرّر گردانید هیچ زیاده تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نوشتند واو بدان مهر نهاد و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچیکس از آن تجاوز ننماید و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر ازآن بودند همچنین درمرتبه خود قرار داد ومقرّر گردانید وآن‌دستور معروف و مشهور گشت بدستور عباد مترجم ومفسر و منسوب بسنهٔ اربعین و ثلثمائه[١] پس مردم ازین زحمت وبلاوظلم خلاص یافتند وایمن شدند از زیادتی وافرونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند وهمه اوقات وساعات **ابوالحسن** عبادرا بدعاء خیر وجمیل نصفت و عدالت یاد میکردند و ترحم میفرستادند و تا غایت از آن روزگار باز تا بدین ایام حمد اومیگویند و فعل اوراستایش مینمایند و روح اورابروح و ریحان وترحم ورضوان از حضرت رحمن میطلبند والله اعلم واحکم .

ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایّام القدیم خراج قم درهرسالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده اند ماه اوّل فروردین و ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایّام خلافت **معتضد** کبیسه واقع شد چنانچ من بعد از این حکایت کنم چون کبیسه واقع شد که ابتدای گزاردن خراج هرسال ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج‌هریك خراج خود میرسانیدند و عقود معقوده ودستورات محتومه[٢] که در آن وقت و زمان بنام ارباب خراج و جهابذه بوده ناطق اند بدین‌که ما یادکردیم و همچنین امر خراج بدین دستور داری و جایز بود تا آنگاه که عاملان جبل ودیلم بروایت شیخ **قزوینی** و غیره که مرا حکایت کردند بقم عامل شدند نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه گردانیدند اوّل آنماه اردی بهشت و آخر آنماه دی پس‌چون

١ ـ ٣٤٠ هجری ، ٢ ـ خ ، ل : مختومه ،

رکن الدوله رحمه الله بدین ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه گردانید اوّل آنماه اردیبهشت و آخر آنماه بهمن و امر ودستور خراج چندگاه برینمنوال بود تا آنزمان که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم **اسمعیل** بن عباد ایّده الله در وقت وزارت اومر رکن الدوله رحمه‌الله و**فخرالدوله** ایّده‌الله‌بقم رسید نجوم خراج دوازده ماه گردانید اوّل آنماه خرداد ماه بر رسم **معتضد** و این معنی در ثلث وسبعین وثلثمائه [۱] بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرّم و شادمانه ومنتفع گشتند و بسی مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابوالقاسم** اسمعیل بن عبّاد را ثنا گفتند و دعا کردند ودر کتاب عبّاسی مذکور و مسطور ست که **ابو نصر** حسن بن علی قمی منجّم ایضاً در کتابی که اورا بوده مترجم و مشهور بکتاب تاریخ خلفا و روزگارها و عیدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح وابتدای خراج ایشان در هرسالی درماه فروردین بوده در اول سال ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید در ایّل آذر و غلاّت و خضریّات در نوروز مستدرك و رسیده میشود پس از این جهت استفتاح خراج درین وقت میکردند پس چون کبیسهٔ عجم در اسلام بیفتاد فصول سال ایشان بگردیدند و ادراك غلاّت واپس افتاد پس ازاین‌جهت بدیشان زحمت ورنج‌رسید و در ادای خر[ا]ج بتنگ آمدند سبب واپس افتادن ادراك غلاّت وارتفاعات ازابتدای دادن خراج و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار **معتمد** چون مردم بتنگ آمدند شکایت بنزدیك **عبیدالله** بن سلیمان وزیر بردند **عبیدالله** ایشانرا وعده داد و قبول کرد که درین کار بجهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها **معتمد** در بعضی‌از منزّهات و بستانها وعشرت‌خانها بعیش ونشاط وطرب‌مشغول بود پس وزیر حدیث در پیوست و عنان‌سخن بدین [۲] کشید که چگونه باشدحال‌طایفه وقومی که در اینوقت و هنگام ازیشان طلب خراج کنند و ابتدای آن از این وقت گیرند و حال آنست که غلاّت در صحاری بنسبت همچو گیاه‌اند ومیوها بر گها اند**معتمد** چون این سخن از وزیر خود **عبید** بشنید فرمود که در ایام القدیم درینوقت استفتاح وابتدای گزاردن‌خراج نبوده **عبیدالله** گفت بلی‌فاما ادراك غلاّت درآنزمان‌درین‌وقت

---

۱ - ۳۷۳ هجری ، خ ، ل : نیفٌ و سبعین وثلثمائه ، ۲ - خ ل: بدینجا ،

بوده است زیرا که سال طبیعیّه که در آن فصول چهارگانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست و کسری وحال آنك فرس بدین ربع روزها درسالهای خویش کبیسه میکردند پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنابرین همیشه دروقت نوروزایشان ادراك غلاّت بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت وکبیسهٔ ربع ایشان بیفتاد ادراك غلاّت واپس افتاد بهر چهارسال یکروز پس چون **معتمد** این سخن از معتمد علیه او[1] وزیرصاحب‌رأی نیکوخواه و مشفق بررعیّت بشنیدوبرحقیقت اینمعنی واقف شد خواست که‌رسم استفتاح وابتدای خراج باز پس اندازد اجل‌تاختن آورد واتفاق نیفتاد پس‌چون خلافت به **معتضد** رسید و او خلیفه شد **عبیدالله** انتظار میکشید و چشم میداشت تا **معتضد** در بعضی از متنزّهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند و این همه از اهتمام **عبیدالله** وزیر بود درباره رعیّت وحال‌ایشان تاروزی ازروزها**معتضد** دربعضی از متنزّهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست حکایت رعیّت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراك غلاّت از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با **معتمد** گفته بود بحضرت **معتضد** باز راند **معتضد** سبب آن پرسید پس **عبیدالله** شرح آن باز راند پس **معتضد** فرمود حیلت و تدبیر چیست در آنك استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراك غلاّت بود چه‌خراج برغلاّت و ارتفاع است پس **عبیدالله** وزیرحساب کردو بسیار فکرواندیشه نمود وحال آنك ازآن سال باز که کبیسهٔ درآن ترك کرده بودند تااثنتین وثمانین و مائه[2] هجریّه دویست وچهل سال گذشته‌بود پس **عبیدالله** وزیر فرمود که وظیفه آنست که ما دو ماه وا پس گزاریم و رسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابد بر یکحال بماند و متغیّر نگردد زیرا که ایشان کبیسهٔ ربع معتبر میدارند و رعایت آن مینمایند پس‌دوماه راواپس گذاشتند تاروز اوّل ماه خرداد تاسنهٔ اربع وثمانین و مائه[3] یزدجردیه و آن روز روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربیع الاخر گذشته لسنهٔ اثنتین و ثمانین و مائه[4] هجریه روزرا نوروز معتضد نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج درین روز وبفرمود تادردیوانها بنوشتند وثبت‌نمودند و نامها نوشت بدین دستور

---

۱ ـ خ ، ل : معتمد علیه از وزیر ، ۲ ـ ۱۸۲ هجری ، ۳ ـ ۱۸٤ یزدگردی ، ٤ ـ ۱۸۲ ،

از زحمت تأخیر خراج ازوقت ابتدای استفتاح گزاردن و وضع بعمال و کارکنان‌دیگر شهرها و حال آنك آنروز آفتاب دراوج خود[1] بود پس ببرکت **عبیدالله** وزیر واهتمام او در بارهٔ رعیّت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن خلاص یافتند واین رسم ودستوربدین قاعده وقانون بماند والله اعلم واحکم .

ذکر کفایت در خراج کورهٔ قم

در ایّام القدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده اند بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر ستده اند و بعد ازمدّتی کفایت بردو صنف نهاده اند یکی چنانچ یاد کردم و دیگر آنک بهر هزار دینار سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده اند و من در اخبار مهتدی مرویه از **عبیدالله** بن سلیمان بن وهب خوانده ام که **عبیدالله** گفت قصّه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند **مهتدی** پدرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده گفت یا امیرالمؤمنین بدان که **عمر** بن الخطاب خراج بر اهل سواد نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج میرسانیدند منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و اعتبار وزن نمیکردند و التفات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمیکردند پس حال مردم ازینجهت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام که‌وزن آن یکمثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترك کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون **زیاد** بن عبید بر عراق والی شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس زیادهٔ خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگرانرا بدادن کسر وی الزام کرد ومؤنت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کردایشانرا بکسر وی با رواج برواج پس از آن ملوك بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری زیاده کردند تا غایتی که مردم ازآن بتنگ آمدند وبیطاقت شدند پس چون **عبدالملك** بن مروان والی‌شد درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار

---

۱ ـ خ ، ل : دربرج حوت ، و صحیح قطعاً همانست که درمتن گذارده شده ،

یکمثقالی را ترك کردند پس **مهتدی** گفت **عبد الملك** نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند[1] و گفت **عمر** خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج و رسم متوسّط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن **حجاج** بعد ازین ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا و نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جایره وضع کرد و بنهاد و **سلیمان** و **ولید** هم بدین دستور خراج بستدند پس چون خلافت **بعمر** بن عبدالعزیز رسید بترك این وظیفه و کسور و هدایا باَ ْجمعها امر کرد و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند[و] با سر گرفتند بر رسم و دستور پیشین **مهتدی** گفت رحم الله **عمر** بن عبد العزیز خدای بر **عمر** بن عبد العزیز رحمت کناد چه همه چیز ازاقوال و افعال وسیر اونیکو و پسندیده ومستحسن بوده است بعدازآن گفت که مقدار این کسور چند است گفت بهر هزار دینار بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به‌بیت‌المال[ا] خراج کرده اند و درمصلحتهای آن صرف کرده اند پس **مهتدی** گفت معاذ الله پناه میگیریم بخدا از آنك من بجور حکم کنم و این نفقه و اخراجات نه از مال خراج واجبست و نه از مال ایشان و بحقیقت و راستی بمن رسیده است که بکسری **ابرویز** باز نمودند و بعرض او رسانیدند که صاحب اهواززیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده وبه بیت المال فرودآورده چون **کسری** این بشنید توقیع ونشان فرمود بباز گردانیدن این‌مال باَ ْجمعها بر قوم و ارباب خراج و فرمود که هرآن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور وظلم و غیر راستی از ایشان‌ستده باشد و گرفته پر کند و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که گل ازستونهای‌وسرای وبنیاد خانه بکند و بدان‌سقف و طرح آنرا تطیین کند عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد و **حسن** بن مخلّد اشارت کرد **بمهتدی** که این خراج با این زواید و کفایات بر حال خود می باید گزاشت و از دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیارحاصل‌میشود حیف بود که ضایع گردد **مهتدی** ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصّه مال خود پس اورا بدان زودی‌بکشتند والله اعلم .

---

۱ ـ خ ، ل : شده است : بصفحه ۵۰ سطر ۱۰ نیز مراجعه شود ،

ذکر اطلاق و رهانیدن از[1] ضمان اهل قم را

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج خودبگزارد و خواهد یا فتجه ووصول مال ضمان بستاند چقدر حقّ کاتب یافتجه و اطلاق نامه بوده است حال.آنك حقّ الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم بضمان وعقود بوده است و روانه گردانیدن غلاّت برقعهای عمّال و توقیعات ایشان بوده است و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست بلکه خراج برقانون مقرّر و دستور معیّن است بنام هریك و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است .

ذکر رسم جهبذ بقم

و مراد بجهبذ شخصیست که ارباب خراج اورا بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند ورسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم جهبذ را نصب کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمّال قم باز داده که هر آنچ جهبذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهدهٔ ایشان بود و بربن قیاس بریشان عقد نامها می نوشتند و مینهادند و بر آن گواه میگرفتند و من از عقد نامها نسخهٔ یافتم دربعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست : هذا کتاب لعبدالله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقائه کتبه له من وقع بخطه فیه و اشهد علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج بکورة قم العرب منهم و ابناء العجم ان فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین علی اعمال الخراج والضّیاع لسنة کذا وبقایا ماقبلها طالبنا باقامة جهبذ تجری علی یده اموال الخراج والضّیاع و ما یجری معهما بقم اذا کان الرّسم جاریاً علینا بذلك وعلینا یجب اقامة الجهبذ و ضمانه بنفسه و بصحة ما یجری علی یده فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهبذ و نصبناه جهبذاً تجری علی یده اموال هذه الکورة لهذه السنة الخراجیة وبقایا ماقبلها و تضمّناه بنفسه و ما یجری معه ببلدنا لهذه السّنة و بقایا ما قبلها و بعدها و ما یجب

---

[1] - در نسخه اصل : در ،

فی ذلك من الکسور و الکفایة الذّین جری الرّسم بهما وما صار ویصیر علیه من حقّ الجهبذة فیما یجری علی یده مادامت الجهبذة فی یده و سالنا فلان بن فلان اقامته و تقبیضه ما یستخرج من مال الخراج و ما یجری معه ببلدنا لهذه السنة و بقایا ما قبلها و بعدها وما یجب فی ذلك من الکسور والکفایة الّذین جری الرسم بهما وما صار و یصیر علیه من حقّ الجهبذ فیما یجری علی یده من وجوه الاموال و من سایر الجبایات علی ان یکفل کل واحدٍ منّا بنفسه و یضمن کلّ واحد منّا ما یجری علی یده و یصیر فی قبضه و نحضره متی طولبنا باحضاره و یخرج ممّا یجب علیه علی ان یکون المرجع فی امره والمعمول علیه مایصیر فی قبضه ویجب فیه من الکسور الی ما یرفع به کاتب الروز نامجه بقم الروزنامجات الی الدّیوان من مال الاستخراج و یدفع به البراة[۱] الی المؤدّین له وفی سایر الاموال ما یکتب به المحاریم فی کل یوم وفی حق الجهبذة الی ماینطق به العقد علیه وفی حمل والنّفقات الی ماینفذ الیه من الصّکاك من فلان العامل الی ذلك وضمنّا فتضمناه لامیر المؤمنین ولعامله فلان و من یقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه و ما یصیر فی قبضه علی ان نحضره متی طالبنا فلان العامل به من لیل او نهار و یقوم مقامه و من دونه بما یجب علیه و یلزمه الخروج منه علی الشرایط المذکورة فی هذا الکتاب و متی ما[۲] لم یصحّح ذلك علی ما اشترط علیه کان علیه الخروج منه معما یعقد علیه من حق الجهبذة و یکون جمیع ذلك لازماً لنا معه و من دونه حتّی یصّح لامیر المؤمنین و لعامله و من یقوم مقامه اخذنا بذلك جمیعاً و اشتاتاً و کلّ واحدٍ منهما علی حاله و مع فلان الجهبذ و من دونه لا یبرئ اخذه احدنا الباقین حتّی یصحّ لامیر المؤمنین جمیع ما یجب له علی فلان الجهبذ و یصیر فی قبضه من اموال سنة کذا وما قبلها ومابعدها ما اقام علی نصبنا له وقلّدناه ایّاه من هذا الجهبذ و علی انّ کلّ واحد منّا کفیل فی ذلك لاصحابه و ضامنٌ عنهم دخلوا فیه و تضمّنوه فی هذا الکتاب حیّنا لذلك ضامنٌ عن میّتنا و شاهدنا عن غائبنا و ملئنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منّا الا بالوفاء بما ضمناه و عقدناه علی انفسنا شهد علی اقرار من وقع بخطه و ثبت اسمه آخر هذا الکتاب جمیعاً الشهود المسمّون فیه بجمیع مافیه بعد ان قری علیهم جمیع مافیه فاقرّوا بمعرفته و الزموه انفسهم فی صحّة من عقولهم و

---

۱ - خ ، ل : البراءة ، ۲ - خ ، ل : حیثما ،

جواز امرالهم و علیهم و بذلك فی شهر کذا لسنة کذا ، ترجمه و تفسیر آن :

این کتابیست از آن **عبد الله** بن جعفر الامام **المقتدر بالله** امیرالمؤمنین اطال الله بقائه که بنوشته اند ازبرای **عبد الله** مشارالیه جمعی که بخطّ خود درین کتاب توقیع و نشان خود ثبت نموده اند و برخود اشهاد کرده درین کتاب از عرب و ابناء عجم از اهل خراج کورهٔ قم که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین برعمل وخراج وضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهبذی که اموال خراج و ضیعتها بقم وکفایت او بجمع اوآیند و این رسم برما جاری بوده است الی یومنا هذا و برما واجب شد اقامت و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچ بدست و تحویل او آید پس ما اختیار کردیم و بر گزیدیم از بهر اینمعنی فلان بن فلان جهبذ را و ما اورا نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیّه و بقایای ما قبل آن درتحت الید و تصرّف او آیند و ما ضامن نفس و وجود او شدیم وآنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید مادام که جهبذ در دست او باشد و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود و آنچ جاری مجرای او باشد بکوره و بلد مادرین سال و بقایای ماقبل آن و آنچ از کسور و کفایت[1] که رسم و عادت بدان جاریست واجب و لازم شود و همچنین حقّ جهبذه و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند برآنك هریك از ما کفیل و پایندان نفس این جهبذ بود و هریك ازما ضامن شود از آنچ بقبض و تصرّف او آید وهرگاه که از ما طلب حضور او نمایند ما او را حاضر گردانیم و از عهدهٔ آنچ واجب بود برو بیرون آییم مبنی برآنك مرجع این ضمان و بقایای آن درآنچ در قبض او آید و کسورات آن تا آنگاه بود که کاتب روز نامجه بقم روزنامجات از مال استخراج باهل دیوان رفع کند وبرات بگزارندگان خراج برساند و در دیگر مالها همچنین کتّاب و نویسندگان در هرروزی

۱ - خ، ل : آنچ از کسور و ما قبل آن و کفایت ،

تفصیل بنویسند و در حق جهبذ تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهبذ نوشته شود و درنفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال تا آنگاه که ازفلان عامل چك و برات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ آید بتوقیعات وعلامات صحیحه پس فلان عامل سخن مارا درین معنی پاسخ داشت و فلان بن فلانرا جهبذ ما گردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید و ما ضامن وصاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین وعامل او فلان بن فلان و آنکسی که قایم مقام و نایب مناب او باشد بنفس و وجود فلان جهبذ وآنچ بقبض وتصرّف اوآید و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاه بود وبیگاه ما فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غایب شود،و ما از احضار اوعاجز شویم از عهدهٔ هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده از شرایط مذکوره درین کتاب بیرون آییم و هر گاه که آنچ بقبض وتصرّف فلان جهبذ آمده باشد مصحّح نشود با شرایط مشروطی و واجبه برو که اورا واجب بود بدان وفا نمودن و ازعهدهٔ آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع آنچ یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما حضور وجود جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام و نایب مناب‌او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد وهمچنین امیر المؤمنین وعامل‌او وآنکس که قایم مقام آن و نایب مناب‌اوباشد مخیّر بود واختیار دارد در آنك مطالبت این اموال از مجموع ما نماید واگر خواهد از هریك ازما مطالبت آن نماید و هریك از ما قایم مقام و نایب مناب آن دیگر ست باوجود جهبذ و با عدم وجود اوچون یکی ازما حصّه خراج خود برساند ذمت اوازعهدهٔ مال وخراج دیگری بری‌نشود وهمچنان ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهبذ واجب و لازم بود از شرایط مذکوره و هر آنچ بقبض و تصرّف او آمده باشد ازمالهای سنهٔ کذا وبقایای ماقبل‌آن ازبهر امیر المؤمنین مصحّح ودرست گردد ومادام که‌فلان جهبذبدین عمل‌اقامت نماید واین‌اموال بدومفوّض بود و این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین هریك از ما کفیل وضامن اصحابش بود آنکسانی که داخل این‌ضمانند و درین کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده ازما ضامن مرده است از ما وحاضر از

غایب وتوانگر ازدرویش وذمت ما وذمت هریکی‌ازمابری نشود الاّ بوفا کردن بدانچ‌ما ضامن آن شده ایم و عقد برآن بسته ایم پس گواه شدند برقرار این جمع که بخطّ خود در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است بهر انچ درین کتاب مسطور ست و مزبور پس از آنك هرآنچ درین کتاب مسطورست بریشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود واجب ولازم گردانیدند درحال صحّت نفس وکمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرّفات و ذلك فی شهور كذا لسنة كذا.

نسخهٔ دیگر که **احمد** بن اسحق زعفرانی جهبذ بنام خود باز داده است و آن اینست : این کتابیست که‌ازبهر **ابی عبدالله** بن جعفر**الامام**المقتدر بالله امیرالمؤمنین **احمد**بن‌اسحق قمی زعفرانی نوشته است ومنزل‌او بقم بوده و این کتاب مبینست بر آنك **علی** بن محمّدبن سهل عامل امیر المؤمنین برخراج و ضیعتها بکورهٔ قم در سنهٔ عشر وثلثمائه [1] وبقایای ماقبل آن مطالبه کرد ازارباب‌خراج بدین کوره بوقتی که‌**علی** بن محمّد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس میثمود که بتمامی حاصل نمیشود و درتصحیح آن بگمان بود دردست جهبذی که اموال خراج این سال باُ جمعها بقبض وتحت الید و تصرّف او آیند ایشانرا مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جهبذی دیگر که‌خراج کورهٔ قم باسرها بقبض و تصرّف او آیند وبتحویل او بود و بنویسد که ما اورا نصب کردیم و ضامن او و آنچ بدست تصرّف او آید شدیم پس همه جمع‌شدند که‌جهبذی اختیار کنند وضمان‌نامهٔ اوبنفس وبمال باامیرالمؤمنین باز دهند و بعد از آن از **علی** بن محمّد درخواه کردند که هرآنچ در این سال‌ازخراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بقبض و تصرّف من آید و مصحح گردد وبعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند یا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستور آنها وبراتهای **علی** بن محمّد یا کسی که قایم مقام او باشد صرف و خرج کرده شود ومن نیز در خواه کردم از علی بن محمّد که در گردن من اندارد و بمن مفوّض‌نماید و رجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از

---

۱ - ۳۱۰ هجری ،

برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند بدانك من قیام نمایم و بایستم و مال خراج سنهٔ عشر و بقایای ماقبل آن بتمامی بقبض وتصرّف خود آورم و مؤدیان و اهل خراج را بر رسومها* وعادتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیّه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت عمّال پیشین مقرّر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقهٔ سایر جهابذه با ایشان سپرم و هیچ یکی را ازیشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهروقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامجه که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا برجهابذه مشرف وناظر باشد و آنساعت و روز درآن برات یاد کنم درهر ماهی آنچ درروزهای آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامجه آنرا ثبت نموده و مفصّل نوشته باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچ جملهای این دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامجه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و نقصان و آنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل میباید کرد نقل کنم ووزن نمایم واجرت نقّاد ووزّان وسایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب ننمایم و حساب نکنم وکرایه و اجرت چهار پایان که بدیشان مال ببیت المال نقل رود[1] وهمچنین بدرها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات و اخراجات از مال سلطان نبود بلکه از آنچ از ارباب خراج بعلّت اجرت جهبذ و حقّ وزّان و وزن ستده باشم درآن صرف نمایم چنانچ بدان وفا کند و زیاده آید بر آن و هرآنچ از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهور خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه آخرآن انقضاء و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که برمن لازم و واجب بود چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد اقتدا و تتبّع کردن بدیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و همچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد مثل نویسندهٔ که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح

* جمع عربی را بفارسی نیزجمع بسته نظیر، منازلها بکوب وراه بکسل (منوچهری)، ۱ - خ، ل، به بیت المال رود نقل رود،

نماید وآنچ فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست مجموع آنچ یاد کردیم به بیت المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط ونصیب و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود برسانم بی آنك از وقت آن تأخیر نمایم یادر ادای آن عذری و علّتی و حجّتی انگیزم و هر آنچ درین کتاب بر من شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج وجز ایشان از مؤدّیان اموال بعدالت و انصاف چنانچ عادت سایر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا درآنچ ازو درخواه کردم ومرا ضامن مال گردانید ومن‌ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب بیان وصفت و شرط کرده شد ذمّت من ازین ضمان‌بری نشود الا به بیرون آمدن ازعهدهٔ آن بنجوم مذکوره درین کتاب و من‌برینجمله برنفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاوّل سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه و من در کتابی یافتم عمل ودستوری ناطق‌بقدر منفعتهای جهبذچنین‌نوشته بودند که جهبذ بقم بهر هزاردینار از اجرت جهبذ بیست و پنج دینار دیگر بامال سلطان ردّ کرده اند چنانچ بدین نودو شش دینار دو دینار ودو دانگ ونیم دیناری برسدپس آنچ دردست جهبذ بماند ازهرصد دینار پنجدانگ و نیم دیناری‌باشد چنانچ در هرهزار دینار نه دینار و دانگی جهبذ را بود و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت صد و هفتاد هزار درهم بوده است وزر طلا یکهزار و پانصد و ده‌دینار وهمچنین برجهبذواجب ولازم بود که رد کنند وبازگرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار درهم است بهر هزار درهم پنجدرهم بازگرداند چنانچ نهصد درهم بود والله اعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن آن و وجوه ستدن آن بخراج ولدالاب،

مراد بخراج ولد الاب آنست که از هر قبیلهٔ آنکس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله بنام آنشخص باز خوانند و آنرا خراج ولدالاب گویند، چنین روایت

کرده اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفهٔ مال خراج گردانیده اند و باسم سلطان بریشان عقد نامه بسته اند و مهر کرده و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بحصّهٔ مال خود بسبب عجز یا غیرآن خلل درمی آورد آن ده مرد کفلا بدانچ وقت [و] زمان اقتضامیکرد ضیعهٔ آنراتدبیر وفکر مینمودند، گاهی بمیفروختند وگاهی برهن میکردند وازینجاست معنی سخن **عبیدالله** بن سلیمان وزیر درآن هنگام که **صفیه** دختر **محمد** بن علی بن عیسی طلحی بنزدیك او تظلّم نمود وشکایت کرداز طلب کردن بنی عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس وزیر نظر بکتّاب و اصحاب خود کرد وگفت این زن ازبنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که درمیانهٔ ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت میکند و آن آنچنانست که چون یکی ازیشان بسبب عجز بخراج خود خلل در می آورد و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه اورا برو میفروختند و چون او باز میگردید میگفت که ضیعهٔ مرا که بفروخت او را میگفتند که اصحاب ما بفروختند پس چون میگفت که آنرا بخرید میگفتند اصحاب ما پس چون میگفت که برآن گواه است میگفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست گردن می نهاد و تسلیم میشد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده میشد پس اینمعنی درمیانهٔ ایشان بدان رسید که پرده های ایشان دریده شد و درویش شدند وجلای وطن کردند و چنین گویند که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم عاجز میشدند ازستدن خراج از ارباب ضیعتها وخداوندان املاك وسایر وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمّال پس بضرورت عمّال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج میگردانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت عقود و ختمات می بستند و مهر مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچ ذکر رفت پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمیبود انکار این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت دربعضی ازاوقات سبب وَبال بریشان میشد، چنین گویند که چون **علی** بن هاشم بقم آمد وپس ازو **مفلح**

ترکی وپس از او **مادرانی**[1] ازین کفلای ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودندو هلاك ایشان درین سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم **ابوالقاسم** بن صدیم را بعراق بردند درخلافت **معتضد** بسبب شکایت کردن بنی اب او ازولد **آدم** بن‌عبدالله ازو پس از آنك **مادرانی** **ابوالقاسم** را الزام کرده بود بخراج ولدالاب پس راست که **ابوالقاسم** سبب این رسم عرض‌کرد و نشف نمود او را معذور داشتند وبدین‌سبب از برای او امضا نوشتند و ازان بنگردانیدند پس **ابوالقاسم** معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنگاه که وفات یافت و همچنین **علی** بن ابوالهیجا در روز کار[2] **مادرانی** بدین سبب از شهر بیرون آمد و **عبدالله** بن احمد حماد درویش گشت و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران‌عرب درویش و بدحال شدند و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتم که ضامن‌مال خراج قم که یکساله شده بودند ونسخهٔ آن اینست : این کتابیست ازآن امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکورهٔ قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل درخواه‌کرد که مارا ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره‌لسنة کذا کردند و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رایج چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر انك ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم وآن دوازده ماهست اوّل آنماه خرداد ازماههای سنهٔ کذا وآخرآنماه اردیبهشت از ماههای سنهٔ کذا هر ماهی آنچ بقسط واجب شود یا آنچ ملحق شود بدو از تکلمه و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در رسانیدن آن دفعی و مطلی ننمایم و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم ومال هرماهی از وقتش ومحلّش بازپس نداریم ودرین زمان دعوی هیچ افتی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین بسبب باز جوشیدن چشمها و کاریز ها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار بهانه نیاریم وسخن نگوییم و نه بسبب خلل در آوردن خلل در آورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه دراندازد در مال این ضمان و چون از بعضی از ما با بعضی‌تنی ازین

---

۱ - در سابق مادراي يا مادرايي يا ماورائی ضبط شده است ، ۲ - در اصل : در روزگاري ،

خراج منتقل وحوالت کرده شود آن بعض مال ازآنکس موضوع و مدفوع بوداز جمله مال او و مضاف و ملحق بود باضمان آنکس ازما که این مال بدو منتقل شده باشد پس ما اجابت کردیم وقبول نمودیم ومارا ضامن آن گردانیدند پس ما ازبرای امیرالمؤمنین و عامل آن و آنکس که قایم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمانی صحیح جایز لازم ازجانب ما ذمت ما ازین ضمان بری نگردند الا قیام بدان و از آن بیرون آمدن هریك از ما درین زمان کفیل وپایندان اصحاب خود وضامنست ازیشان مادام تادرین ضمان داخل باشد و درین کتاب هریك ازما زنده از مرده وحاضر ار غایب وتوانگر از درویش ضامنست و ذمت هیچ یك از ما بری نشود الا بوفا نمودن بدانچ ما ضامن ان شده ایم و ما برنفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او و آن کس که قایم مقام و نایب مناب او باشد و عهد کردیم که مارا اگر خواهد با جمعنا بدین مال مطالبت نماید باپرا کنده و جدا و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند ذمت او بری نگردد ازباقی نصیب دیگران تاآنگاه که جمیع مال ضمانرا استیفا نمایند وبستانند و بدین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده‌اند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود توقیع ونشان کرده‌اند ونام خود ثبت نمود درآخر این کتاب بعد ازآنك هرآنچ درین کتاب مسطور و مزبورست جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و معترف شدند وبرنفس خود واجب و لازم گردانیدند درصحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم و ذلك فی شهر کذا لسنة کذا والله اعلم بالصّواب .

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی اب و آنرا احیاز نام نهاده چنانچ از هرقبیله یکی معروف و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه‌را دریك سلك کشیده وصفت داده بحیز فلان وجمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچ درین موضع ذکر میکنم :

احیاز ولد الاحوص از آن جمله :

حیز : ولد **محمد** بن سعد بن ملك بن احوص ،	قوم او : **عبدویه** کرد دامان و احمد بن محمّد بن سعد و علی بن عبدویه ،

حیز : ولد **محمد** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **محمد** بن حیه والقزادنه و محمّد بن حسولی و اخوه عیسی ،
حیز : ولد **احوص** بن سعد بن ملك	قوم او : **محمد** بن احوص ،
حیز : ولد **اسحق** بن سعد بن ملك ،	مردم او : **محمد** بن اسحق و مصقلة بن اسحق ،
حیز : ولد **زکریاء** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **علی** بن ملك بن سعد و الفرادنه[1] ،
حیز : ولد **اسحق** بن احوص الکبیر ،	مردم او : **متوکه** بن اسحق ،
حیز : ولد **موسی** بن احوص ،	قوم او : **ایوب** بن موسی و مطرف بن موسی ،
حیز : ولد **ملك** بن سعد ،	جمع او : **مرزبان** بن ملك ،
حیز : ولد **حسین** بن سعد بن ملك ،	مردم او : **میلویه** و مملوسه وغیرهم ،
حیز : ولد **ابی خالد** زکریاء بن ملك بن احوص ،	قوم او : **بذین** بن ابی خالد و محمّد بن حسن شنوله ،
حیز : ولد **عیسی** بن سعد بن ملك	مردم او : **علی** بن عیسی بن یعلی بن عیسی وپسز او حسن بن علی ،
حیز : ولد **عامر** بن سعد بن مالك ،	جمع او : **عبدویه** بن عامر ،
حیز : ولد **محمد** بن ملك بن احوص ،	قوم او : [2] **حسن** بن مستویه ،
حیز : ولد **سعد** بن احوص ،	مردم او : **جعفر** بن سعد بن سعد و خزرج بن سعد و علی بن عبدیل ،
حیز : ولد بن **محمد** بن احوص ،	قوم او : **ابراهیم** بن شاذوکه و سهل بن ابراهیم ،

۱ - خ ، ل : القزادنه ، ۲ - بیاض در اصل ،

احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه:

حیز : ولد **عمران** بن عبدالله	قوم او : **عامر** بن عمران و یحیی بن عمران و **ابراهیم** بن حسن عامر ،
حیز : ولد **ابی بکر** بن عبدالله ،	مردم او : **احمد** بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویه ابی بکر ،
حیز : ولد **عبدالله** بن ابی بکر ،	جمع او : **علی** بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر ،
حیز : ولد **آدم** بن عبدالله ،	اهل او : **ابوالقاسم** بن ابی الصّدیم ،
حیز : ولد آدم بن عبدالله ،	قوم او : **ابی غسان** ملک علی بن عامر وعبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین ،
حیز : ولد **الیسع** بن عبدالله بن ابی بکر ،	جمع او : **حمزة** بن الیسع و سهل بن علی ،
حیز : ولد **عمر** بن عبدالله ،	قوم او : ابی غسان ملک علی بن عامر وعبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین بن علی غسّان
حیز : آل **طلحه** بن عبدالله بن سایب بن ملک ،	قوم او : **عیسی** بن موسی و علی بن عیسی و محمّد بن علی بن عیسی و ابو محمّد بن عبدالله و اخوه ابو جعفر محمّد بن علی و ابنه ابوالحسن علی بن محمّد الطلحی .

حیز ولد **الاباء** : بدان سبب ایشانرا بولد **الاباء** نام نهادند که عدد ایشان واسباب ایشان [1] وایشان ولد عبدالرّحمن بن عبد بن سعد والیاس بن عبدالله و عبدالله بن عبدالله

---

۱ ـ بیاض در اصل ،

و شعیب بن عبدالله و عبدالملك بن عبدالله و داود بن عبدالله وموسی بن عبدالله وعیسی بن عبدالله و یعقوب بن عبدالله [بوده اند]،

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم،

بعضی از کتّاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات و استخراج و جهبذه واز رؤسای فیوج و فرّاشان و بوّابان بسیار و بیحد بوده اند و درخراج ستدن اختیار جهبذ را بوده است و کاتب تاریخ و روزنامج را که بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملانرا[1] سبب آنك اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا ازادای خراج امتناع نمودندی و چون برایشان غلبه و انبوهی کردندی گردن نهادندی بخواری و مذلّت ومکروه وناشایست اززدن ورنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در می آویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشانرا بدست فرو میگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند و **ابومحمد** الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد ازبرای **ابی الفضل** محمّد بن الحسین العمید از نادرها و قصّهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده اوّل آنك از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود برنادادن آن وشکایت میکرد و میگفت که بغایت بدحال و دست تنگم و هیچ ندارم تا بدان رسید که اورا سرنگون در دیوان در آویختند واز جیب او صرّهٔ از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود از آن قدر که بر او متوجّه شده بود از آن صرّه دنانیر برداشتند و آنچ فاضل و زیادآمد با اورد گردانیدند و اورا باز گشودند پس آن مرد عرب بازگردید و تحسّر میخورد بر آنچ ازو برداشتند بی رضا و ارادت او و همچنین حکایت کرد از برای **ابی الفضل** بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی ازعمّال قم اورادرنهان بخواند و مبلغ خراج

---

۱ - خ، ل: نه عاملان قم را،

او از خاصهٔ مال خود بدو داد وگفت این را بستان وفردا برسر دیوان که همه مؤدّیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصّهٔ خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند وخراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی ونقصانی واقع نشود آن مرد عرب اقچه بستد وگفت بالرّاس والعین بهر آنچ فرمایی قیام نمایم واز پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید پس چون مؤدّیان وارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان درمجمع مؤدّیان بدهد طلب خراج ازو کرد او برعادت معهودهٔ خود ابا کرد و امتناع نمود وگفت چیزی ندارم که بدهم عامل اورا بنزدیك خواند وازو سؤال کرد بپنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی بیار بده نه میان من وتو شرطی رفته است گفت آن دنانیر که توبمن دادی مرا مهمّی پیش آمد در آن صرف کردم وخرج نمودم پس چندانك عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود فایده و حاصل ندید و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنك خراج بسیار بر وی متوجّه بود جایی متواری شد وکیل او معروف به **احمد** بن محمّد الصّلت بن العبّاس بدیوان بنزدیك عامل حاضر آمد وخلوتی گرفتند و وکیل قصّهٔ صاحبش با عامل باز میراند و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید وسبك فرماید ودر میانه سخن نزدیکتر میشد تا ناگاه برجست و هر دو خصیهٔ عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل فریاد و آواز میکرد و او را ازآن منع مینمود و او دست باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت با او در نمیگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی به **احمد** بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند و خراج صاحبش باصلاح آورد واورا ایمن گرداند بعد ازآن خایهٔ عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود وبفرمود که غلّات صاحبش بر ندارند و خراج او سبك گردانید **ابوالفضل** چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و ازآن تعجّب نمود پس ازآن **ابومحمد** گفت که اهل محلّت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند وآنکسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند تا غایت کــه بسبب طمع ایشان در کسر خراج وکم گردانیدن آن، فرزندان خودرا تحریص میدادند در حالت خردی و چیره می گردانیدند بر کسر خراج

و می آموزانیدند چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید چیره گردانند و تعلیم دهند و بر آغالانند وبمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچکتر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی خود در میانداختند و بدان چوبها ایشانرا میزدند و درزبان ایشان مینهادند که بگویید: الله الله ایها الاستاد تأمل حالی فقد وقع الیرقان علی غلّتی فافسدها ووقع الدّود علی قطنی فاکله واحتاج[اجتاح] الجراد و القمّل سایر مابقی ، یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن درحال من بحقیقت که زنگار در غلّهٔ من افتاد و آنرا تباه گردانید و کرم واقع شد در پنبه‌زار من و آنرا بخورد و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی بخورد ، کودك در زیر چوب این کلمات تکرار میکرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگرفت چنانچ بوقت حاجت آن بدان مستظهر می شد پس **ابو الفضل** دیگر باره بخندید و تعجّب نمود و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند زیرا که همّت قوم وغرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان و آنك اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشانرا آب وطعمه وعلف بسیار بود وساحهای ایشان خوب بود وپیوسته بذل طعام کنند وعطا دهند وذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود پس از اینجهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلاو هلاکت رسید اوّل آنك نا فرمانی کردند و عاملان مأمونرا فرمان نمیبردند و عصیان کردند تا **مامون علی** بن هشام را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت وخراب کرد ومالی بسیار جمع کرد، دیگر در خلافت **معتصم** بر روی **علی** بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا **معتصم** **علی** بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد تاایشانرا خراب گردانید وسراها و منازل و باغات وبساتین ایشانرا بسوزانید وبسیاری زیان بدیشان رسانید پس همچنین درخلافت **مستعین** و واقع شدن فتنه میان او و میان **معتز** امتناع نمودند ازادای خراج و پس ازآن چند سال دیگر تا **مستعین مفلح** ترکی‌را بفرستاد تا کشش کرد ومال‌بسیار جمع کرد پس از آن در خلافت **معتمد** مدّت چند سال عصیان کردند و**مادرانی** را که کاتب ازکوتکین بود منع کردند از آنك در شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت**معتضد** و عاملان

اورا غارت کردند پس **معتضد ابراهیم** کیلغ را بفرستاد تادر میانهٔ ایشان ' کشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را ببرده فرا گرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانیدیکی از اسباب هلاك و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی هلاك ونیست شدن ایشان افتراق کلمهٔ ایشان بود یعنی بعد از آنك همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی ازیشان رایی و اختلافی و اختیاری گرفت وگروه گروه شدند و هر بچند روز برجسمی دیگر گرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند وچون قصّهٔ پیش می‌آمد تدارك و اصلاح آن هریك با دیگری میگذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد پس چون **حمزة** بن الیسع والی ایشان شد و پس ازو پسر او **علی** بن حمزه و پس ازوی **عامر** بن عمران فرزندان **احوص** مخالفت نمودند و متابعت نکردند و چون **یحیی** بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچکس با او درآن موافقت نکرد و ازو دور شدند تا غایت که **علی** بن هاشم برو ظفر یافت و فرزندان **عبدالله** در حرب **مفلح عیسی** بن الحسن را خذلان کردند تا اورا بکشتند و همچنین با **محمد** بن علوّیة بن سعد و **علی** بن عبدالله جیله[1] وغیر ایشان خذلان کردند تاایشانرا بگرفتند وبحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند و بیشتر ازین **علی** بن محمد خزرج و **جعفر** بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تاایشانرا بگرفتندو بعراق بردند پس **جعفر** را بکشتندو **علی** بن خزرج را محبوس گردانیدند و مدّتی محبوس بود تا آنگاه که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند و همچنین گاهی غالب می شدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاك شدند نعوذ بالله من سوء العواقب .

ذکر مال مشاهره بقم که آنرا باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند ،

روایت کردند مرا نه یکی بلکه بسیاری ازمشایخ وپیران اهل قم که مشاهره بقم **اسمعیل** جیلی امیرقم ازقبل **وشمگیر** جیلی وضع کرده است و بنهاده فی سنة سبع وعشرین وثلثمائه [2] واز جمله قواعد ناپسندیده اوست و این مشاهره مدّتی برسرها وضع کرده

---

۱ ـ خ َ ل : جبله ، ۲ ـ ۳۲۷ هجری ،

بودند و ارباب خراج روزگای بسبب این در بلاو زحمت بودند تا آنگاه که **جعفر** بن احمد بن علی بابویه و **حسین** بن محمد سردابی در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار نهادند هدیهٔ نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روزیست در ایام خریف، بعد ازآن اهل قم ازین حالت درحضرت **رکن الدوله** رحمه الله شکایت کردند و تظلّم نمودند **رکن الدوله** قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید وحکم کند ومبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزاردینار بوده است وآنرا درعقود عاملان ذکر کرده بودند برسبیل احتساب تا آنگاه که برادرم **ابوالقاسم** کاتب والی شدمال مشاهره را از اصل عقد باذن **رکن الدوله** و اجازت او و بعنایت **ابی الفضل** بن عمید وضع کرد و ذکر آن بکلّی بیفتاد **الاکثر** بآبه و رساتیق آن که آنرا استخراج میکردند و می ستدند پس از آن مشاهره طریذ ناهیدرا بینداختند وپس از آن صاحب الجلیل ایده الله درسنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [1] آنچ بشهر آبه برسرها قسمت میکردند ازاموالی که ازجزوم [2] نهاده بودند بینداخت و ایشانرا ازآن خلاص داد.

ذکر مال عمال و اهل نزول درنواحی قم،

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدارقه بقم قسمتی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بریکی از عمال رفع کردند وبحضرت بازنمودند پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبرهٔ معلومه استخراج میکردند و این عین ظلمست پس از آن با **رکن الدوله** درین باب شکایت کردند و تظلّم نمودند او با مبلغ دویست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود وترك کرد والله اعلم بالصواب.

ذکر مال نصف العشر بقم،

ازین مال از برای کردان و حمایت کنندگان آنکسانی که درین روزگار غلبه کرده اند و پرا کنده شده و قسمت کرده اند وستده و چون این طایفه مطیع وفرمان بردار شده اند برین نصف عشر اختصار کرده‌اند و نیز اهل ضیعتهارا بعلّت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این تکلیف کرده‌اند

---

۱ - ۳۷۷ هجری ، ۲ ـ خ ، ل : جزام ،

و ستده و هیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی و نافرمان بوده‌اند آنقدر که خواسته‌اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده از برای حمایت و رعایت بوده است که نگذارند بهیچ آفریده از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان مضرتی و مکروهی برسد و اموال [و] اولاد و املاك و اهالی ایشان از همه آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفهٔ خراج سال بسال بستاند باید که برایشان مشفق بود و حامی و نگذارد که هیچکس ایشانرا تعرّضی رساند و ازین جهت بزرگان گفته اند الحماية ثمّ الجباية یعنی وظیفه اولاً آنست که رعایارا حمایت کنند و در حق ایشان شفقت برد بعد از آن از ایشان خراج بستاند و درین زمان و روزگار خراج میستانند و باقی[1] ارتفاع را غارت مینمایند.

ذکر مال خراج ببلدهٔ قم،

یعنی مالی که بعد از وظیفهٔ خراج ارباب جهت مصلحتی بعمّال و مردمان او داده‌اند یا ایشان بخود ستده اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده اند ایشان ستده اند بعد از وظیفهٔ خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز رسم و دستور شده است، این رسم از جمله رسمهای مستحدثه است و در ایام عامل شدن **ابی شهاب** عبدالله بن محمد اصبهانی بشهر قم بنهادند درسنهٔ خمس و خمسین و ثلثمائه[2] و این **ابی هاشم** مردی بس شریر بوده است چون او والی شد قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و ضرائب خراج ایشان پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار بر سبیل برّ و هبه بدو دادند و این مبلغ بر اکرهٔ خود قسمت نمودند بمحاسبهٔ هر هزار دینار یکدینار و نیم و ازین یکدینار و نیم بعضی اکّار ملتزم آن میشد و از بعضی صاحب و اربابش مثل نصف و ثلث و ربع و این وضع و قسمت را اخراج نام نهادند و چون **ابوهاشم** را معزول کردند و حساب اورا بازدیدند این مال خراج اصلی گشت تا غایت که تا بدین وقت می ستانند این نیز ظلم و جور است زیرا که این مالیست که ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند تا بدیشان شرّی و مکروهی عاید نشود نه از برای آنك اصلی گردانند و برایشان وبالی سازند و با وظیفهٔ خراج ضم و ملحق گردانند.

---

١ ـ خ، ل: باغي، ٢ ـ ٣٥٥،

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آنرا باصطلاح مرافق گویند و رسوم عمال و عمل ایشان بقم در ایّام القدیم ،

مال خراج: بروجهی که درفصل سیّم گذشت ، قریهٔ یزناباد که خارج وظیفه است صد و بیست دینار .

مال ضیاع خاصه : بر وجهی که درباب سلطانی مذکور است ، صد و ده دینار و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یك دینار .

مال عرصه واقعه در بازار بباب الشاه دویست دینار .

تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یکهزار و هشتاد دینار، استخراج در هر ماهی از ماهها پنجاه دینار .

مرفق جهبذه ،
مرفق مال اهل ذمت ،
مرفق فصل و کیل و وزن ،
مرفق متولی تحویلات ،

مال جزیهٔ اهل ذمت ،
مرفق صدقات از منزلها و بناها ،
مرفق کاره ،
مرفق ارزاق عرفا مثل جویی[1] و رئیسان محلّتها وفیوج و بوّابان واعوان مبلغ آن هر ماهی نود دینار ،

رسم کتّاب احیاز ،
رسم نویسندگان قبالات ضمانها ،
رسم متولیان غلاّت و پنبه وامینان ،

رسم نویسندگان با فتجها ،
رسم عاملان رستاقها ،
رسم آنچ در قمرود و مهروان زراعت کنند و آن خمس است از ارتفاع وحاصل آن ،

رسم اسبان بمهراون وقمرود وعلفزارها [و] حقّ خراج ازنمکستان بفارجان ،

رسم اصحاب وقف ،

---

۱ - خ ، ل : چربی ،

رسم وادی قارص ازنی سی دینار ،

رسم کسی که متولی شود و ازمواضع ممنوعه‌خراج بستاند وضامن گردد بدین معنی که ازو نیز چیزی ستده اند ،

رسم وکلاو امنا و ناظران در محظور چون شروط ایشان نوشته شود ،

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده اند و از آنجمله الیوم آنچ وقت و زمان اقتضای آن می کنند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند.

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند ،

یافتم درکتاب **ابی بکر** صولی ازذکر وجوه اموال آن احوال[1] که رسم آنچنان بوده است که آنرا به‌بیت‌المال نقل کنند وذکر اصناف آن و آنکسانی که براو[2] واجب باشد پس من آنرا بعد ازذکر وجوه اموال قم یاد میکنم هرچند که ازشرط این کتاب نیست زیرا که در دانستن آن فایده است ، **صولی** گوید که اموال سه‌صنفند فیٔ و معدن و آنچ دریا بدراندازد و وجوه فیٔ پنج اند : ازآنجمله آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده‌است ازآن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد ازساکن شدن حرب و منتقل شدن سراها و منازل از اسم کفر با اسلام پس آن فیٔ بود نه غنیمت ، وجه دوّم جزیهٔ رؤوس اهل ذمت ، وجه سیّم آنچ ازنصاری بنی تغلب بستانند وآن زکوةاست مضاعفهٔ دیگر ، وجه چهارم آنچ از تجارات اهل ذمت بستانند ، وجه پنجم آنچ ازتجارات مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارات اهل ذمت نصف عشر بستانند و از تجارات اهل شرك عشری ، مال دوّم معدن ووجوه آن چهارند : اوّل گنجست و آن مالیست که در جاهلیّت کفار آنرا دفن کرده باشند هرکس که آنرا بیابد خمسی از آن بسلطان دهد و چهار خمس خود بر دارد ، دوّم ازوجوه معدن موضعی که در آن زر و نقره وارزیز و مس و روی و آهن یابند و در آن خلاف کرده‌اند اهل عراق میگویند که حکم گنج

۱ ـ خ ، ل : احوال ، ۲ ـ خ ، ل ، ایشان ،

دارد خمسی ازآن بسلطان دهد وچهارخمس دیگر خداوند معدن بر دارد واهل‌حجاز میگویند که حکم زکوة دارد ، سیّم و چهارم : مال‌سیّم هرآنچ بر روی دریا یابند ازعنبر ولؤلؤ و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمیشود وآن بمنزلت صید است وغیر ایشان میگویند که در حدیث **عمر** بن الخطّاب آمده است که **یعلی** بن‌منبه که عامل یمن بود نامه نوشت **بعمر**بن‌الخطاب که مردی عنبرهٔ بر کنار دریا یافته است حکم‌آن چیست **عمر** بجواب باز نوشت که‌آن سببی است از سببهای خدای و در آن و در هر چه از دریا بیرون آید خمس واجبست پس **ابن‌عباس** گفت این‌رای منست ، مال چهارم غنیمتی‌که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان درآن خمس‌واجبست مال پنجم صدقاتست وذکرآن درموضع آن بیاید انشاءالله وحده العزیز .

ذکر وجوه صدقات ازغلات وغیر آن ،

چنین‌گوید **صولی** که هرچ اززمین حاصل شود ده یکی ازآن‌بباید دادن چون‌آن غلّه پنج وسق بود ووسقی عبارت ازشصت صاع است [وصاع] پنج رطل است وثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز و بنزدیك اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادیست بشرط آنك این زرع و کشت آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب کاریز وجز آن که برآن زحمتی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد و همچنین در روایت شیعه آمده است که چون آب بدلو دهند نصف عشر بباید دادن و آنچ از رودخانه آب خورد عشری و همچنین **صولی** گوید که خمس از آن کسیست که حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید : وَ اعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبٰى وَ الْيَتَامٰى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ یعنی یکسهم از آن خدایست و یکسهم از آن رسول خدای و یکسهم از آن ذوی القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن‌عبدمناف وبنی المطلب بن عبد مناف اند خاصه‌نه جمله‌بنی عبد مناف که حقّ‌تعالی نامزد کرده است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وآله و سلّم از برای بنی هاشم و بنی عبدالمطلب

تعیین کرده است تا غایت که **عثمان** بن عفّان در بارهٔ عبد مناف با **رسول** سخن کرد که ایشانرا نیز داخل گرداند **رسول** فرمود چنین نکنم چه بنو عبدالمطلب درجاهلیّت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد و تمثّل زد بدان و گفت که بنومطلب با ما مانند این انگشتان‌اند متّصل بهم و سهمی دیگر از آن یتامی که نه از بنی هاشم وعبدالمطلب باشند و سهمی دیگر از آن مساکین که نه ازبنی هاشم باشند و عبدالمطلب و قومی دیگر گویند که مراد به یتامی و مساکین عبد المطلب و بنی‌هاشم اند دیگر ازآن ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند، بعضی دیگر گویند آنچ فرموده است **فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ** مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یکسهم از آن خداست همچنانك درعرب گویند **هَذالله وَلَكَ** این خداراست و ترا **وَ اَعْتَقَكَ اللهُ اُعْتِقُكَ** یعنی خدا ترا آزادکرد و من ترا آزادکردم‌ودرین هردوسخن مرادخدا نیست بلکه ازبرای مفتاح کلام وتفأل ذکرخدا آورده‌است وخمس پنج سهم است و شش سهم نیست وقومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی **رسول** صلی الله علیه وآله وسلّم دست مبارك فراز کردی وآنچ در دست اوآمدی از برای خانهٔ کعبه بنهادی و فرمودی که این سهم خداست واین روایت مالکیست[1] وآنچ باقی بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی از آن رسول خدا باشد وسهمی ازآنِ ذی القربی وسهمی از آن یتامی وسهمی از آنِ مساکین و سهمی از آنِ ابن السبیل و **ابن‌عباس** گوید که مال خمس چهار ربع است ربعی ازآن رسول خدای و قرابت او و آنچ خدای فرموده است لله ورسوله این دو سهم از آن قرابت‌رسولست و رسول ازآنجا نصیب نمیگرفت پس‌ربعی ازآن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی وربعی ازآن مساکین و ربعی ازآن ابن‌السبیل باشد وقومی دیگر گویند که سهم‌خدا وسهم رسول خدا یکیست و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی ببخشیدی و باقی بیتامی ومساکین و ابن‌السبیل که حق تعالی نامزدکرده است بدادی و در آنچ صلاح مسلمانان درآن بودی وقسمت او عدلست وآنچ فرموده‌است عین حق و صوابست و بعداز وفات

۱ - مقصود اینستکه اینروایت ازابوعبدالله مالك‌بن‌انس‌رئیس‌مذهب مالکی‌نقل شده‌است،

رسول در سهم او وسهم ذی القربی خلاف کرده‌اند بعضی گفته اند که سهم ذی‌القربی از آن قرابت رسول صلوات‌الله علیه است پس از او ازآن خلیفه است پس اتفاق کردند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل وعدّه وساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در ایام **ابوبکر** و پس از او این دوسهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند وصرف مینمودند، واما مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن هشت صنفند که حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید:

اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

میفرماید که مال صدقات از آن فقرا ومساکین است و از آنهایی که مال صدقه‌راجمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن جمعی که نه‌اهل اسلام باشند فامّا بسبب عطیّه‌مدد مسلمانان نمایند درکارزار کردن با کافران حربی وبندگانی که در دست خواجگان‌خود در زحمت باشند و جمعی که قروض بسیار بر ذمت ایشان باشد واز گزاردن آن عاجز باشند بشرط آنك در ملاهی و مناهی صرف ننموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن و ره گذری که از شهر و منزل خود دور باشد و فقیر بنزدیك‌لغت کسی بود که‌قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و اورا کافی بود وزیاده برآن نبوده و درین‌سخن احتجاج بقول راعی میکند،

شعر

اَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ وِفْقَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ

و مسکین هم بنزدیك لغت کسی بود که او را قوت نبود و **شافعی** میگوید که مسکین غیر از اینست که اهل لغت حدّ آن گفته اند تمسّك بقول خدای عزّ و جلّ که میفرماید : اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ آنجمعی که خداوند کشتی بودند حقّ سبحانه وتعالی ایشانرا مساکین خواند پس مسکین‌کسی بود که بقدر او را چیزی بود نه آنك او را هیچ نبود و در سهم مؤلّفة القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام واهل اسلام قوّت گرفته‌اند وسهم ایشان

راجعست با سهم دیگران و داخلست درآن وبعضی دیگر گویند که شاید که امام کسیرا که مصلحت بیند او را الفت و دلخوشی دهد وچون مصلحت خود درآن بیند واین سهم ازان او باشد ، امّا سهم عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است آنچ مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد برقاب آنست که بنده را ازمال زکوة بازخرند و آزاد کنند و **شافعی** گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند لکن بندهٔ که خود را از خواجه خریده باشد ومکاتب شده ازمال کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تامال کتابت بخواجه دهد وآزاد گردد ومراد بغارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و درغیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند وفی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند و منع کنند کار زار کنند وباایشان حرب کنند تاحقوق خدای ازمال خود اخراج کنند وابن‌السّبیل مسافریست که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد واز مال صدقه آنقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست .

ذکر احکام زمینها .

صولی گوید که درزمین سه‌حکمست ، زمینیست که عشری ازحاصل آن‌بباید‌دادن و آن زمینیست که ازآنِ عرب باشد وبران وبطوع یا بکراهیت‌اسلام آوردوزمینیست که مسلمانان بغنیمت بیابند خمسی ازان امام بود وباقی میانهٔ مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترك بود و زمین سیم زمینیست که بعد از آنك بایر شده باشد و ازجملهٔ موات گشته کسی آنرا احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمهٔ پدید کندآن زمین حکم زمین عشر دارد الاّ آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس آن‌زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس‌این‌زمینها چون ملك الیمین‌باشند و دراسلام خریده باشند هیچ‌چیزبغیر اززکوة برخداوندش لازم نشود اگرآب‌رودخانه یا آب باران خورد عشری ازآن بدهد و چون بدولاب ومانند آن از کاریز و غیر آن‌آب داده باشند نصف عشری بدهد چنانچ از پیش یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معیّن آنچ برآن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملك ازان

ایشان بود، دیگر زمینی که بجنگ وکار زار بگیرند در آن خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمسی از آن بدهند و باقی بریکدیگر قسمت کنند میان آنکسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند و سهم اوّل از آنکسانی بود که حق تعالی نام ایشان درکلام مجید ذکر کرده است چنانچ رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم کرده است ، و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست اگر خواهد آنرا غنیمت گرداند چنانچ رسول صلوات الله علیه فرموده است در فتح حنین و اگر خواهد آنرا فیْ کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند و بر کافّهٔ مسلمانان وقف باشد علی کرور الشّهور والاعوام چنانچ **عمر** در ایّام خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سوادی را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن **عمر** گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند ازان ایشانچه بود و نیز میترسم کهبسبب قسمت آبهامیان شما بفساد انجامد پس آن دیار را براهل آن سواد مقرّر داشت و برسر های ایشان جزیه نهاد و برزمینها خراج می‌ستد و راوی گوید که رسول خدا صلّی الله علیه و آلـه و سلّم باقطاع بجمعی بدادی ونمکستان که بمآرب است **بابیض** بن حمارمارکبی باقطاع بداد پس مردی‌رسول را گفت یا رسول الله آبِ عمد تو باقطاع باو دادی ومرادبآب عمد آبیست که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مسخّر کردند تو آنرا باقطاع **بابیض** دادی رسول بفرمود تا رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود چون آنمرد گفت آب عمد رسول صلوات الله علیه بدید که آن چیز میان همهٔ مردم مشترکست و رسول حقّ هیچ مؤمنی ومعاهدی باقطاع نداده‌است وبدین‌سنّت اقطاعات جاریست وخلفا پس ازوی‌ایضاً باقطاع‌حکم کرده اند وروایت کردند ازطاوس[نسخه طاولس] که رسول‌فرمود که زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازآنِ خدای است وآن ازان شماست‌یعنی که باقطاع بمردم دهند ، امّا شهرهای مسلمانان دوصنف اند آبادان و خراب، زمینها و منازل آبادان ازآنِ صاحبش بود و زمینهای خراب موات بر دوقسم اند یکقسم آنست که مردم مالك آن شوند و آنرا زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود این زمین ازانِ خداوندش بود و هیچکس بی اذن و دستوری خداوندش در آن تصرّف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمینیست که

رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم فرموده است مَنْ اَحْیَا اَرْضاً مَوَاتاً فَهُوَ لَهُ یعنی هرکس که زمین خراب وموات زنده ومعمور گرداند آن زمین ازآن او بود واحیای زمین آن بود که نوزمین را که درآن منازعی ومخاصمی نبود آنرا درخور وتصرّف خودآوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی و نشان احیای زمین چهار اند دو ظاهر و دو باطن امّا آنچ ظاهرند بنا نهادن و درخت‌نشاندن‌است و آن دو که باطن اند برگرفتن جوی و کندن‌چاه است و گفته‌اند هرکس را که معدنی را باقطاع باو دهند آن مالك او شود همچو مالك شدن زمینی و بعضی دیگر گویند مالك آن نشود تا درآن عمل نکند والاّ با تصرّف او گذارد که درآن عمل کند.

ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند ،

صدقه‌وزکوة‌چهارپایان بقم‌درروزگارسلطان‌اعزّه‌الله ــ هرسال‌چهارپایانرا‌میشمردند و ضبط میکردند و بعد از آن زکوة آن میستدند و درین روزگار چهارپایانرا بلکه در هر ناحیتی بعدّت آن مالی معیّن‌شده است نمیشمرند و سال بسال می ستانند و در سنهٔ اربع و ستّین و ثلثمائه[۱] در وقت عامل شدن **ابی عبدالله** الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند و تکلمهٔ مال صدقات گردانیدند والله اعلم ، پس آنچ زکوه آن واجبست از چهارپایان یکی شتر است بشرط آنك در صحرا مدّت یکسال تمام چریده باشند و بارنکشند وبهر پنج سر یك گوسفند بباید دادن و چون بده رسند دو گوسفند و چون بپانزده رسند سه گوسبند و چون به بیست رسند چهار و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تا سی و پنج و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد حقّه بدهد وبشصت جذعه بدهد و بهفتاد وپنج دو بنت لبون بدهد و بنود دو حقّه بدهد و چون بصد و بیست رسد بهرپنجاه حقهٔ بدهد و بهر چهل بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هرچند که‌زیاده شود میدهد و **صولی** در کتاب آورده است که‌ازپنج‌شتر یك گوسفند بدهند تا آنکاه که به بیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی وپنج

۱ ـ ۳٦٤ هجری ،

بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی وچون بسی و شش رسد بنت لبونی بدهد تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد حقّهٔ آبستن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسدجذعه بدهد تا هفتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دوبنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود ویك رسد دوحقّه بدهد تا بصدوبیست وچون بصد وبیست‌ویکی برسد سه بنت‌لبون‌بدهد پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند[و بر آن]سال نمیگردد بافریضه زیاده می‌شود تمام شد حکایت **صولی**، دوّم آنچ زکوة بهان تعلّق میگیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند از سی گاو تبیعی یا جزعی یا تبیعهٔ یا جذعهٔ بدهد و چون چهل تمام شودبقره مسنّه بدهد وچون بشصت رسد دو تبیع یا دو جزع یا دو جزعه بدهد و چون بهفتاد رسند بقرهٔ مسنّهٔ و تبیعی بدهند و چون بهشتاد رسند دو گاو مسنه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سه بقره مسنه بدهند و بهر سی‌سر تبیعی و آنچ میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندهند واورا اوقاص گویند، و **صولی** ایضاً چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعهٔ بدهند و ازهر چهل مسنه‌و بغیر ازاین‌اختلاف درلفظ میان او ومیان دیگران‌خلافی‌دیگر نیست، سوم گوسفندان بهرچهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند یك گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست ویکی شوند دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دویست شوند وچون دویست و یکی شوند سه گوسفند تا آنگاه که بچهارصد برسندوچون برآن‌زیاده شوند چهارسر گوسفند بدهند بعد از آن بهر صد که زیاده میشوند گوسفندی میدهند و آنچ از مآت بعد از آن که بچهارصد رسیده باشند فاضل و افزودن بود ازآن‌چیزی ندهد مادام تاصد دیگر بر آن زیاده نشده باشد برین‌دستور حساب میکنند تا عدد مال بآخر رسد چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند بلکه بالای آن یا بند یا کمتر از آن آنچ بقیمت وسال بالاتر باشد بدهند و تفاوت باز ستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتراز حق خود بستاند صاحب مال‌آنچ عامل بگذاشته‌باشد بخود برساندو تهاون نکندوصاحب مال چون خواهد که‌از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچ بیکجا جمع بود تفرقه و پرا کنده نگرداند و آنچ پرا کنده باشد جمع

نکنند از خوف دادن زکوة وچون بیکدیگر آمیخته شده باشند بسویّت باز بینندوحساب کنند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر بود بندهد و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که نتاج آن نزدیك بود فرا گیرد و نپرورده و نه آنچ راعی شیر آن خورد ونه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردن گزیده و قیمتی نکنند الاّ مگر که خداوند مال بدان راضی بود وقاعده درزکوة ستدن گوسفند آنچنانست که اوّلاً گوسفندان را فراهم آورد و بیکجا جمع کند و بعد از آن دو بهره گرداند وصاحبش اختیار دهد تاهرکدام که خواهد فرا گیرد بعد از آن عامل آنچ واجب باشد درفرایض آن بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهار پایان ارباب صدقه در موضعی جمع کند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال باشد که بسبب آنموضع بدیشان مضرّت رسد و از هرکس که صدقه گوسفندان بستاند برات بر آنچ ستده باشد جهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و حلیه و نشان او بنویسد و آنچ از فرایض جمع شده باشد بثَمَنْ یَزِید بفروشد ودرفروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقّان زکوة در آن بجای آورد و هیچکس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکنند و همچنین **صولی** یادکرده است که زکوة در آنچ ما یاد کردیم واجب نشود مادام تا سائمه نباشد و مراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند چه اگر ایشانرا از خاصه مال خود علف داده باشند زکوة در آن واجب نبود هرچند که بنصاب برسند و اهل حجاز گویند در اسب و بنده و دواب وحشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و آن نیز آزادگانرا می باید و یاقوت و مرجان و جامه وهمه عروض از اقمشه و امتعه نیست الاّ زکوة تجارت که درآن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیست دینارنیم دینار بباید دادن و بهر بیست درهم پنجدرهم، درحلی وحلل خلاف کرده اند چون از زر و نقره بود واز جواهر هیچ چیز نمی باید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند چه در هر مالی که آن ازبرای تجارت بود از مثل جواهر ومتاع وقماش وبنده واسب ربع عشر قیمت آن در آن واجب ولازم شود بدهند ودراسب خلاف کرده‌اندوهمچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود واز بندگان مسلمانی زکوة فطربباید

دادن و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند در آن خلافست و روایت کرده اند از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلّم که او فرمود وَلَيْسَ فِي ٱلْجَبْهَةِ وَلَا فِي ٱلنَّخَةِ وَلَا فِي ٱلْكَسْعَةِ یعنی درجبهه ونخه و کسعه زکوة واجب نیست ومراد ازجبهه اسبانندونخه استران و کسعه درازگوشان والله اعلم بالصّواب .

نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند ،

بسم الله الرحمن الرّحیم : این کتابیست ازفلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها بقم لسنة کذا بدرستی که من زکوة گوسفندان تو ببلدهٔقم فریضهٔ یکساله بستدم و قبض کردم هر کس از عمّال واعوان که بر تو رسد باید که متعرّض تو نشوند الاّ بوجه صواب وسبیل خیرانشاء الله وکتب فی المحرّم سنة کذا نقش انگشتری که برات بدآن مهر کرده اند ، بسم الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیر المؤمنین علی الصّدقات بقم لسنة کذا .

ذکرسال فرایضهای صدقات ازشتر و گاو و گوسفند ،

ازروایت **صولی** و غیرآن ، شتر : بچّهٔ ناقه درآنساعت که برزمین آید پیش ازآنك بدانند که نراست یا ماده آنرا سلیل و خوار گویند پس اگر نر بود سقب گویند واگر ماده بود حایل و همچنین خوار گویند تا آنگاه که او را از مادر جدا کنند پس آنرا فصیل گویند و چون بدان وقت نرسد که چیزی برو توان نهادن و آن گاهی بود که در سال دوّم درآمده باشد آنرا ابن مخاض گویند و چون ماده باشد بنت مخاض گویند تا آنگاه که سال سیّم برو در آید پس ابن لبون وجذعه وچون سال پنجم تمام شود وششم درآید ثنی و ثنیه گویند و در سال هفتم رباعی و رباعیّه و در سال ششم سدیس و سدس مذکّر و مؤنّث یکسان باشد در آن و در مجموع این حالات که یاد کردیم بکر گویند و ماده را قلوص و چون سال نهم درآید بازل و بازله گویند و چون بدین مرتبه رسید نر را جمل میگویند وماده را ناقه و بعد از آن گویند مخلف عام ومخلف عامین وچون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ شود نر را عود خوانند و ماده را عوده وآن دروقت چهارده سالگی بود و در حالت بزرگی نیز آنرا بچندین نام میخوانند و ما ذکر آن

نمیکنیم وبرآن اختصار مینماییم، گاو: بچهٔ گاو چون ازمادر بزمین‌آید عجل پس تبیع تا آنگاه که هشت ماهه شود پس آنرا جذع گویند تا آنگاه که یکساله گردد و چون‌در سال دوّم درآید نر را ثنی گویند و ماده را ثنیه و در سال سیّم رباعی و رباعیه ودرسال چهارم سدیس وسدس نر وماده درآن یکسان‌باشند ودرسال پنجم صالغ‌وصالغه ونیزآنرا در سال دوّم جذع‌گویند و درسیّم ثنی و درچهارم رباع ودرپنجم سدیس و درششم صالغ گویند، گوسفند: بچهٔ‌گوسفند چون ازمادر برزمین‌افتدا گرازمیش‌باشدوا گرازبز و اگر نر باشد واگر ماده آنرا سخله وبهمه گویند وچون چهار ماهه باشد وآنرا از مادرجدا گردانند[۱] پس چون که از بز متولد شده باشد نررا جفر گویند وماده را جفره‌وچون قویتر گردد عریض گویند پس عتود و در مجموع این حالات نر را جدی گویند و ماده‌را عناق و چون از میش بود جمل وخروف‌گویند و ماده را رخل و خروقه ودر سال دوّم جذع و جذعه‌گویند، **اصمعی** میگوید چون هشت ماه برو بگذرد یا نه ماه یا مانندآن آنرا جذع گویند و درسال سیّم ثنی و ثنیه و در چهارم رباعی ورباعیه ودرپنجم سدس و در ششم صالغ و سالغ و صالغه وسالغه و نیز گویند چون بجذع رسد نر را تیس گویند و ماده را عنز، اسب: بچهٔ اسب چون ازمادر بزاید وبرزمین آید نررا مهرگویند و ماده را مهره و خروف نیز گویند و چون از مادر جدا کنند فصیل‌گویند بعد ازآن فلق و فلوگویند و چون یکساله گردد حولی گویند و چون دو ساله شود جذع گویند و چون هردو دندان پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآیند وآن در سال سیّم بود وآنرا ثنی گویند و در سال چهارم رباع بود و این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد وبجای آن دیگر برآیند و چون دندان سداسه او بیفتد و بجای آن دیگربرآیند گویند قارح‌عام و قارح عامین تا هشت سال پس آنرا مذکّی گویند والجمع مذاکی والله اعلم.

فصل پنجم

از باب دوّم در ذکر آنچ گفته اند در امر خراج بروزگار عجم و در اسلام، این مبحث هرچند که در آن ذکر شهرقم نمیرود فامّا من آنرا دراین موضع ایراد میکنم

---

۱ ـ در اصل بیاض ،

و بیان مینمایم زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فایده است و این اخبار در این فصل که من ذکر آن میکنم از آنجمله است که من در اوّل این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلّقی ندارند بیارایم و تزیین کنم و آرایش دهم چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده اند که ملوك عجم بر غلّات مزرعتها و ضیعتها حصّه و نصیبی معلوم معیّن مثل نصف وثلث و خمس تا بعشر بحسب مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیهها و مواضع بشهرها و آب و بعدان و بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع و ریع و محصول هر موضعی روزی، از روز ها **قباد** بطلب صیدی بر پشتهٔ بود اتّفاقاً تنها از طرفی برفت نظر او بر بستانی پر از میوه آمد زنی را دید که در آن بستان میوه نان می پخت و کودکی نزد او ایستاده بود و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد و ازان فرا گیرد و آن زن ازآن منع میکرد و باز میزد پس کودك میگریست پس زن با سر تنور گردید چون دیگر بار پسرك قصد چیدن میوه میکرد زن دیگر تنور را میگذاشت و پسر را از آن منع میکرد چون **قباد** آنحالرا بدید از آن زن پرسید که چرا تو این کودك را از چیدن میوه منع میکنی زن گفت این میوه میان ما وملك مشترکست وصاحب وعامل آن اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان ما را درین میوه تصرّف کردن مادام تا قسمت کرده‌نشود **قباد** چون چنان دید رحم کرد وآب درچشم آوردچون بموضع و مجلس بازآمد خواست که بفرماید که تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد و بعد از آن کسری **انوشروان** مالك شد و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم در ساقهای هرشهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد ومعیّن گردانید وجزیه برسر نهاد الاّ ازچندکس که‌ایشان را از جزیه معاف ومسلّم داشت اوّل اهل بیوتات دوّم طایفهٔ زنان سیّم کتّاب و اهل‌علم ازطلبه وحفاظ وغیر آن چهارم جمعی که‌برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند وخدمت ایشان کنند پنجم هر آنك سال او به‌بیست نرسیده باشد یا ازپنجاه گذشته باشد ششم‌از طایفه درویشان ازعجزه و مساکین هفتم جمعی که بسبب علّت ومرض ازجای برنتوانند خاست و آنچنان کسیرا زمینی میگویند و مانند آن ازکور و شل و مفلوج و غیر آن و کسری **انوشروان** بفرمود تابسه دفعه بستانند و در سرایی که آن را سمرّه گفتندی

جمع کنند و مراد بسه مرّه سه نجم و دفعاتست و بعضی دیگر گویند که آن سرای را سرای شمره میگفتند ماخوذ از شمار از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است و **همدانی** در کتاب خود از **مدائنی** حکایت میکند که او گفت که اوّل کسی که زمین مساحت کرد و به پیمود و دواوین نهاد و حدود و خراج پدید کرد **قباد** بود وبحلوان دیوان خراج ساخت و آنرا دیوان عدل نام نهادند و مجموع مال ازهر وجهی ورسمی که در مملکت فرس جمع کردند ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملك چون یکنیمه از مال جبایت بستدی یکنیمه از برای مردم بگذاشتی مردم از فراخ دستی وسعت حال و خوشدل بودندی و چون بیشتری از یکنیمه بستدی مردم بقدر آن در زحمت بودندی و بدیشان زیان رسیدی پس **قباد** از سواد صدو پنجاه هزارهزار مثقال جمع کرد و از عراق از برای **انوشروان** ششصد هزارحاصل گردانید و از برای کسری **ابرویز** خراج هجده مملکت اوچهارصدهزارهزار و بیست هزار هزار برسید ودربیوت اموال نهصد هزار هزار در حرز نهادند و صد هزار هزار در دستهای جمهور مردم بگذاشتند پس مردم هلاك شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیز کی را بدرهمی میفروختند و **عبدالرحمن** بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزارهزاردرهم بوده است که در دست رعیّت کم شده در دست سلطان زیادت شده و هرانچ در دست سلطان کم شده در دست رعیّت زیادت شده و این مال باستخراج کنجها و معدنها و حواصل دریا ها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده و چنین گویند که اول کسی که برزمین عشر نهاد کیقباد بود، راوی گوید که ملوك فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند وشصت طسوج حساب کرده وطول زمین‌سواد ازعلس است که‌آنشهری‌است برطریق و جادهٔ سرّ من‌رای تاعبادان وصد وبیست وپنج فرسخ وعرض آن‌از سر پشتهٔ حلوان تا بعذیب هشتاد فرسخ چنانچ طول او در عرض ضرب کنند ده هزار فرسخ بوده و هر فرسخ بذراع مرسله دوازه هزار گز باشد و بذراع هاشمیه نه هزار گز و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است و هر هزار فرسخ بیست ودو هزار و پانصدجریب زمین‌است‌چنانچ هزارفرسخ دویست‌وبیست وپنج هزارجریب بود وبسبب‌اجام و اکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهر ها و دیهها مسکونه ومیان کوچها دودانگ

بینداختند چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند بعد از آن یکنیمه از آنخراب و نا معمور قیاس کردند و یکنیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دایمه چنانچ بهر جریبی برسبیل تخمین و تقریب دو درهم از خراج واقع شده باشد و این کمتر از عشر است و این بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکوة است چه این هر دو خارج وظیفه خراج اند ، دیگر گفته اند که سواد از نزدیك قادسیه است تا اول حدّجبل و تا بحلوان نیست و طول آن که بمساحت در آمده است و پیموده شده از نزدیك تخوم موصل است و همچنان کشیده می آمد از طرف آب تا بکنار دریاتا آنگاه که ببلاد عبادان برسد از جانب شرقی دجله و عرض آن از دامن کوه از زمین حلوان تازمین عذیب ، راوی گوید که سواد دو اند یکی سواد کوفه و آن سکراست تا راب وحلوان است تاقادسیه و دوم سواد بصره و ان اهواز است و دست میسان[1] و فارس و راوی گوید که بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است و آنرا **اسکندر** خراب کرده وهم چنین گویند که چون **عمر**خطاب امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد جریبهای آن سی و شش هزار هزار درهم بودند و بهر جریبی ازگندم چهار درهم بنهاد و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر ششصد هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و **سبعی** گوید که **عثمان** بن حنیف از برای **عمر** خطاب سواد را مساحت کرد و به پیمود سی وشش هزار جریب بود و بهر جریب یکدرهم و یك قفیز وضع کردو تعیین نمود و**سبعی** گوید که سبب وضع کردن **عمر** خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایتست گوییا که هر یك جریب بیکسال بیکدرهم و یك قفیز بکرایه و اجاره داده است واز آنجمله نخلستان ودرختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد ازآن خراج برآن بنهاد چه هرگاه که نرسیده باشد خراج برآن وضع کردن بیرون از عدالت است واز این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن هرچند که میفروشند و بعضی دیگر روایت کرده اند که **عثمان** بن حنیف چون سواد را مساحت کرد و به پیمود بهر جریبی از

---

۱ ـ خ ، ل . دست میان ، گویا دشت میان یعنی میان دشت باشد ،

انگورستان ده درم وضع کرد و تعیین نمود و بر هر جریبی از نخلستان پنجدرهم وبهر جریبی از قصب شش درهم و روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یك قفیز تعیین کرد و بر هر جریبی بجز از مؤنت و اخراجات و برجریب رطبه پنجدرهم و پنج قفیز و بر جریب درخت ده درهم و ده قفیز و درین روایت نخلستان ذکر نکرده اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد جهت معاونت و تقویت رعیّت بگذاشت و بر جریب انگورستان ده درهم معیّن گردانید و برجریب رطبه شش درهم و برجریب کنجد پنجدرهم وبرجریب خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنجدرهم و بر زمین خراب تا معمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید ووظیفهٔ خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید و بروایتی دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار **عثمان** صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار **معاویه** با پنجاه هزار هزار درهم آمده و از هدیهٔ نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار **ابن زبیر** باشصت هزارهزار آمده و ازهدایا بیست هزارهزار درهم جمع کردند و در ایّام **عبید الله زیاد** زیاده برآن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند و ازآنجمله شصت هزارهزار درهم بعطیه وبخشش بمقاتله واهل‌حرب میدادند و **حجاج** یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد ازآن با بیست و پنج هزار هزار آمد و بروایتی دیگر بیست و هشت هزار هزار درهم و دو هزار هزار در رعیّت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن کار حرث و کشت بنظام گردد ودر روزگار **عمر** بن عبد العزیز بعداز اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید و بروایتی‌دیگر بصد و بیست وچهار هزارهزار و در روزگار **عمر** بن هبیره بجزازطعام لشکر ومأکول کارکنان و اصناف از عمله لشکر بصد هزار هزار درهم برسید و من شکایت نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند **سهلان** بن فرسان الدّیلمی بکتّاب و نویسندگان **رکن الدوله** رحمه الله فرستاده بود و در آن یاد کرده پس من درینَ موضع از مظلمه و شکایت نامه از خلاصهٔ معانی او بروجه اختصاربعضی یادکردم

چه اختصار در سیاقت و نظم اولی است از اطناب و اکثار و تکرار سخن والفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان برآن آوردن اولیست از ایجاز و اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اوّل کسی که او را بشهنشاه نام کردند **اردشیر** بن بابك بود و او اوّل کسیست که خراج پدید کرد وسنّت گردانید عجم آنرا مستعظم ومستکره شمردند و گفتند آنچ باقی خواهد ماند برانچ فانی خواهد شد وظیفه میگردانی و تعیین مینمایی یعنی خراج را بربدنهای فانیه وضع میکنی زیرا که مقاسمت عدل‌تراست و اولیتر از خراج که بروجه عدل بود آنست که بعد از وضع مؤن و اخراجات ونفقات و تفکّر نمودن در اسعار و نرخها و امن و خوف و قیمت کردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع خراج را وضع کنند و معیّن گردانند و **ابوهریره** در باب امر خراج از رسول صلعم روایت کنند که او فرمود که من از عراق و اهل آن درهمش و قفیزش منع کردم و ازشام دینارش ومدش وضع کردم و بترك آن بگفتم وازمصر دینارش و اردّبش و مراد باردّب ظرفیست که بدان در مصر کیل کنند و اوّل موضعی که **عمر** بن الخطّاب مساحت کرد و به پیمود کوفه بود چنانچ ذکر آن گذشت و **عمار** بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر صلوة و عبادات بدو مفوّض کرد و **عبدالله** عثمان را قاضی گردانید و **عثمان** بن حنیف را برمساحت عامل گردانید و از برای ایشان هر دو هر روزی یك گوسفند فرض و تعیین کرد یکنیمه جهت عمار و دانگی نیم جهت **عبدالله** و دانگی‌نیم ازبرای **عثمان** و گفت که من دیه را ندیدم که ازآن هریك روز یك گوسفند باخراجات بستانند الاّ که هر چند زود تر خراب شود و اینقدراز اخراجات مستعظم و بزرگ داشت وگواه و دلیل بر آنك بزمین سواد ازو رسم شده قول زهیر است :

شعر

فَتَغْلُلْ لَكُمْ مٰالاٰ تَغِلُّ لِاَهْلِهَا   قُرًي بِاْلعِراقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

و امیرالمؤمنین **علی** بن ابیطالب علیه‌السّلام مردی را برعکبر عامل گردانیدو در وقت فرستادن او را برظاهر بحضور مردم سخن درشت گفت با او و به پنهانی با وی گفت میباید که در ستدن خراج از اهل این‌موضع درازگوش و گاونفروشی و نه‌جامه تابستانی و زمستانی و این وصایت بدوجهت رأفت مسلمانان ونظر مرحمت در بارهٔ

ایشان فرمود و مثل اینك یاد کردیم **عمر** بن عبد العزیز وصیّت کرده است **بعبدالرحمن** بن عبدالحمید بوقتی که اورا بعراقین روانه میگردانید و راوی گوید که چون **عبیدالله** بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف برسید درخراج نظر کرد و طسق ورسومها و صرفها و تقویمات باسر گرفت بحسب آنچ روزگار ووقت اقتضا میکرد و حکم نکرد که ابداً در جمیع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد و بشهر های جبل عقد دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می نمود در تقویم و تقدیر بسبب زیادتی نرخها و کمی آن وروایی غلّات و کسادی آن وبناحیت ری فرود آمد رئیسان و کدخدایان ری هرآنچ میان او و میان ایشان مقرّر شد اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف درهم بنسبت با دنانیر درمیان آمد و دستارچه که با خود داشت یکدینار در درگوشهٔ آن بسته بود آن دینار برگرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن دراهم بستدند و ایشانرا بر آن قرار داد و اورا بدان مدح کردند و **علی** بن محمّد بن الفرات که اورا بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون اورا وزیر ساختند هرآنچ **عبیدالله** بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچ نقص آن بود واجب بود نقص کرد و باز شکافت و ورسوم و سنن یا سر گرفت بحسب اقتضای زمان و همچنین **علی** بن عیسی را چون وزیر گردانیدند مخالفت **عبیدالله** بن سلیمان و **ابی الفرات** کرد و تقریرات ودستورات بحسب زمان و وقت با سر گرفت چه سنن خراج ودستورات آن همچون فرایض شرعیّه نیستند تا بقیامت پیروی آن کنند و از آن بنگردانند بلکه حقّ حکم قوانین خراج و حقّ دستورات آن آنچنانست که درهر روزگار بقدر زیادتی ونقصان ریع وارتفاع بازبینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند واگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر وتقویم ورواج وکساد چه صدقهٔ غنم و ابل و گاو که وظیفهٔ آنست که در آن چنانچ رسول صلی‌الله علیه وآله وسلّم فرض وواجب کرده است تجاوز نکنند و از هر نوع آنچ واجبست شود بعینه آن بستانند مع هذا از آن تجاوز می کنند و بمی گردانند وبعوض آن درهم و دینار بمی‌ستانند چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن می‌بینند، **ابوالحسن** بن محمّد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل چون ببلادجبل آمد تا دستور بندد و قوانین نهد نامهٔ نوشت **بعلی** بن عیسی در روزگار وزارت **حامد**

ابن عبّاس که **عبیدالله** بن سلیمان اورا درسنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[۱] بجبل فرستاده است و اورا فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که **یحیی** بن هرثمه در سنهٔ ستّین و مائتین[۲] بسته است باطل گرداند و دستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان وحال و وقت مجدّد و نو گرداند و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی ضرائب و وضایع اموال خراج چون مساحت کردند و به پیمودند تظلّم نمودند و شکایت کردند از دور امر خراج و با سر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی در آن و عاجز شدن ایشان ازقیام بدانچ بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفهٔ خراج با وجود اجتماع و اتّفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی و نشو و نمو زمینهای اصفهان و بر آنك اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره و عراق که مثل بدیشان میزنند درنشوونمو ووفور ریع وکثرت ارتفاع وقوّت اسعار راجح وفایق وزیاده وافزونند، چون نامه **بعلی** بن عیسی رسید اورا ازاین شغل عفو کرد واین امر وشغل باخود گرفت وبرآن تدبیر کرد وچنانچ روزگار اقتضای آن میکرد مقرّر گردانید ودستور بست وچون **علی** بن عیسی گفته باشد باوجود آنك روزگار امن وسلامت بوده وحمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد زیرا که زمینهای آن در کوهها و رودخانها و دامان کوهها است و نی و ذراع برآن واقع نمیشوند و بر وجه تقدیر و تخمین نمیتوان دانست و هرانچ بدینمواضع بر سر کوهها رسته میشود آب از عروق زمین میکشد و چون آفتاب بر آن میتابد سوخته میشود و ریع و ارتفاع آن نقصان می پذیرد و چنین گویند که **حسن تختاخ**[۳] واومردی شریر بوده است و ضایع نهاوند او نهاده است وگز آن ناقص گردانید و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و برطسق زیاده کرد و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنجدرهم بود او بشش درهم و پنجدانگ درهمی برسانید و این گز خلاف گز وافره است که آنرا گز شاه اصفهانیه میگویند و پس از آن **صلح** بن شیرزاد بنهاوند والی شد و حدودهای آن از نواحی آن و نواحی کرج درهردیه بعلّت چراگاهها وعلف زارها ازبرای دواب خلفا که بشرامیر بستده بودند قطع کرد و باز برید و آنرا حیازات نام نهاد و چون اورا

---

۱ ـ ۲۸۴ هجری ، ۲ ـ ۲۶۰ ، ۳ ـ خ ، ل : تختاخ ،

برفعل نا پسنديدهٔ او عتاب كردند او برنفس خود حلم كرد بر آنك اورا در روز قيامت در آرند و لاورا گويند كه **ای صلح** قلم بستان و بآتش دوزخ دررو كه **قُمْ يَاصَلَحُ وَخُذ قَلَمَكَ وَادْخُلِ النَّارَ** و در آن روزگار كه اين وضايع و وظايف و دستورات وقوانين بستدند امن وسلامتی وعدم‌خوف بود و برزيگران وارباب‌انرا بمشاهره وپای مزد بدارقه و قسمتهايی الزام وتكليف نميكردند و كفايت درمال هرده درهم پنجدانك درهمی‌بود و نقد خراج از بهای غلّه مرتفع و حاصل ميشد و حمايت و رعايت قايم بود چنانچ بهيچ وجه از وجوه و بهيچ فردی‌ازافراد مردم ضرری بنفس ومال نميرسيدوهيچكس بديشان تعرّضی زياد نميرسانيد و از اينجهت گفته اند الحمايـة ثمّ الجباية يعنی اوّل حمايت ميبايد كردن پس از آن مال ستدن و **جعفر** بن‌قاسم كرجی دستور دەسالهٔ ماه البصره ببست و قانون نهاد سال اوّل آن سنهٔ اثنی وثلثمائه [١] و حكايت كنند كه ماسان ودونان و خفرود [٢] مخصوص گردانيد واستثنا كرد كه هرسال ارتفاع و زراعت ومحصول آن باز ببينند زيرا كه زمين آن بسی تنگ بوده ونشو و نمای آن اندك زيرا كه درداما‌ن كوهها و سركوهها بوده اند و**محمد**بن قاسم كرجی سه‌سالهٔ عقد دستور ايغاربن[بست] سال اوّل آن سنهٔ سبع وتسعين ومائتين [٣] بعد ازآنك مردم آن جلای وطن كرده بودند و گريخته از سبب عاجز شدن ايشان از قانون بلد و بسبب عجز ايشان از آنچ بر ايشان لازم شده مرة بعد اخری از صد هزار دينار با چهل هزار دينار آمده پس وزير **علی** بن محمّد بن فرات او را دستوری داد كه بدانچ مصلحت داند در آن تدبير كنند پس **محمد** بن قاسم مردم را الفت داد و جمع كرد و استمالت و دلخوشی داد و ازاصل وظيفه ده [٤] هزار دينار جهت آنكسانی كه بحال ايشان اختلال راه يافته بود وضع كرد و بنهاد بشرط آنك ايشانرا برين دستور مقرّردارد مادام كه سلطان آنرا بپذيرد و مصلحت بود ايشان قبول نكردند تا آنكاه كه ضامن شد كه چون سلطان بعد ازگذشتن اين سه‌سال اين دستور باطل گرداند زمينهايی كه احتمال مساحت نداشته باشد و غلاّت او بدو خراج‌وفا نكندازيشان يكخراج بستانند و برين دستورشصت‌سال‌بگذشت وباطل‌نكردانيد و همچنين **حسن** بن محمّد بن بدال در سنهٔ تسعين و مائتين [٥] عقد دستور ببست بعد از

---

١ - ٣٠٢ هجری، ٢ - خ ، ل : رومان وخفرود ، ٣ - ٢٩٧ هجری، ٤ - خ ، ل : دو، ٥ - ٢٩٠ ،

آنك داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی اند و چنین گویند که میزان خراج که در آن حیف و میل و عدول نیست مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات اوّل می باید که در حمایت ایشان تأمّل کنند بعد از آن در اصلاح ذراع و تقویم و تسعیر و تنزیل بحسب هر زمان و وقتی و وضع و بنهادن آن چه واجب بود وضع کردن آن و یکسان کردن نی وبعد از آنك از هر ذرعی و کشت زاری سه قطعهٔ زمین فرا گیرند نیك و بد و میانه و در دیگر بزنند و دو دانگ از هر یك فرا گیرند و ازآنجا حظ و بهرهٔ برزیگر جدا کنند و آنچ باقی بماند بقیمت وقت تسعیر کنند و درخلاصه حاصل تأمل کنند بعد از اخراج نفقات وجهت ارباب بحقّ رقبهٔ آن زمین وملك قسط بیرون کنند و آنچ محتاج میشوند درصرف آن درمصالح ومزد امنا و اجرا، عبیدالله بن سلیمان در آن وقت که بجبل آمدبامر و اجازت معتضد دستوری نیکو ببست بحسب اقتضای زمان و قاعدهٔ مستحسن بنهاد و بفکر و تدبیر خود وسایر وزرا از پس او مثل علی بن محمّد بن الفرات و علی بن عیسی وغیر ایشان درآن بدو اقتدا کردند وچون صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرّع آنرا تسلیم گرداند بحق رقبه مستحقّ آن شود که در آنچ سلطانرا در آن خراج نبود معارض او نشوند واوآزاد بوداز مثل بهای کار ومثل مراعی و سکنی واجور امنا وغیرآن که خارج اند از کتّاب و ضائع و علی بن عیسی حکم کرد از برای اهل ایغارین در روزگار والی شدن ابی الحسین احمدبن سعد به ایغارین ازبرای آنکسی که ضیعهٔ خود تسلیم گرداند و برضای او بستاند که از غلّهٔ آن ضیعه قوت او بدو دهند و در اموال باجمعها بر آن بگشایند یعنی هرآنچ بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود ازو مطالبت نمایند ومتعرّض او نشوند واورا زحمت ندهند تاباینجا حکایت نهاوندی بود، و جعفر بن یحیی برمکی گوید که خراج ستون ملکست و بهرام جور ملك پنج سال از رعیّت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بلهو و لعب و شادی عمارات بخرابی مبدّل شدند پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد بخراج بائر و معمور تا بایر را بدان سبب معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده گشت و حکایت کرده است ابو بکر محمّد بن یحیی صولی در کتاب کتّاب از اهل علم که وظیفه درستدن خراج آنست که

کسیرا نزنند و عنف و شدّت ننمایند و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام چون‌خراج و جزیه ستدی از اهل سوزن سوزن و از اهل ریسمان ریسمان و از اهل صنعتی آنچ ایشانرا در دست بودی بستدی و خمر و خوك و هرآنچ در شرع حرام است نستدی و بسبب خراج گاو درازگوش ایشان نفروختی و در حدیث **سوره** بنت عمار آمده است که با **معاویة** بن‌ابی‌سفیان وصف امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام میگفت گفت روزی من بحضرت او درآمدم وشکایت کردم بسبب مردی که‌اورا والی صدقه ومال زکوة‌ما گردانیده بود. گفت بااو که میان او ومیان ما نیست الاّ همچو میان لاغر وفربه یعنی آنچ گزیده وفربه است می‌ستاند وآن‌دیگر میگذارد چون من بحضرت او رسیدم او درنماز ایستاده بود چون ازنماز فارغ شد ازروی حفاوت ورأفت وشفقت‌مرا گفت اَلَكَ حاجَةٌ آیاترا حاجتیست من‌آن قصّه وخبر باوی بازراندم امیر بگریست وگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی لَمْ اٰمُرْهُمْ بِتَرْكِ حَقِّكَ وَلا بِظُلْمِ خَلْقِكَ خداوندا من‌ایشانرا نفرمودم که‌حق‌ترا ترك کنند یا خلق ترا ظلم کنند بعد آن از جیب خود پارهٔ پوست همچوپوست انبان بیرون‌آورد و بر آنجا نوشت :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ قَدْ جَائَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْيائَهُمْ وَلا تَعْثَوا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِيْنَ بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هٰذا فَاحْفِظْ ما فِي يَدِكَ يُرَدُّ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُه مِنْكَ، یعنی چون کتاب من بخوانی آنچ در دست تو است محکم نگاه دار تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند بعد از آن**سوره** دختر عمّار گفت بحق خدای که‌امیرالمؤمنین**علی**علیه‌السّلام‌آن‌پوست را مهر نکرد و سر آن نچسبانید و بمجرّد آنك من این سخن گفتم آن دو لفظ را بر آن پوست‌بدو فرستاد و اورا ازعمل معزول گردانید و همچنین **صولی** در کتاب کتّاب آورده است که چون **سهل** بن حنیف با مال مساحت سواد با پیش**عمر** بن الخطاب‌آمد

عمر اورا گفت گمان میبرم که تو زیادهٔ بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کردهٔ وبنهادهٔ **سهل** گفت من بر زمین ننهادم مالی که آنرا طاقت بیشتر از آن بوده و **ابو علی** کاتب در کتاب همدان درحدیثی طویل یاد کرده‌است که چون **رشید** بهمدان میگذشت چون بر پشتهٔ بر آمد که بر ضیعتهای همدان ومواضع آن مشرف بود هیچ عمارتی ظاهرندید و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد، آنرا بدان نا پسندیده یافت واز خرابی آن پرسید اورا گفتند که خرابی این در ایام عامل شدن وپیش ازو و پس ازو بوده **رشید** گفت مردی از اهل‌این کوره راپیش من حاضرگردانید **قاسم** بن‌حکم عربی را بحضرت اوآوردند و این **قاسم** بهمدان متولی شغل قضا بود **رشید** گفت از چه سبب این شهر شما خراب شده است وخراب کنندهٔ آن که بوده است **قاسم** گفت عاملان شریر این شهر را خراب گردانیدند بسبب زیادتی مال وخراج **رشید** گفت از جملهٔ مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و آن شش هزار هزار درهم است هزار درهم بدیشان بخشیدم **قاسم** گفت بدینقدر حال‌ایشان بصلاح نمی‌آید رشیدگفت دوهزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم **قاسم** گفت بدین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمیشود **رشید** گفت سه هزار هزاردرهم کم کردم **قاسم** گفت یمکن که اینقدر مال که ازیشان کم فرمودی ایشان بپای بایستند و رمقی در ایشان آید بشرط آنك امیر المؤمنین یکیرا اختیار کند تا این مال بقسط ونصیب و سویّت و عدالت‌قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند واین‌مال که امیر المؤمنین بخشیده است ازبرای خود اختیار نکنندومملکت‌همچنان خراب بماند پس **رشید** حسن‌بن تحتاخ رااختیار کرد واورا سوگند داد برآنك طلب عدل وانصاف کند وحق‌را اظهارنماید وظلم‌وجور وحیف‌ومیل‌رواندارد و**حسن** از**رشید** قبول‌نمودپس **حسن** بفرمودتااهل‌شهر جریبهای زمین‌عمارت ایشان نسخه کنند وبعرض رسانند اهل‌شهربا خود گفتندکه صلاح آنست که ما ازجریبهای ضیعتها بعضی به‌پیش حسن رفع کنیم پس‌فکر واندیشه کردند وبقسط مال وظیفه جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند پس بهر جریبی از گندم و جو هفت درهم ودو دانگ درهمی تعیین کرد و پس از **رشید مأمون** یکدرهم دیگر کم گردانید پس چون‌این‌قسمت وضیعه شدهیچ ضیعهٔ ازضیعتهای‌نماندکه‌صلاحیّت‌مساحت

پذیرفت پس بضرورت وزراء و عمّال بعد از آن درباب امر خراج از مساحتهاباضمانات و مقاطعات عدول کردند، راوی گوید که اهل همدان ودینور بابعضی ازخلفا بسبب گرانی خراج خویش تظلّم کردند وشکایت نمودند[که]ایشان[را]مخیّرگردانند اهل همدان در خواه والتماس کردند که ازبقایا جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند پس آن قوم که بر ایشان مال سال گذشته مانده بود بدان بهر مند شده و دیگران از آن محروم شدند و اهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهای ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند نفع وفایدهٔ آن بهمه مردم برسید و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمال هر یکسال ارتفاع هر ضیعهٔ که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند باز بینند و چون واقف شوند و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان باصلاح آرند و هرسال مثل آن ازیشان طلب دارند وبستانند، راوی گوید که آفت همدان ازبسیاری برفست واندکی آن اما بسیاری برف کشت را قطع میکرداند وزراعت را بازپس می اندازد و اما اندکی برف سبب اندکی آب میشود و بسبب آن کروم در غله می افتد و چشمها خوشیده میکردند و کشت از پی آن نقصان می پذیرد، راوی گوید که ضیعت محصّل بدینور در دست عامل بود تا یکسال بر ارتفاع آن واقف شد پس آن ضیعت را بدانقدر ارتفاع بصاحبش داد وبهمدان ازضیعت محصّل هیچ[1] چیز بدونمیدادند الاّ درایام **احمد بن محمّد** منصور بن بسام و آورده اند که عجز هر رستاقی از رستاق همدان دیگر باره بر سایر ارباب خراج قسمت میکردند چنانچ بهر هزار درهم ده درهم برسید و بعد از آن به بیست درهم تا بسی درهم و همچنین گوید که مصارفه هر هزار دیناری بیست و سه درهم بود پس با بیست و دو درهم ونیم آمد پس باشانزده درهم وچهاردانگ درهمی بعد از آن با هفده درهم وچهاردانگ درهمی بعداز آن **عبیدالله** بن سلیمان پانزده درهم رد کرد پس از آن بر چهارده درهم و ربع درهمی قرار دادند پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت .

---

۱ ـ در اصل نسخه : پنج ،

بسم الله الرّحمن الرّحیم

باب سوّم

در ذکر طالبیّه یعنی اولاد و اعقاب **ابی‌طالب** که بقم آمده اند و منزل ساخته‌و وطن گرفته و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویّه‌دربارهٔ ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت امیرالمؤمنین**علی**بن**ابی‌طالب** و**فاطمه** دختررسول‌خدای وائمّه علیهم‌السلام و عدد فرزندان و مدّت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

در ذکر موضع ولادت امیرالمؤمنین **علی** و **فاطمه** دختر رسول خدا **صلی‌الله** علیه و آله و عدد اولاد و مدّت عمر و وقت وفات ایشان .

ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام ،

نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلبست ، امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام بکعبه در وجود آمده است روز پنجشنبه هشت روز از ماه ربیع **الاوّل** گذشته‌بعد از سال فیل بسی سال وبروایتی بیست وهشت سال و امیر المؤمنین **علی** اوّل هاشمیست که میان دوهاشمی مولود گشته است فرزند **هاشم** است بدو اعتبار یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او**فاطمه** بنت **اسد** است ابن هاشم بن عبد منافست و امیر بنه سالگی به پیغمبر ما **محمد** مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله و سلّم بگروید و ایمان آورد وبروایتی بده سالگی و شب آدینه نوزده شب ازماه‌رمضان گذشته **عبدالرحمن** ملعون اورا در کوفه ضربت زد وروز یکشنبه نه روزازماه رمضان مانده وچهل سال‌ازهجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه سال و مدّت امامت او سی سال و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه .

ذکر فرزندان او

ازترائب وبطن **فاطمه** زهرا امام **حسن** وامام **حسین** و **محسن** سقط و **زینب** کبری و **ام کلثوم** کبری ، از ترائب و بطن **خوله** دختر **ایاس** بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن یرقوع بن تغلبه بن دؤل بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هتب بن **اقصی** بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن بزار رحمةالله علیهم **محمد** الاکبر ، از ترائب و بطن **صهباء عمر** و **رقیةالکبری** و این هردو بیکشکم آمده اند و بعضی دیگر گویند که مادر ایشان **ام حبیب** بن ربیعة بن لجیم بن عبد بن علقمة بن حرث بن عتبة بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبة بن وایل بوده است و این توأمین آخرین فرزندان امام علیه السّلام بوده اند و از ترائب و بطن **ام منذر** دختر **خرام** بن خلد بن ربیعة بن ولید **عباس** اکبر و **عثمان** و **جعفر** و **عبدالله** و این هر چهاررا بکربلاشهید کردند و **عباس** را آنروز سی وچهار سال بوده است و اورا ولد السقا نام نهاده بودند و کنیت باباقربه کرده بسبب آنك مشك آب در گردن انداخت وبرفت که جهت امام **حسین** بن علی علیه السّلام آب آرد آن ملاعین مخاذیل اوراشهید کردند و **عثمان** را بیست ویکسال بود و **جعفر** را نوزده سال و **عبدالله** را بیست و پنجسال و از ترائب و بطن **لیلی** دختر **مسعود** بن خالد بن مالك بن ربعی بن سلمی بن حمد بن دارم **ابوبکر** و **عبدالله** ابوبکر را بکربلاشهید کردند و اورا عقب نبود و عبدالله را در جنگ **مختار** بن ابی عبیدهٔ ثقفی با **مصعب** بن زبیر بنزدیك کوفه شهید کردند رحمهم الله ، و از ترائب و بطن **اسماء** بنت عمیس الخنثعمیه **یحیی** و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت و اورا سه برادر مادری بوده اند **عبدالله** و **محمد** و **عون** پسران **جعفر** بن ابیطالب و **محمد** بن ابی بکر واز ترائب وبطن **ام سعید** بنت عروة بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشانرا برادران مادری بوده اند **یزید** بن عتبة بن ابی سفیان بن حرب بن امیّه ، دیگر ازفرزندان امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام **زینب** صغری و **ام کلثوم** صغری و **رقیه** صغری و **ام هانی** و **ام کرام** و **ام جعفر** و اورا جمانه[1] خوانده اند و **ام سلمه** و **میمونه** و **خدیجه** و **فاطمه** و **امامه** و مادرایشانرا

۱ - خ ، ل : حمامه است ،

ذکر نکرده اند و **زینب** کبری در عقد نکاح **عبدالله** بن جعفر بن ابی طالب بوده‌است و و **عبدالله** ازو پنج فرزند آورده **علی** و **جعفر** و **عون اکبر** و **عیاض** و **ام کلثوم** و **عمر** خطاب **ام کلثوم** را بخواست و درین خلاف کرده اند زیرا که **ام کلثوم** بس خرد بوده است که‌وفات یافته‌است و **فضل** بن‌شاذان نیشابوری آورده‌است که‌**عمر ام کلثوم** دختر **حرول** خزاعی را خواسته بود مردم غلط میکنند **بام کلثوم** کبری دختر امیر المؤمنین **علی** و **رقیه** در عقد نکاح **مسلم** بن عقیل بوده است و **مسلم** ازو سه فرزند آورده است **عبدالله** الشهید بکربلا و **علی** و **عبدالله** و **زینب** صغری در عقد نکاح **محمد** عقیل بوده است **محمد** بن‌عقیل‌ازو **عبدالله** آورده ..... [1] و **ام‌هانی** در عقد نکاح **عبدالله** اکبربن عقیل بوده است و **عبدالله** اکبر ازو چهار فرزندآورده **محمد** و **عبدالرحمن** و **سلمی** و **ام کلثوم** و **محمد** را بکربلاشهید کردند و **میمونه** درعقدنکاح **عبدالله** بن‌اصغرعقیل بوده و **عبدالله** ازو پسری آورد **عقیل**‌نام و **ام کلثوم** که‌اورا **نفیسه** میخواندند درعقد نکاح **عبدالله** اکبربن‌مسلم عقیل بود **عبدالله** اکبر دختری **ام‌عقیل** نام ازو آورد و **میمونه** در عقد نکاح **عبدالرحمن** بن عقیل بود و **عبدالرحمن** ازو دو فرزند آورد **سعید** و **عقیل** و **فاطمه** در عقد نکاح **سعید** بن عقیل بود و **سعید** ازو دختری آورده **حمیده** نام و **امامه** در عقد نکاح **صلت** بن عبدالله‌بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود **صلت** ازو دختری آورد **نفیسه** نام و در حباله‌او وفات یافت و دیگر از دختران امیرالمؤمنین **علی** را ذکر وفات و تزویج نکرده اند پس مجموع فرزندان از ذکور واناث بیست هشت نفس و وجودند دوازده پسروشانزده دختر و از فرزندان امیر المؤمنین **علی** **حسن** و **حسین** و **محمد** و **عمر** و **عباس** را عقب بوده‌است ودیگرانرا نبوده و درشجره‌انساب علویه بغیرازین پنج که یادکردیم پنج پسر دیگرذکر کرده‌اند **عون** و **عبدالله اصغر** و **جعفر** و **محمدالاصغر** و **عبدالرحمن** واین هرپنج‌راعقب نبوده‌است وهمچنین درآن چهار دختر ذکر کرده‌اند **رملةالصغری** و **ام ابیهاالکبری** و **ام‌ابیهاالصغری** و **ام هانی** ؛

ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و مدت حیات و وقت وفات او ؛

فاطمه زهرا علیها السلام بمکّه در وجود آمده است پس از آنك جبرئیل

---

۱ ـ بیاض در اصل ؛

برسول علیه السلام آمد به پنج سال و مادر او **خدیجه** است دختر **خویلد الاسدی** و امیر المؤمنین **علی** علیه السلام بمدینه اورا عقد نکاح بسته است و در حبالهٔ خود آورد و در آنوقت اورا نه سال بود و چون اورا وفات رسید عمر او هیجده سال‌وهفتاد و پنج روز بوده، بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بودوالله‌اعلم ،

ولادت ابومحمد الحسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت خلافت و ذکرمشهد و قبراو،

امام **حسن** بمدینه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ اثنتین[1] **هجریه** و بروایتی سنهٔ ثلث[2] سال بدر و مادر او **فاطمه** زهرا علیها السلام و درخلافت **معاویة** بن‌ابی‌سفیان بمدینه اورا وفات رسید در ماه صفر سنهٔ تسع واربعین **هجریه**[3] و بروایتی سنهٔ سبع و اربعین[4] و در شجرهٔ سنهٔ اثنتین و خمسین[5] ومدّت عمر او چهل و هفت‌سال و یکماه بود و گویند که مدّت امامت او شش سال و پنجماه بود و مدت خلافت چهار ماه و زن او **اسماء** ملعونه دختر **اشعث** قیس بر فرمودهٔ **معاویه**ومشورت **مروان** اورا زهرداد تابدان شهیدشد ومشهد وتربت او به بقیع‌است .

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی‌طالب،

حسن از ترائب و بطن **خوله** دختر **منصور** بن زبان بن سیّار است و **فاطمه** دختر امام**حسین** علیه‌السلام درحباله**حسن** بن حسن‌بوده‌است و چون اورا وفات‌رسید عمر اوهشتاد وپنجسال بود ، دیگر ازفرزندان او **زید** و**ام‌الحسن** و **ام‌الخیر** از ترائب و بطن **ام‌البشر** دختر **ابی‌مسعود** بن عقبة بن عمرو بن ثعلبه و **زید** متولی صدقات رسول علیه السلام بود و **سلیمان** بن عبد الملك اورا ازآن معزول گردانید و بعدازآن **عمر** بن عبدالعزیز دیگر باره اورا والی آن گردانید ، دیگر از فرزندان امام **حسن** علیه السلام **عمر** و **قاسم** و**ابی بکر** هرسه‌بکربلاشهید آمدند، دیگرازفرزندان‌او**عبد الرحمن** و اورا عقب نبود و باوا وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسن بن علی علیهما السلام و**عبدالله** عباس و **عبدالله** جعفروچون اوراوفات رسیدسروروی‌او بپوشانیدندواورا حنوط‌نا کرده‌دفن‌کردند زیرا که‌شارع‌رخصت نمیدهد

---

١ ـ ٢ هجری ، ٢ ـ ٣ هجری ، ٣ ـ ٤٩ ، ٤ ـ ٤٧ ، ٥ ـ ٥٢ ،

که‌محرم را کافور کنند که الحرام کالحلال الا فی الکافور، دیگر ازفرزندان او **حسین** اثرم از ترائب و بطن **ام اسحق** دختر **طلحة** بن‌عبدالله و این **حسین** را طلحة الجود لقب کرده بود و اورا عقب نبوده است، دیگر **ام‌الحسن** و **ام‌عبدالله** و **فاطمه** و **ام‌سلمه** و **رقیه** مادر ایشان **ام‌الولد** بود، دیگر از فرزندان او **عبدالله** و اورابکربلا شهید کردند وامام **حسین** علیه‌السلام دختر خود **سکینه** را با او عقد نکاح شرعی‌بسته بود پیش ازآنك میان‌ایشان‌زفاف وعروسی واقع شود اورا شهیدکردند ومادر **عبدالله** دختر **سلیل** بن‌عبدالله برادر **جریر** بن‌عبدالله بجلی بوده است و از فرزندان‌امام‌حسن علیه السلام **حسن** و **زید** و **عمر** را عقب ونسل بوده است و دیگرانرا نبوده والله‌اعلم،

ذکر ولادت امام شهیدمظلوم حسین علی علیهماالسلام و اولاد واعقاب‌او ومدت‌حیات وامامت وخلافت ووقت‌وفات اووذکرمشهد وتربت‌او،

حسین علیه السلام بمدینه بوجود آمده‌است روز پنجشنبه سه روز از ماه‌شعبان گذشته سنهٔ ثلث من الهجرة [1] و درشجره سنهٔ اربع [2] ازسال احزاب و مادراو **فاطمه** زهرا علیها السلام دختر رسول خدای صلوات‌الله علیه است واورا بکربلا روز دوشنبه عاشر محرّم شهید کردند در سنهٔ احدی وستین [3] وعمر اوپنجاه وشش سال و پنجماه بوده است وبروایتی پنجاه وهفت سال وبروایتی مدت امامت اوسیزده سال و ده [4] ماه بود و پانزده روز و کشنده او لعاین الله علیه تتری مرة بعد اخری **سنان** بن انس‌نخعی ملعون بوده است و مدّت حمل امام **حسین** و شیر خوردن اوسی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست وچهار ماه شیر خورده است و میان **ولادت** او و میان ولادت **حسن** شش‌ماه وده روز بوده است وقبر و مشهد وتربت امام **حسین** علیه السلام بکربلاست، عدد فرزندان او امام **علی‌اکبر** از ترائب و بطن **شهرباویه** ابنة **یزدجرد** بن شهریار بن‌شیرویه بن کسری ابرویز و **علی‌اصغر** که بکربلا کشته‌آمد از ترائب و بطن **لیلی** دختر **ابی‌مرة** بن عروة بن مسعود بن معقب بن مالك بن کعب بن‌عمرو بن‌سعد بن عوف بن قسی اما آنچ مردم میگویند که **علی‌اکبر** بکربلا کشته آمد

---

۱ - ۳هجری، ۲ - ٤، ۳ - ٦۱هجری، ٤ - خ، ل: دو ماه،

غلط است زیرا که چون امام **حسین** را شهید کردند علی اکبر را بعد ازآن پسری آمد **ابوجعفر الباقر** نام و عمر او بچهار سال برسید ، دیگر ازفرزندان او **جعفر** واوراعقب نبوده است ومادر اوازقضاعه[1] بوده‌است و**عبدالله** اورا بکربلاشهید کردند مادراورا بر کنار داشت ناگاه تیری ازهوا در آمد و بر وجود مبارك اوآمد وبدان شهید گشت ، دیگر **سکینه** و اورا **آمنه** نیز نام بوده است از ترائب و بطن **رباب** دختر **امرءالقیس** بن عدی بن ادریس بن جابر بن کعب بن علیم بن کلب بن ویره بوده است و **سکینه** زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته شدن **مصعب** زن **عبدالله** بن حکیم بن خزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن قصی و او آنکسیست که خزامیه‌را بدو نسبت میکنند و افتخار ایشان **بخدیجه** دختر **خویلد** زن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و قریش اورا از **عبدالله** حکیم بازستدند زیرا که او کفو او نبود و بهم‌سری او نشایست و**عبدالله** بن حکیم حنّاط بوده است و از قریش بمال بیشتر ، دیگر ازفرزندان **حسین** علی علیهما السلام **فاطمه** ازبطن و ترائب **ام اسحق** دختر **طلحة** بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و **فاطمه** را چند برادر وخواهر مادری بوده‌اند مثل **طلحة** بن الجود بن الحسن بن علی و **امیة** دختر عبدالله بن محمد بن عبدالرّحمن بن ابی بکر و فاطمه را تشبیه و ماندگی بحورالعین کرده‌اند و ذکر تزویج و وفات نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام واو بکربلا شهید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین را عقب بوده است .

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او وذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او ،

امام زین‌العابدین را بابی **محمد** وابی‌بکر وابی القاسم ایضاً کنیت کرده‌اندو او سنهٔ [سبع و] ثلثین هجریه[2] دروجود آمده‌است ومادر اوشهربانویه بنت یزدجرد بن ملك بدرد زادن ووضع حمل بامام‌زین العابدین علیه‌السلام وفات یافت و امام زین‌العابدین در سنهٔ خمس و تسعین[3] وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده‌روز

۱ – خ ، ل : قصاعه ، ۲ – ۳۷ هجری ۳ – ۹۵ ،

بوده و بروایتی دیگر وفات او در ماه محرّم سنۀ اربع و تسعین[۱] بوده است و مدّت عمر او پنجاه‌وپنجسال‌ومادر اوام‌ولد بوده است‌واورا سلامه[۲] خوانده‌اند، ونام‌او[ل شهربانو] جهانشاه‌بنت یزدجرد بوده است وقبر ومشهد وتربت او [جنب] قبر عم او **حسن** بن‌علی علیهما السلام ببقیع است .

عده اولاد که ایشانرا اسباط نام نهاده اند ،

محمد الباقر و **حسن** و او را عقب نبوده است و **حسین** اکبر لاعقب له و عبدالله جدّ حمزه[۳] و کوکبیه و علی جدّ افطسیه مادر ایشان ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام ، دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام عمرجدّ شجریه و **زید** جدّ زیدیه و بکوفه شهید آمد وحسین اصغر جد السیلقیه و در شجره جزازینها عبدالرّحمن و سلیمان و قصه و ذکر اینها نیافته اند .

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او وذکر قبر ومشهد او ،

محمد باقر علیه السلام سنۀ سبع و خمسین[٤] ازمادر در وجود آمده است و مادر او ام عبدالله دختر **حسن** بن **علی** بن ابی طالب علیهم السلام است و محمد باقر اول کسیست که نسب او ازجهت مادر و پدر بحسن وحسین میرسد واو بمدینه درماه ذیحجه سنۀ اربع عشر ومائه[٥] وفات یافته است وبروایتی سنۀ سبع عشر ومائه[٦] و اورا پنجاه وهفت سال بوده است وبروایتی شصت و پنجسال وچند ماهی و بروایتی شصت وسه سال و مدّت امامت او بیست و یکسال بوده است و بروایتی بیست و چهارسال و او در قبر پدر و جدّش ببقیع مدفونست ،

عدد اولاداو

جعفر الصادق و **علی** و **عبدالله** و **زینب** و ام سلمه که اورا زینب نام بوده است و در شجره بجز ازینها عبدالله و زینب و بغیر از صادق دیگرانرا عقب نبوده است ،

---

۱ - ۹٤ ، ۲ - خ ، ل : سلاقه ، صحیح سلامه یا غزاله است واصحّ روایت اولی‌است که مادر امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام شهربانو (جهانشاه) دختریزدگردسیم آخرین‌پادشاه ساسانی‌است ، ۳ - خ ، ل : عبدالله بن حمزه ، ٤ - ۵۷ ، ۵ - ۱۱٤ ، ٦ - ۱۱۷ ،

ذکر امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق وولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او ومدت امامت و ذکر تربت او علیه‌السلام،

امام جعفر صادق علیه السلام سنهٔ ثلث و ثمانین [1] در وجود آمده است و اوا ز ترائب و بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مائه [2] بود و مدّت حیات او شصت و پنجسال و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفونست و درین قبر **حسن** بن علی بن ابی طالب و **علی** بن الحسین و **محمد** بن علی و **جعفر** بن محمد علیهم السلام ببقیع مدفونند.

عدد اولاد او

اسمعیل وعبد الله و اورا عقب نبوده است و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر **حسین** بن الحسن بن علی بن ابی طالب است، و دیگر از فرزندان او **موسی** و **اسحق** و **محمد** و **فاطمه** مادر ایشان امولد بوده‌است نام [او]حمیده بربریه، و دیگر **علی** و مادر اورا یادنکرده اند ودرشجره بغیر ازینها از پسران **عباس لا** عقب له واز دختران **امکلثوم** و **بریهه** و **کریمه** و **اسما** و **فاطمه** صغری ذکر کرده‌اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب بوده است وبس.

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب و اولاداو و مدت حیات و مدت امامت و وقت وفات و ذکر قبر ومشهد او،

امام موسی کاظم علیه السلام با بوا سنهٔ ثمان و عشرین و مائه [3] در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سنهٔ تسع و عشرین و مائه [4] و شیعه اورا بعبد الصالح نام نهاده اند و مادر او **حمیده** بربریه است و امام موسی کاظم را ابوالحسن وابو ابراهیم و ابوحمزه کنیت بوده است و چون خدای عزّ و جل **رضا** را علیه السلام بدو داد امام **موسی** کاظم فرمود که من بکنیت خود برپسرم علی بخل کردم ازین وقت کنیت کنید مرا ابوابراهیم وابی الحسن و ابی حمزه

۱ـ ۸۳، ۲ـ ۱٤۸، ۳ـ ۱۲۸، ٤ـ ۱۲۹،

و ابی علی ورشید اورا از مدینه ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره باز گردید اورا بنزدیك **عیسی** بن جعفربن منصور باز داشت وپس از آن اورا در روز بیستم شوال سنهٔ تسع و سبعین و مائه[1] ببغداد فرستاد و بنزدیك سندی بن شاهك محبوس کرد وروز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه [2] ببغداد وفات یافت پس از آنك چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است و بروایتی پنجاه و پنجسال و مدّت امامت او سی و پنجسال و چند ماه و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد .

عدد اولاد او

علی الرّضا و ابراهیم و فضل و عبّاس واسمعیل و احمد و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هرون و داود و سلیمان و اسحق و قاسم و جعفر وام فروه وام ابیها و محمود [و] امامه و میمونه و علّیه وفاطمه و ام کلثوم وآمنه و وزینب وعبدالله و ام القسم وحکیمه واسما وصرحه مادرایشان ام ولد بوده است و عدد ایشان درشجره بیست ودو دختراند پس مجموع فرزندان او چهل نفس ووجود اند و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است والله اعلم بالصواب .

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او وعدد اولاد و اعقاب او ومدت امامت وعمر ووقت وفات او وذکر تربت او ،

امام **علی** بن موسی الرّضا علیهما السلام روزآدینه پانزده روز از ماه ذی العقده گذشته سنهٔ ثلث و بروایتی سنهٔ احدی وخمسین [3] در وجود آمده است پس از وفات صادق علیه السلام به پنج سال وبروایتی سنه ثمان واربعین [4] ومادر او کنیزك بوده است **نجمه** نام و بروایتی ام البنین و **ماموِن** رضارا ازمرو بمدینه درصحبت **رجاء** بن الضحاك براه بصره و فارس واهواز [بطوس آورد] و از برای او درآخرسنه مأتین [5] بیعت بولایت عهد بستد و امام علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام را بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده سنهٔ ثلث و مأتین [6] مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است و مدّت ولایت عهد دوسال و چهار ماه و قبر وتربت او بدیهیست

۱-۱۷۹ هجری، ۲-۱۸۳، ۳- مقصود سال ۱۵۱ هجری است، ٤-۱٤۸، ٥-۲۰۰، ٦-۲۰۳،

از دیههای طوس که آنرا سناباد میخوانند بنزدیك نوقان درسرای **حمید** بن عبدالحمید الطائی الطوسی درپهلوی رشید و **دعبل** شاعر در آنك قبررشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند شعری گفته است وآن این است ،

شعر

اری امیّة معذورین ان عذروا و ما اری لبنی العبّاس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قرب الزکی به ان کنت تربع من طین علی وطر
قبران فی طوس خیر النّاس کلّهم و قبر شرهم هذا علی العبر
ماینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب الرّجس من ضرر
هیهات کل امری رهن بما کسبت له یدا فخذ ما شئت او فذر

عدد اولاد او

محمد وموسی واورا عقب نبوده‌است وچند دختر ونامهای ایشان ذکر نکرده‌اند و نیافته والله اعلم .

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و ولایت او و عدد فرزندان او ومدت عمر وامامت او ،

امام **محمد** تقی روز آدینه نیمهٔ ماه‌رمضان‌در وجود آمده است وبروایتی‌نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنهٔ خمس و تسعین و مائه [1] و مادر او **سبیکه** نوبیه است وبروایتی صفیه ازجُهَنیه [2] وگویند که نام اوخمصان ودرّه بوده‌است **رضا** علیه السلام اورا خیزران نام نهاده بوده است واو ازخاندان ابراهیم بن رسول الله صلی‌الله علیه‌وآله و سلّم بوده‌است و **محمد** تقی ازآنهاست که درگهواره سخن گفته است استودرحالت کودکی و خردی ازطرف حق سبحانه وتعالی حکمت و دانش بدو آمده‌است و **معتصم** اورا ببغداد فرستاد دو شب از ماه محرم مانده بود سنهٔ عشرین و مائتین [3] که ببغداد رسید و در بغداد در آخر ذی قعده هم درین سال اورا وفات برسید و بروایت عبّاسی روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه وعمر اوبیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بوده

---

۱ ـ ۱۹۵ ، ۲ ـ شاید جهنیّه باشد ، ۳ ـ ۲۲۰ ،

است و بروایتی بیست و دو روز بروایتی دو ماه بیست و سه روز و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه و گویند که زن او ام الفضل دختر **مامون** زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد و اوبجنب جدّ خود **موسی** بن جعفر علیهما السلام درمقابر قریش مدفونست ومیان قبراو و قبر جدّش موسی‌بن جعفر علیهما السلام دیواریست ،

عدد اولاد او

علی عسکری، و موسی جد رضائیه بقم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام ولد بوده است .

ذکر امام ابی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام و ذکر ولادت واولاد واعقاب اوومدت عمر ووقت وفات‌اوومدت امامت او وذکرتربت‌او،

امام ابی‌الحسن **علی نقی** بن محمد عسکری روز سه شنبه سیزده روز از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و بروایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین[۱] و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهارده روز ازماه ذی الحجه مانده بود سنهٔ اثنی عشر و مأتین [۲] و مادر او سوسن نام کنیزك بوده است و بروایتی جمانه و منقوشه المغربیه و عاتکه وبروایتی دیگر **ام الفضل** دختر مأمون و **متوکل** امام را با **یحیی** بن‌هرثمة بن اعین ازمدینه بسرّ من‌رای فرستاد روز دوشنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثلثین و مأتین [۳] و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که اوزینب دختر امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالبست و او را **مریم** کذابه نام کرده بودندمتوکّل درباب آن زن‌وقصّه‌دعوی او درنسب باعلی‌علیه‌السلام متحیّر و درمانده شد ابوالحسن علی نقی را علیه السلام حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی میکند که‌اودختر **علی** بن ابی‌طالبست توچه‌میفرمایی ابوالحسن‌فرمود دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست متوکل گفت طریق آن چیست فرمود که حق سبحانه‌وتعالی گوشت وپوست‌هرآنکسی که‌ازبطن ونسل‌فاطمه وعلی‌است‌ازفرزندان‌حسن وحسین علیهماالسلام بر همه سباع حرام کرده است پس تواین زنرا پیش شیر یا ددی دیگر انداز اگراین زن راست میگوید که‌دختر **علی** است شیر متعرّض او نشود واورا

۱ - ۲۱۴ ، ۲ - ۲۱۲ ، ۳ - ۲۳۳ ،

نخورد و اگر دروغ می‌گوید شیر اورا بخورد چون زن این قصّه و حکایت شنید فریاد برآورد گفت.من دروغ گفتم ودختر امیرالمؤمنین‌علی‌نیستم پس متوکل سر اورا بتراشید و اورا بر درازگوش نشانید در راه سرّمن‌رای تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میانه مردم آواز بر آورد و ندا کرد که او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی ومیان[اوبا]خداورسول‌خدای‌وعلی وفاطمه‌علیهم‌السلام نسبتی و قرابتی وپیوندی‌نیست بعد از آن‌بشام رحلت کرد و برفت و گویند که علی بن جهم متوکل را گفت که اگر تو قول ابی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی حقیقت نسب او بشناسی و بدانی یعنی ابی‌الحسن را بر شیران گرسنه عرضه کن تاتورا حقیقت‌امامت اومعلوم شود چون‌متوکل این سخن‌از علی جهم بشنید بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران موکل بود تا شیر گرسنه را بصحن سرای متوکّل حاضر کردند آنشخص بر فرمودهٔ متوکّل سه شیرگرسنه درنده‌را حاضر گردانید ومتوکّل بر غرفه و دریچهٔ از سرای خود بنشست و بفرمود تا ابی الحسن علی نقی را بسرای او حاضر گردانیدند چون امام پای مبارك در اندرون سرای متوکّل نهاد متوکل بفرمود تا در سرای را دربستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین گوید علی بن‌یحیی منجم که من و پسر حمدون درآنساعت بر برغرفه پیش متوکل نشسته بودیم‌چون امام ابی‌الحسن علیه‌السلام نیامده بود گوشهای مردم بر زئیر و آواز شیران کر می شد و نزدیك بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند چون امام ابی الحسن علی نقی علیه و علی آبائه التحیّة والسّلام در آمد و شیران اورا بدیدند پیش او باز رفتند و خاموش شدند چنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی شنیدیم و چون بنزدیك امام ابی الحسن‌علی نقی رسیدند تبصبص و تملّق و فروتنی میکردند و گرد برگرد امام علیه السّلام بر می آمدند و امام علی نقی به آستین مبارك ازروی‌شفقت ولطف و نوازش بر سر و روی ایشان در میکشید و ایشان خود را در خاك مذلت می انداختند بعد از آن به ادب همه بخفتند و خاموش شدند و امام بر میان سرای‌متوکّل بگذشت وبنردبان بر آمد وبرغرفه پیش متوکل‌زمانی‌مدیدنشسته‌بود پس امام‌ابی‌الحسن برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود ودیگر باره شیران با امام تبصبص وتملّق‌نمودندوفروتنی کردندچنانچ‌اول‌حال کردند و امام‌ابی‌الحسن علی‌نقی علیه‌السّلام

بسرّمن رای بیست وششم ماه جمادی‌الاخره سنهٔ اربع و خمسین و ماتین[1] وفات یافت و اورا در سرای او بسرّمن رای در شارع کوفه دفن کردند و اورا چهل و یکسال و نه ماه عمر بود و ده روز بسرّمن رای اقامت کرده است و مقیم بوده امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است ودرشجره آورده اند که اورا درایام خلافت **معتز** زهردادند و او بدان شهید آمد.

عدد اولاد او

حسن و **محمد** و **حسین** و **جعفر** کذّاب و از **صادق** علیه السلام روایتست که او از پدر خود واواز پدرخود روایت‌میکند که‌رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرموده است که‌چون پسر من جعفر بن‌محمد بن‌علی بن‌الحسین‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیهم‌السلام ازمادر دروجود آید نام‌اورا جعفرصادق نام نهید که ازفرزندان آن مردی در وجودآید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کنند و او در آن معنی دروغ گوبود و درشجره از فرزندان امام ابی‌الحسن علی نقی بغیر از این که یاد کردیم فرزندی‌دیگرعلی نام‌ذکر کرده اند و اورا عقب نبوده است والله اعلم.

[ذکر] امام ابی‌محمد الحسن العسکري و ولادت او و مدت عمر و امامت او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد و تربت او،

امام **حسن** بن علی عسکری بسرّمن رآی روز جمعه هشت روز از ماه ربیع‌الاوّل گذشته از مادر در وجود آمده است و گویند که آخر سنهٔ اثنتین و ثلثین و مأتین[2] و بروایتی سنهٔ‌احدی وثلثین ومأتین[3] ومادر او ام‌الولد بوده‌است واورا سمانه خوانده‌اند و معروفه بام الحسن بوده است وامام **حسن‌عسکری** علیه‌و علی آبائه التحیّة والسلام روز آدینه سه روز از ماه ربیع الاول گذشته سنهٔ ستّین وماتین[4] و بروایتی سنهٔ‌احدی و ستّین و ماتین[5] در خلافت معتمد بسرّ من‌رای وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است و بروایتی بیست و نه‌سال و مدت امامت او پنجسال و هشت‌ماه و پنج روز بوده است و روایتست که چون **ابوبکر محمد** بن‌عبیدالله بن یحیی بن خاقان بقم آمد جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم بسیاری وصف امام حسن

۱- ۲۵۴، ۲ - ۲۳۲ هجری، ۳ - ۲۳۱، ۴ - ۲۶۰، ۵ - ۲۶۱،

عسکری کرد وفضایل اوبیان فرمود وگفت پدرم عبیدالله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری را بسیار تعظیم و اجلال کردی و اورا موقر و محترم داشتی و بعد از وفات او برادرش جعفر کذّاب قصد پدرم عبیدالله یحیی کرد و بنزدیك اوآمد و از او در خواه کرد که اورا مرتبه برادرش ابی **محمد الحسن** العسکری بدهد و بحضرت سلطان تربیت کنند و پدرم را گفت چون ملتمس مرا مبذول داری دویست هزار دینار بتو دهم هر سالی بیست هزاردینار پدرم اورا باززد و درروی او سخن درشت گفت واورا گفت تو بنزدیك شیعهٔ پدروبرادرت امامی وترا پیشوا وامام میدانندتوبتربیت دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت چه سلطان وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر هر آنکسی که دعوی آن میکند که پدر و برادرت امام بوده اند و ایشانرا امام و هادی و مقتدا وپیشوا میداند میخواهد که دمار ازایشان برآرد وچنین گویند که عبیدالله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که ای [مرد] تو نمیدانی که این مرتبهٔ شریفه و درجهٔ منیفه عطیّهٔ ایست ازجانب خدای عزوجل اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی ازمعاونت سلطان ویاری دادن او ترا دریافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی پس عبیدالله جعفر کذّاب را بس حقیر یافت و بفرمود که اورا بصحبب او بار ندهند و از آن منع کنند .

عقب او

الخلف القایم صاحب الزّمان **محمدمهدی** علیه السلام .

ذکر ولادت قایم آل محمد علیه السلام و وقت غیبت او و اخبار داله بر وجود شریف او ،

محمد مهدی علیه السلام روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته و بروایتی شب آدینه بکنیمه ازماه شعبان بر آمده سنهٔ خمس و خمسین و مأتین [1] ازمادر در وجود آمده است و بروایتی سنهٔ سبع و خمسین وماتین [2] و در شجره سنهٔ ثمان و خمسین و مأتین [3] و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و کنیت او ایضاً کنیت او ، نام **محمد** و کنیت ابوالقاسم و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزندبنام و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزك بوده است **نرگس** نام و بروایتی صیقل

---

١ ـ ٢٥٥ هجري ، ٢ ـ ٢٥٧ ، ٣ ـ ٢٥٨ ،

نام و محمد بن علی ماحیلویه[1] روایت میکند باسانید صحیحه از **محمد** بن عثمان عمری که او گفت ابی محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما عرض کرد و اورا بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و ما چهل نفر بودیم ابی محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما اورا فرمان برید و پس از من پرا کنده مشوید و براه متفرقه مروید که درین هالك شوید بحقیقت که بعد ازامروز دیگر شما محمد مهدی را نخواهید دیدن **محمدعثمان** گفت چون ما ازحضرت امام محمد حسن عسکری بیرون آمدیم بسی نگذشت الا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و ازین جهان نهان شد و در آنجهان عیان گشت و ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید میگوید که روزی بحضرت امام حسن عسکری درآمدم بسر من رای تااورا تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمد **مهدی** علیه السلام وغرض ازین روایت اخبار و دلایل است بوجود قایم آل محمّد علیه السّلام و همچنین روایت است که **عبدالله** بن عبّاس علوی استقبال کرد حسین بن حسن افطس را و پیش او باز رفت و ازو پرسید از سبب توجه کردن او بسرّ من رای و مقصد و مقصود او حسین بن حسن را بجواب گفت که بسبب تهنیت ابی محمد حسن عسکری بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام و امام محمّد مهدی سنهٔ ستین و مأتین[2] غیبت نموده است الی یومنا هذا يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ .

فصل دوم

از باب سوّم در ذکر طالبیّه که بقم آمد و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی از اخبار ایشان پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست .

ذکر آنچ در فضایل طالبیه روات ثقات یاد کرده اند ،

از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سلم روایت کنند **محمد** بن عیسی یقطینی از عبدالله بن ابراهیم عفّان قرشی و او از عمّ خود **عبدالعزیز** بن علی و او از **سعید**

---

۱ – خ ، ل : ماجیلویه ، ۲ ۲۶۰ .

مسیب و او ازحضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم که او فرموده‌است که‌هیچ امتی و قومی هالك نشوند الا آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند و فرزندان و عترت اورا خوار و حقیر دارند و چون ایشان را خوار و ذلیل دارند البتّه هالك شوند ، دیگر روایت کند **منصور** بن عبّاس از عبدالله بن الفضل هاشمی ازخال خود سلیمان نوفلی از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلّم که او فرموده است که خدایرا دوست دارید ازبرای آنچ برای شما مقدور وساخته گردانیده است از نعمتهای خود و دوست دارید مرا از برای خدای وخویشان وعترت مرا دوست دارید ازبرای من و **محمد یحیی** از محمد بن الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن‌حسین‌بن حسن بن علی موسی الرضا روایت میکند و او از جد خود که‌رسول صلوات الله علیه‌فرموده است که هرکس که مرا دوست دارد وفرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه و تعالی روزقیامت شرم دارد ازو که اورا بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید وبفرماید که اورابسرای محبّت که آن بهشتست فرود آورند ببرکت محمد با من و فرزندان من و هرکس که مرا دشمن دارد فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه‌ازبدی تا اورا بآتش‌جهنّم بسوزاند وروایت کند **یعقوب** بن زید از **محمد** بن ابی عمر ازبعضی از مردمان او و از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که جدّ ما محمّد مصطفی‌صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است که زود باشد که من‌روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر بمثل ایشان‌را گناه همه اهل‌دنیا بود ، اوّل‌کسی که از برای ذرّیت من شمشیر کشد و ایشانرا نصرت دهد و یاری کند ، دوّم مردی که ذرّیت‌مرا درحال فقروفاقه ودست‌تنگی بدانچ‌دردست اوباشدازمال و منال‌سخاوت‌کند و باایشان‌بخشش‌نماید ، سوّم مردی که‌ذرّیت‌مرا بدل وزبان دوست‌دارد ، چهارم‌مردی که [چون] ذرّیت من‌مضطر وعاجز ودرمانده باشند حاجتی ازحاجات ایشان‌برآرد ودر گذاردن حاجات‌ایشان هم‌سعی نماید واحمد بن محمد ازابراهیم بن محمد ثقفی واو از علی‌بن معلی و او ازهذیل بن حنان واو از برادرخود روایت کند که او گفت که در حضرت‌صادق علیه‌السلام گفتم که مراپیش یکی ازآل‌محمد حقّی و مالی‌بود وبمن نمیداد و دفعَ و مطل مینمود پس بدان سبب من اوراسخن درشت گفتم وبدان‌پشیمانم‌صادق

علیه السّلام فرمود که آل‌محمدرا دوست دارید وذمتهای ایشانرا بری گردانیدوایشانرا بحل کنید وبغایت ایشانرا گرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با ایشان درشتی مکنید و ناسزا مگویید و هم احمد بن محمد روایت کنند از حسن بن محبوب و اوازقعقاع بن مزار التمیمی که اوگفت من و پسر عمم بحضرت ابی عبدالله علیه‌السلام درآمدیم من اورا گفتم من‌پسر حاجب بن زراره ام که کمان خود را از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود و صادق علیه‌السلام فرمود که آنچ تو بدان منت مینهی بر ما بقدر حسب و نسب تست بدرستی که حق سبحانه و تعالی محمد علیه السلام را بکافهٔ مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی را از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم وطایفه را باسیری بگرفتیم و منّت نهادیم بر ایشان و فرقهٔ وطایفهٔ حق سبحانه و تعالی ایشانرا بما راه نمود و توفیق داد تا مارا بشناختند تو از کدام فرقهٔ ازین فرقهٔ سه‌گانه ، راوی میگوید که چون ما از صحبت ابی عبدالله بیرون آمدیم پسرعم مرا گفت بحق خدا بدین سخن که ابی عبدالله فرموده همهٔ عرب و عجم را بندگان خود گردانید و آزادکردگان او و روایت کند **یوسف**بن حرث و او از **محمد** بن جعفر احمر واو از اسمعیل بن عبّاس و او از زیدبن جبیره و او از داود بن حصین و او از ابی رافع و او از امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالب علیه‌السلام که اوفرمود که رسول خدای‌صلوات علیه فرموده است که‌هر کس‌عترت[من] و عرب را دوست ندارد او یکی از سه طایفه است یا منافقست یا بزنادروجودآمده‌است یامادراو که‌باو حامله‌شده‌است او راحیض‌بوده‌است‌وروایت کند**سلمه** از**حسن** بن‌یوسف ازصلح بن‌عقبه از ابی‌الحسن موسی بن جعفر که اوفرمود که مردم سه فرقه اند : عرب و و مولی و علج ، مولی کسانی اند که مارا دوست دارند وبما تولی کرده‌اند وعلج کسانی‌اند که از ما تبرّا کرده و نصب عداوت ما نموده اند والله‌اعلم بالصواب.

ذکر جمعی ازطالبیه که بشهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب نسب حسینیه،

اول کسی که از فرزندان **حسن** بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم نزول کرد

ومقیم شد فرزند اذرع ابوهاشم محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع لقب پدر اوست و بعضی از خلفا اورا بدین اسم لقب نهادند و اذرع از نامهای سباعست و اورا بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هرکس که در آن راه گذشته است آن شیر اورا خورده است و مردم ازاینجهت درزحمت بوده اند علی بن عبدالله* روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او میکشید تا بکوفه و اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبدالله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود اورا ذراع خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابوعبدالله احمد و ابوعلی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبدالله احمد ....[1] دروجود آمده است و از ابی علی الحسین بن ابوهاشم ....[2] در وجود آمده است و ازابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری ....[3] در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم ببصره رفت و **معز الدوله** ببصره اورا نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت واعقاب اوآنجا اند و ابی هاشم به اصبهان ازساداتی که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عمّان اند وابوالحسن محمدبن احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست واولاد واعقاب وتوالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن بن الحسین بن علی براوند قاسان از آنهایی که ازهمدان نقل کرده اند عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و از عبیدالله بن الحسن ابو محمد جعفر وابوجعفر محمد و ابوالقاسم عبیدالله در وجود آمده اند و از جعفر بن عبیدالله ابوالحسین محمد و ابوالحسن علی و ابو القاسم الحسن پیدا شده و از محمدبن جعفر ابوالفضل وابو محمّد پدید آمده واز فرزندان علی وحسن پسران جعفر ذکری نکرده اند و از محمدبن عبیدالله ابوالفضل عبیدالله وابوعلی احمد در وجود آمده است و از عبیدالله بن عبیدالله ابوالحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زیدبن الحسن بن علی بن ابی طالب از ساداتی که از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابوالقاسم

---

* ـ در سطر اول علی بن عبیدالله ضبط شده است ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ـ بیاض در اصل ،

بود که جدّ ابی القاسم الرّازیست و نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرّحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است و از طبرستان بقم آمد و بقم وطن ساخت و ابو القاسم که نام [او] احمد بن عیسی بن احمد است حکایت کرده است که جدّ او ابو القاسم احمد بن محمد ببغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمت او بود بشهر قم مکر و حیله کرد تا از آنجا بگریخت و بطبرستان آمد بنزدیك الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان بود و مدّتی آنجا ببود تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویه بگرفتند پس ابو القاسم از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد در راه دزدان بر وی آمدند و هرچه همراه داشت غارت کردند و ببردند چون بقم رسید عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن با او شفقت نمودند [و] بر و مبالغه کردند چون ابو القاسم میل عرب با جانب سادات و علویه که بقم بودند بدید بنزدیك ایشان مقام کرد چون خبر او بحسن زید رسید نامه نوشت باهل قم که ابی القاسم بی اذن و اجازت و دستوری من بدان طرف آمده است اورا بمن فرستید اگر خواهان آن هست و اگر نیست، چون مکتوب باهل قم رسید بر ابی القاسم عرض کردند چون ابو القاسم مکتوب بخواند گفت بروم بجانب او پس عرب در مسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند و ابو القاسم همانجا در سرایی نزول کرده بود کس فرستادند و او را طلب کردند ابو القاسم بدان جمع حاضر آمد پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او واجب است چه التجا بما کرده است و بنزدیك ما آمده است لازمست ما را قضای حقوق او کردن و بدانچ مارا در دست بود با او ببخشش و مواسا کردن پس عرب از برای او مالی بسیار نقد و جنس و اسب و استر قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند و ابوعلی عبدیل از پدر خود روایت کند که آن دواب و بقال که به ابی القاسم دادند مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را با او ببدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند چون ابو القاسم بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان در بارهٔ او و سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرّم و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت پس ابو القاسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رود و حسن اورا دستوری داد چون ابو القاسم باقم

مراجعت کرد بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم مقیم بود پس بطبرستان رفت و بطبرستان ازو طاهر وعباس وعیسی و جعفر و حمزه دروجود آمدندوابوالقاسم بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و ام القاسم دختر حسن بن حماد[1] الاشعری ملقّب بابن میش را بخواست ودرحبالهٔ خود گرفت واز او ابوالحسن محمد وابوطالب المحسن وابوالقاسم علی و ابوالعباس احمد آورد پس ابوالعباس [ابوالحسن] محمدِ طاهر ازقم بکاشان رفت و آنجا ساکن ببوذ و بکاشان سه پسر آورد ابوالقاسم علی و ابو منصور احمد وابوعلی حمزه و ابوالقاسم علی بن محمد ازکاشان بقم آمد و بقم ساکن شد و بقم ازدختر ابوالقاسم رازی ابوالفضل محمد آورد و از خواهر او بکاشان حسن واز ابو منصور احمد بن محمد دو پسر دروجود آمدند یکی ابوزید المطهر و دیگر ابوالغیث طاهر، وابوالقاسم علی بن طاهر از قم بری رفت ودر ری ساکن شد شد ودرآنجا پسری آورد طاهر نام وبعد از آن بنیسابور رفت و اماعباس بن احمد بطبرستان مقیم شد و اعقاب و اولاد او هم آنجااند، وعیسی بن احمد بری آمد و وطن ساخت و درآنجا دوپسر آورد ابوالقاسم احمدرازی و ابومحمد الحسن حسنکا[2] و این پسر اخیر را عقب نبوده است وابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی ازری بقم آمد وساکن شد و بقم ابوالحسن [ابوالقاسم] عیسی چند دختر آورد وبرادرش حسنکا بری بماندواورا مالی بسیار بوده است وبازرگانی کرده ودرسنه سبعین و ثلثمائه[3] ازخراسان بری معاودت می نمود چون بخوار رسید وفات یافت وجعفروحمزه پسران [ابوالقاسم احمدبن محمد][4] بطبرستان مقیم شدندوعقب ایشان آنجاست وعدد ایشان معلوم نیست وجدالداعی الحسن بن زیدبن الحسن بن علی بمدینه والی و حاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه و در ایام بنی عبّاس چنین گویند که ابراهیم بن هرمه شاعر بصحبت او درآمد ابراهیم را گفت ای پسر هرمه من نیستم از آنکسانی که دین خودرا بفروختند ازترس مذمت کردن تو وامید قدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم من بر تو دو حد بزنم یکی حد شرب و یکی حد مستی و بدانك ترا بنزدیك من حرمتست حدّی دیگر بزنم پس هرمه برخاست و این شعر انشا کرد :

۱ ـ خ ، ل : جماد ، ۲ ـ خ ، ل : حسکا ، ۳ ـ ۳۷۰ هجری ، ٤ ـ بیاض در اصل ،

نَهانِی ابْنُ الرَّسولِ عَنِ الْمُدامِ وَ اَدَّبَنِی بِآدابِ الْکِرامِ
وَ قالَ لِی اصْطَبِرْ عَنْها وَ دَعْها فَخَوْفُ اللهِ لاَ خَوْفَ الْاَنامِ
وَ کَیْفَ تُبَعِّدُنِی عَنْها وَ حُبِّی لَها حُبٌّ تَمَکَّنَ فِی الْعِظامِ
اَرَی طِیبَ الحَلالِ عَلَیَّ خُبْثًا وَطِیبُ النَّفْسِ فِی خُبْثِ الْحَرامِ

و نام الداعی محمّد بن زید بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب است و برادر او حسن بن زید را ایضاً الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند دیگر از سادات حسینیّه که بقم آمده اند ششدی اند و نام [او] حسین بن محمد است از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جایی ندیدم و نخواندم .

سادات حسینیه

اوّل کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد **ابوالحسن**❀ الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابوالحسن❀ بشهر قم آمد وحق سبحانه وتعالی اورا پسری داد ابوالحسن علی نام واز علی بن الحسن[۱] ابوعبدالله الحسین در وجود آمد وازعبدالله الحسین بن علی[۲] وازمشایخ قم روایتست که ابوالحسن❀ شرب آشکارا کردی روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد بسبب حاجتی که اورا بود واحمد بقم وکیل وقف بود چون ابوالحسن❀ بنزدیك سرای احمد رسید احمد اورا بارنداد و او را ازصحبت خود منع کرد ابوالحسن❀ ملول وغمگین با منزل خود مراجعت کرد بعدازآن احمد بن اسحق قصدخانه کعبه کردچون بسرّمن رای رسیدخواست که بحضرت حسن بن علی عسکری علیه السلام رود و او را زیارت کند چون برسید دستوری خواست امام اورا اجازت دخول نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بار نداد پس احمد متحیّر شد و در ماند و نمیدانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می کنند احمد بسیاری سر بر آستانه آنحضرت نهاد وبسیاری

❀ ـ دراصل ابوالجن ضبط شده است ، ۱ ـ بایدعلی بن الحسین باشد چه ابوالحسن نامش حسین در فوق ضبط گردیده و پسرش ابو الحسن علی بن الحسین میشود ، ۲ ـ مانند اینستکه کلمهٔ حذف شده چه از ابوالحسن علی بن الحسین ابوعبدالله حسین بوجودآمده ، درمتن (ازعبد الله الحسین بن علي) گذارده شده که بایداینطورباشد : (از ابوعبدالله الحسین بن علي) .

بگریست و گفت ای نوردیدهٔ هر دو عالم و ای بر گزیدهٔ اولاد آدم چه بی ادبی از من صادر شده است که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام او را دستوری داد در آمد فرمود که ای احمد یاد داری که فرزند زادهٔ ماابوالحسن درشهر قم بدرخانه تو آمدو تو اورا بار ندادی احمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم الاّ از برای آنك تا او ترك شرب خمر کند و از آن توبه کند امام گفت ای احمد راست گفتی ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسیو ایشانرا حرمت داریدر هرحال که باشند[1] وبنظر حقارت بدیشان نظر نکنی که بزهمند شوی وگرفتار آییچون احمدبن اسحق باقم مراجعت نمودسید ابوالحسن درصحبتجمعی بسیار از مردمبدیدن احمد رفت چون نظراحمد برسید ابوالحسن آمد درجای برجست وبه پیش اوبازدوید و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا اورا در صدر بنشاند ابوالحسن این حالت را از احمد بدیع و غریب دانست ازوسوال کرد که درین مدت هرگز چندین لطف و ترحیب در باره من نکردیازین نوبتموجبچیست احمدقصّهٔ رفتن خود بصحبت امامحسنعسکری بسرّمن رای و منع کردن امام اورا ازصحبتشریف خود بسبب سید ابوالحسنبازگفت چون ابوالحسن این قصّه بشنید بسیاریبگریست وگفت امام تابدین غایت مرا حرمت

۱ – بنظر نویسنده این خبر ضعیف است چه در اسلام بقدری مساوات در احکام شرعیه منظور شده است که غلام حبشی و سیّد قرشي را یکسان دانسته ، دین مقدس اسلام بقدری منور و منزه است که این گونه امتیازات را در مقابل احکام لغو کرده است چه بموجب اصل بزرگ اسلام که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ باشد هر که پرهیزکار ترست محترم ترست و بعد هر که عالم ترست مقدم تر و بعد هر که از حیث نسب و شرافت خانوادگی بیشتر بیشترست ؛ وقتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رحلت خود از مردم رضایت میطلبد که اگر از من بکسی رنجی و تعبی رسیده حاضرم در امروز با من همان معامله کنند میرساند مساوات و تساوی در مقابل احکام شرعیه را ، زمانی که امیر المؤمنین علی علیه السلام که رئیس مسلمین است و با اقتدار زمان خلافت در صدر اسلام حاضر میشودکه درمقابل دعوای حقوقی بمحکمه شرعیهٔ که قاضی او بدون امضای امیرالمؤمنین نمیتواند قضاوت نماید تن در دهد و با مدعی بمحکمه میرود و موافق موازین شرعیه محاکمه مینماید میرساند تساوی مسلمین را درمقابل احکام از اینقرار هیچ گاه ما نباید دین اسلامی را که این قدر منزه و مبری است بدین گونه موضوعات بیالاییم، اشخاص مغرض وجاهل هر وقت میخواهند باسلام حمله کنند بدین گونه اخبار ضعیفه که از مجعولات دشمنان باطنی اسلام است استدلال میجویند و آنچه در تواریخ و کتب اخبار بیابید که موافقت با عقل سلیم نمیکند و قبیح است مربوط باسلام نیست چهکُلُّ ما حَکَمَ به الشَّرعُ حَکَمَ بِهِ اَلْعَقْلُ ما را هدایت بدین موضوع مینماید ؛ سید جلال‌الدین طهرانی

مینهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گزارم پس گفت توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن میشدم و برخاست و بسرا و منزل خود بازگردید و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا آنگاه که اوراوفات رسید و اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند وقبر اوبقبّهٔ فاطمه ابنة موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام متّصل و باز است [1] ازینجانب که ازشهرری بدان آیند چون بزیارت فاطمه علیهاالسلام میروند والله اعلم،

دیگر از سادات حسینیّه از فرزندان موسی‌بن جعفر علیهما السّلام که‌بقم‌آمدند فاطمه بود دختر موسی بن جعفر علیهماالسلام، چنین گویند بعضی ازمشایخ قم که چون امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود ازبرای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنة مأتین [2] خواهر او فاطمه بنت موسی‌بن‌جعفر علیهم السّلام در سنهٔ احدی و مأتین [3] بطلب او بیرون آمد چون‌بساوه رسید بیمار شد پرسید که میان من و میان شهر قم چه‌قدر مسافتست‌اورا گفتند که ده فرسخست خادم خودرا بفرمود تااورا بردارد و بقم برد خادم اورا بقم آورد ودرسرای موسی‌بن‌خزرج بن سعد اشعری فرود آمد و نزول کرد و روایت صحیح و درست آنست که چون خبر بآل سعد رسید همه اتفاق کردند که قصد ستی فاطمه کنند و ازو درخواه نمایند که‌بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آنشب بیرون آمد وچون بشرف ملازمت ستی فاطمه رسیدزمام ناقهٔ او بگرفت و بجانب شهر بکشید و بسرای خود او را فرود آورد و هفده روز در حیات بود چون او را وفات رسید بعد از تغسیل و تکفین و نماز موسی بن خزرج درزمینی که اورا ببابلان بودآنجا که امروز روضهٔ مقدسه اوست دفن کرد و بر سر تربت از بوریاها سایهٔ ساخته بودند تا آنگاه که زینب دختر محمدبن‌علی الرضا علیهم السلام این قبه بر سر تربت او بنا نهاد و روایت کرد مرا حسین بن علی بن‌حسین بن موسی بن بابویه ازمحمد بن‌حسن بن احمد بن‌الولید که اورا روایت کردند که چون فاطمه‌را وفات رسید و بعد ازغسل و تکفین اورا بمقبرهٔ بابلان بر کنارسردابی که ازبرای اوترتیب کرده بودند حاضرآوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب

---

۱ ـ خ ، ل : وباز و رسیده است ، ۲ ـ ۲۰۰ ، ۳ ـ ۲۰۱ ،

آنك که سزاوار آنست که درسرداب رود وفاطمه را برزمین بنهد ودفن کند پس ازآن اتفاق کردند برآنك خادمی بغایت پیر ازآن یکی ازیشان قادر نامرا حاضر گردانند تافاطمه را در گور نهد و کسیرا بطلب او بفرستادند در میان این گفتگوی از جانب رمله دو سوار برآمدند دهن بربسته وروی‌بدین مردم نهادند چون‌بنزدیك جنازهٔ فاطمه‌رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز گزاردند ودرسرداب رفتند و فاطمه رادفن کردند پس از گور بیرون آمدند وبر نشستند و برفتند وهیچکس را معلوم نشد که آن دوسوار که بودند و محرابی که فاطمه علیها السلام نماز کرده است در خانه از سرای موسی بن خزرج تا باکنون ظاهرست و چون پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت اورا در جنب قبر فاطمه دفن کردند و پس ازوخواهر او میمونه ابنة الرضائیه و او را نیز هم آنجا دفن کردند و قبهٔ بر سر تربت ایشان بنهادند متّصل بقبّه فاطمه علیها السّلام و درین دو قبه شش قبرند :

[در] قبه اوّل ، قبر ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام وقبر ام محمد بنت موسی خواهرمحمد بن موسی علیهم السلام و قبرام اسحق جاریهٔ محمدبن موسی ،

در قبهٔ ثانیه، قبر ام حبیب جاریهٔ ابی علی محمد بن احمد بن‌الرضا علیهم‌السلام واین کنیزك مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و قبر ام القاسم دختر علی کوکبی و قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیهم السلام و این در که برابر رود خانه است از قبهٔ فاطمه دختر موسی بن جعفر بس کوچك و کوتاه بوده است و ابوالحسین زیدبن‌احمدبن بحر اصفهانی عامل بلدهٔ‌قم درسنهٔ خمسین و ثلثمائه[۱] آنرا فراخ وبزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض و این دودر که الیوم بر آن قایم اند برآن آویخته گردانیده و روایت کرده‌اند که جماعتی ازمردم ری در صحبت ابی‌عبدالله الصادق علیه السلام در آمدند و گفتند ما از مردم و اهل ری ایم ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود مرحبا برادران مرا از اهل و مردم قم مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم دیگر باره صادق علیه السلام فرمودمرحبا برادران مارا از اهل‌قم تا آنجماعت سه کرّت این سخن‌را تکرار کردند وامام هر نوبت میفرمود مرحبابرادران

---

۱ ــ ۳۵۰ هجری ،

قمیان مارا پس امام فرمود خدایرا حرمیست و آن مکه است و رسول خدارا حرمیست وآن مدینه است و امیر المؤمنین علیه السلام را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمیست و آن شهر قمست بدانید که زود باشد کـه بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کنند و هر کس که زیارت او دریابد ببهشت رود و بهشت اورا واجب شود، راوی گوید که در آنزمانی کـه ابی عبدالله الصّادق علیه السلام این سخن فرمود موسی کاظم در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته ودر روایتی دیگر هم از صادق علیه السلام روایتست کـه زیارت قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت است بی شك و شبهه .

دیگر ازسادات حسینیّه ازسادات رضائیه ازفرزندان امام **رضا** علیه السلام موسی بن محّمد بن علی بن موسی الرّضا علیهم السلام صاحب رضائیه [است] ، ابو علی الحسین بن محمدبن نصر بن سالم گوید که اول کسی که ازسادات رضویه که بقم آمدند از کوفه ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود وی درسنۀ ست و خمسین و مأتین[1] از کوفه بقم آمد و بقم مقام کرد و پیوسته برقع[2] برروی فرو گذاشتی تا آنگاه که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می باید رفتن پس ابو جعفر موسی بن محمد از قم بکاشان رفت چون بکاشان رسید **احمد** بن [عبدا] لعزیز بن دلف العجلی اورا اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتهای بسیار و بارگیر های نیکو و چندین تجمل بدو بخشید و مقرّر گردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا با یکسر اسب مسرّج بدو دهد پس ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن موسی بن محمد بن علی بن موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن **موسی** [بن] محمد بن علی [بن] موسی توبیخ کردند پس رؤسای عرب را بطلب ابی جعفر موسی بن محمد بفرستادند تا شفاعت کردند و اورا بقم باز آوردند و بسیاری اعزاز و اکرام کردندو از مال خود ازبرای او سرایی بخریدند وهمچنین چند سهم از قریۀ هنبرد واندریقان و کارجه از برای او ازورثۀ مزاحم بن علی اشعری بخریدند و بیست هزار درم از برای او قسمت کردند وبدو دادند و از غیر ابی علی روایت است که چون

---

۱ - ۲۵٦ ، ۲ - از همین جهت است که او را موسی مبرقع میخوانند ،

عرب قم به ابی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون می باید رفتن او برقع از روی بر انداخت و ایشان او را بشناختند پس محمد گفت همت و اعتقاد ایشان محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند پس موسی بن محمد بن علی بن موسی قصد **عبدالعزیز** بن دلف کرد و عبدالعزیز اورا اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفهٔ سالیانه معیّن کرد چنانچ یاد کرده شد و بعد از آن با قم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم اورا اعزاز و اکرام کردند واز دنیاوی ممتع ومرفه گردانیدند چنانچ مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیگر رود بجهت وجه معاش وبقم املاك خرید وآب وزمین پیدا کرد و متوطن شد وبعد از اوخواهرانش **زینب** وام‌محمد ومیمونه دختران**محمد** بن علی در طلب او از کوفه بقم آمدندوبعقب ایشان **بریهه** دخترموسی بیامد وایشان بمقبرهٔ بابلان آنجا که قبر **فاطمه** بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفونند و **محمد** بن موسی بقم مقیم بود و ازآنجا بجایی دیگر نرفت تا آنگاه کهاورا وفات رسید در شب چهارشنبه روزآخر ماه‌دی‌هشت روز ازماه ربیع **الاخر** مانده سنهٔ ست‌وتسعین ماتین[1] هجریه و اورا درسرایی که معروف بود بدو که‌الیوم مشهورست بمشهد اودفن کردند و در قدیم آن سرای معروف بوده است **بمحمد**بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقّب بشیبوله و اول کسی را که بدین‌سرای دفن کردند **موسی** بن محمد بن‌علی بن موسی بود و خواهران او **زینب** ومیمونه دختران محمدبن علی بن **موسی** ازو میراث گرفتند و احمد بن‌احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است که **ابی جعفر** موسی بن محمد بن علی‌بن‌موسی چون بقم وفات‌یافت و امیرقم **عباس** بن عمرو غنوی بود بر وی نماز کرد و بعد از آن بریهه زن موسی بن محمد بن‌علی بن موسی وفات یافت و بجنب مشهداو اورا دفن کردند وپسران عم او **یحیی** و ابراهیم پسران جعفر بن علی الکذاب ازبریهه میراث گرفتند چون بریهه بقم‌وفات یافت ایشان بقم‌نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند و ترکهٔ او برداشتند، ابراهیم دیگر باره ازقم برفت و**یحیی** صوفی بقم اقامت کرد وبمیدان زکریای بن آدم بنزدیك مشهد **حمزة** بن امام موسی بن جعفر

---

۱ - ۲۹۶ هجری،

علیهم‌السلام وطن ومقام گرفت وساکن ببود و **شهر بانویه** دختر امین‌الدّین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی درحبالهٔ خود آورد وازو ابو جعفر و فخرالعراق و ستیه در وجود آمدند معروف بصوفیه و انساب ایشان معلوم نیست زیرا که در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته اند بعد از آن میمونه دختر موسی وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند واین قبه که بقبهٔ فاطمه علیها السلام ملاصق است برسر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب موسی ازو میراث گرفت وبعد از آن ابوعلی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام از کوفه بقم آمد و بعضی ازدختران او فاطمه و ام‌سلمه ، چون ابوعلی‌محمّد بقم‌رسید عرب‌قم دراعزاز واکرام او مبالغه‌کردند وگویند که عرب بدو پیغام فرستادندکه ازشهر ما بیرون باید رفتن ابوعلی **محمد** بجواب گفت این شهر از آن شما نیست ملك و زمین از آن خداست هرکس که خواهد در آن فرود آید پس عرب عذر خواستند و او را خوشنود کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است وبغایت پرهیزکار وخوش محاوره وخوش منظر وفصیح ودانا وعاقل وروایت کنند **احمد** بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی که چون ابومسلم **محمد** بن بحر اصبهانی والی وعامل قم شد هرروز جمعه برنشستی وبزیارت رؤسای قم برفتی وحقوق ایشان بگزاردی و حرمت داری کردی اتفاقاً روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم ابتدا کرد بزیارت ابی علی محمد الرضا چون بصحبت او درآمد ابوعلی در موضعی پاکیزه نشسته بود وجامهای سبز پوشیده ابوعلی سلام کرد و اکرام نمود و سعی اورا شکر گفت چون ابومسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای **عباس** بن عبدالله علوی رفت چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را دید درسرای خود نشسته وگرد برگرداو قفصهای قمریان ومرغان نهاده بودند ابومسلم‌سلام کرد و بازگردید و آمد تا بسرای ابی‌سهل بن ابی‌طاهر اشعری و اورا نیز بدید وزیارت کرد وحق اوبگزارد پس بر نشست وآمد تا بصحبت **علی** بن احمد بن علی الشجری و اورا سلام وزیارت کرد وباز گردید و مرا گفت ای اباعلی من تشبیه نمیکنم ابی علی بن الرضا [را] درسکون ونشستن وفضل الا بائمّه علیهم‌السلام و **عباس** علوی را تشبیه

نمیکنم الا" بمردمانی که ایشانرا دیده‌ام ببغداد بدرب طاق پس چرا شما بامامت این ابی علی قایل نمیشوید و او را امام نمیدانید با وجود آنك مجموع خصلتهای خیر درو جمع و موجودست من گفتم معاذالله که ما بغیر از ائمهٔ دوازده‌گانه که امامت ایشان محقّق و روشنست ودوستی ایشان‌مارا واجب و لازمست و بدان اعتقاد داریم‌دیگریرا امام دانیم چه اگر ابی علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او ما ازوبیزار شویم چنانچ از **جعفر** بن علی کذّاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس **ابومسلم** گفت من ازاعتقاد و گفتار شما در تعجبم و ابومسلم را مذهب مذهب اعتزال بوده است و ابوعلی را بقم **بریهه** و **ام‌کلثوم** خدای عزّ و جل روزی کرد وبداد و بعد ازایشان ابوعبدالله **احمد** دروجود آمد در ماه شوال سنهٔ احدی عشر وثلثمائه [1] هجریه وابوعلی بقم وفات‌یافت روزیکشنبه روز اردی بهشت ماه‌اردی‌بهشت سه روز از ماه ربیع‌الاوّل گذشته‌سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه [2] و اورا بمقبرهٔ **محمد** بن موسی دفن کردند وازپسران‌او ابا عبدالله **احمد** و ازدختران **فاطمه** و **ام‌سلمه** وبریهه و ام کلثوم از پس وفات او بازماندند وبعد از وفات او خواهرش **ام‌حبیب** دختر احمد از کوفه بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم ببود و بعد از آمدن او زینب دختر موسی وفات یافت و اورا درمشهد برادرش **محمد** بن موسی‌دفن کردند و ام‌محمد بنت‌احمد ازو میراث گرفت و ام محمد بشهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد بیست و یکروز از ماه ربیع الاخر گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه [3] وفات یافت و اورا در مشهد محمد موسی دفن کردند وفرزندان برادرش ابی عبدالله و فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس از آن ترکهٔ او بابی عبدالله وفرزندان او دادندوبا خواهران او مصالحه کردند برچیزی که ایشان بدو راضی شدند و او مجموع ترکه با املاك برداشت پس **فاطمه** دختر محمد بن احمد شب پنجشنبه روز تیر ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین وثلثمائه هجریه وفات یافت و اورا ایضاً در مشهد محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث برداشت زیرا که ایشان هردو از یك مادر بودند پس ابی‌عبدالله و ام سلمه اتفاق کردند برآنك ابی‌عبدالله

---

۱ - ۳۱۱ هجری ، ۲ - ۳۱۵ ، ۳ - ۳۴۳ ،

سدسی از ترکه فاطمه بردارد و بعد از آن بریهه بنت محمد احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابوعبدالله وام‌سلمه و ام‌کلثوم بحسب سهام مفروضه ازو میراث گرفتند و چون ابوعبدالله بالیده شد بقم رئیس و متصرف املاك و اموال که پدراو ومحمد بن موسی بدست آورده بود گشت وهمچنین آنچ ازعمهٔ خود و خواهرانش بمیراث بدورسیده بود و ابوعبدالله مردی سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیك ونقابت علویه بعد از وفات ابی‌القاسم علوی بدو مفوض بوده است و ابوعبدالله همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی مهر ماه منتصف ماه صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه هجریه [1] اورا وفات رسیده است و مدّت عمراو چهل و شش سال بوده است و در مشهد محمد بن موسی مدفونست و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و ازو چهار پسر ابوعلی **محمد** و ابوالحسین **موسی** و ابوالقاسم **علی** و ابومحمد **الحسن** و چهار دختر باز مانده‌اند و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت **رکن‌الدوله** کردند بشهر ری رکن الدوله ایشانرا تسلّی داد و بفرمود که جانب ایشان رعایت نماید وخراج بر املاك ایشان ننهد پس ازآن باز گردیدند و بقم بازآمدند بعد از آن ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و **ام کلثوم** خواهرش ترکه او برداشت و از فرزندان محمد بن احمد بغیر ام کلثوم نمانده بود و پسر برادرش ابوعلی محمد بن احمد املاك ام سلمه به ام‌کلثوم داد و آن املاك و اموال که بقسط بابوعلی رسیده بود بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاك مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت خراسان رفت و مردم خراسان او را اکرام کردند و بصحبت وزیارت او رفتند وقدر شرف و حق او بشناختند وبخراسان مقیم بود تا اورا به پنهان و نهان بکشتند و بعضی دیگر گویند که او را نکشتند بلکه اورا وفات رسید بعد از آن بقم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی در قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت و ابوالقاسم بن ابی عبدالله ایضاً بخراسان رفت بعد از آنك ازدختر ابی محمدالحسن بن محمد حمزهٔ علوی بشهرقم دو دختر آورد چون ابوالقاسم بخراسان

---

[1] - ۳۵۸ .

رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و محبت ورزیدند و ابوالقاسم بطوس وطن گرفت وکار وبار او بنظام شد ودو پسر و یکدختر آورد وابوالحسن موسی بن احمد تنها بقم بماند وبکار وبار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و ضیعتهایی که از پدرش بازمانده بود بدست آورد وآنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده اند وبا مردم شهر قم معیشت وزندگانی بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تابغایت که گوئیا یکی از ایشانست پس اهل قم بصحبت اومیل کردندواو رئیس وسرور ایشان شد و **مؤیدالدوله** و امیر **فخرالدوله** قدر او بشناختند و حق او را بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس درسنهٔ سبعین وثلثمائه[1] بحج رفت و ملك **عضدالدوله** و **تاج‌الدوله** قدر او بشناختند واورا گرامی داشتند وچون حج خانه خدا بگزارد و بمدینه باز آمد بر پسران عمّان خود شفقت نمود ورحمت افزود وایشانرا خلعت و عطا بخشید پس اورا شکر بسیار گفتند پس بجانب قم عزیمت نمود و درماه ربیع الاخر سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائه[2] بقم رسید مردم قم بقدوم او بشارت نمودند و شادی افزودند و برسر کوچها ومحلتها آذینها بستند و صاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم **اسمعیل** بن عباد بدونامهٔ نبشت و او را بمعاودت از حج خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کردو **ابوالحسن** موسی بن احمدمردی بس فاضل متواضع ومتخلّق وسهل الجانب بوده است با عنفوان جوانی و حداثت سن نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوّض بوده است و قسمات ووظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه وقم و کاشان و خورزن مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آنزمان از مردان وطفلان سیصد و سی و یکنفر بوده است و وظیفه هریك از ایشان در ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هرکس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده‌اند و نام آنکس که از مادر در وجود آمده است بجای او نوشتهٔاند وابوالحسن را ازام الولد پسری بودهٔ است نام او **ابوجعفر** محمّد ودختری دیگر از ام‌ولدی، دیگر ابوعبدالله احمد واین ابوعبدالله درروز شنبه خور ماه مرداد پنج

---

۱ - ۳۷۰، ۲ - ۳۷۱ هجری ،

روز از صفر گذشتهٔ سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمائه [1] از مادر در وجود آمده است و ابوالحسن دختر علی بن محمّد عمید را از برای پسر خود ابی جعفر بخواست ودرسنهٔ اربع وسبعین وثلثمائه [2] بیکدیگررسیدند و زفاف واقع شدو ابوالحسن بزیارت جدّ خود رضا علیه‌السلام در سنهٔ خمس و سبعین وثلثمائه [3] برفت وبرادرش ابو محمّدالحسن بن احمد مردی متأدب و فاضل بوده است و او را در سنهٔ اثنتین و سبعین وثلثمائه‌وظیفه تعیین کرده اندو مصاحب و نائب وکارساز ابوالحسن ابوعلی بی‌نصربن سالم بوده است پیوسته حق گزاری آن خاندان کرده است و شرایط نصیحت‌بجای آورده است وبصحبت او کاروشغل ابوالحسن بنظام بوده‌است واورابهرهٔ تمام ومعرفتی اوفر واسباب معماری وکشت وزرع بوده‌است واو وپدرش بدین خانه‌دان معروف و مشهور بوده اند وچنین رسیده است بمن که جدّ اوسالم ازجملهٔ آزاد کردگان ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه‌السلام بوده‌است ودرصحبت رضائیه بقم‌آمد وهمچنین بمن رسیده است که‌رضائیه دختران خود را بشوهر نمیدادند زیرا که کسی که همسر وهم کفوایشان بوده باشد نمی یافتند وموسی بن‌جعفر رابیست ویکدختربوده است وازاین جهت هیچ یکیرا ازایشان بشوهر نداده‌است تاغایتی که این معنی درمیان دختران ایشان عادت شده است ومحمّد بن‌علی‌الرضا بشهر مدینه ده دیه وقف کرده‌است بردختران وخواهران‌خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیهها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده اند ازمدینه جهت ایشان آورده ،

سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان ابراهیم موسی بن جعفر ؛ چنین روایت کنند ابو عبد الله الحسین [بن] احمد الموسوی که جدّ او ابو عبد الله اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی ودیگر عرب‌بقم او را فرمودند که بدین شهر مقام باید کرد و ساکن میباید شد و اورا بسیاری اعزازو اکرام کردند و با اوعطا و بخشش نمودند پس ابوعبدالله اسحق بقم باز ایستاد ودختر خواست ازفرزندان‌هندو و او خود از آن دختر پسری آورد ابوعلی احمد نام و دختری دیگر و از زنی دیگر

---

۱ ـ ۳۷۲ ، ۲ ـ ۳۷۴ ، ۳ ـ ۳۷۵ ،

ابو احمد موسی و **حسن** آورد وابوعلی ازقم بآبه رفت و بآبه ازآل طلحه زنی بخواست واز او چند فرزند آورد و مدتی بآبه مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمدو بقم از دختر صایغ پسری آوردابوعبدالله الحسین نام ودختر ابوالحسن **علی** الکوکبی بقم بخواست وبوجه معاش که بقم وآبه بود بدان قناعت مینمود تا آنگاه که بجوار حق رفت وپسرش ابوعبدالله **حسین** بن احمد بزرگ شد و بس عاقل ودانا بود و از دختر ابوالقاسم حمزة ـ بن علی حمزه و ابوالحسن علی وابوالفضل محمّد و ابو محمّد الحسین و چهار دختر دیگر آورد وازابواحمدموسی بن اسحق . . . . [1] دروجود آمدودختری وایشان بآبه . . . . . [2] و ازحسن بن اسحق . . . . . [3] و . . . . . [4] و . . . . . [5] ودودختر دروجود آمدندو و ایشانرا بقم پسری است. . . . . [6] نام و دختری وبآبه دو پسر . . . . . [7] و دختری واز سادات موسوی که بآبه بوده‌اند ابوالحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم موسی است و این ابو الحسین از کوفه بطلب عمّش اسحق بن ابراهیم بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند علی و حسین و ابراهیم و از پسرش حسین بن محمّد . . . . . [8] و . . . . . [9] و دختری در وجود آمد و نقابت سادات آبه بدو مفوّض بوده است و جدّ ایشان موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر آنکسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود درسنه مأتین هجریه [10] وبروایتی دیگر اوخروج کردواز یمن بیرون آمد و زیاده از سه‌سال بیمن بود تا آنگاه که **حمدویة** بن علی بن عیسی بن ماهان که‌او را از یمن بیرون کرد پس بمکّه آمد وبماموں مردم را دعوت کرد وبعداز این چندین احوال دیگر بروبگذشتند و ببغداد وفات یافت در ماه‌ربیع‌الاخر سنهٔ احدی وعشرین ومأتین [11] وسادات موسویه بقریه خورزن. . . . . [12] بوده اندوبشهر قم‌از فرزندان محمّد بن جعفرصادق و ازفرزندان علی بن محمّد جعفرسادات عزیزیه وسادات محسنیّه‌اندچنین گویند که حسن بن علی بن محمّد جعفر بقم آمدوبقم‌وطن‌ساخت ومقام‌کرد وبقم‌ازفرزندان او محمّدو علی وعبدالله ومحسن‌مادر او دختر شاهین اشعری وطاهر **لا** ولدله وجعفر **لا** عقب له در وجود آمدند ومحمدبن الحسین‌حورانی‌بآبه‌رفت ومدتی آنجابودواز آنجابری‌رفت و

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ بیاض دراصل ، ۱۰ ـ ۲۰۰ هجری ، ۱۱ ـ ۲۲۱ ، ۱۲ ـ بیاض در اصل ،

دررِیِ اورا وفات رسیدو فرزندان و اعقاب او بقزوین اندو علی بن الحسین باحمد عبدالعزیز متصل شد و او بر بعضی ازلشکر او امیر بود و فرزندان و اعقاب او بقم هستند و عبدالله بن الحسین بقم مقیم شده و ازو محمد عزیزی در وجود آمده و مادر او فاطمه دختر قاسم بن احمد بن علی جعفر است خواهر ابوالحسین که بمقبرهٔ مالون مدفونست و اورا آنجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت و اورا بنهروان بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیك مسجد رضائیه او را دفن کردند واز محمد بن عبدالله ابو الحسن علی در وجود آمد و از علی بن محمد ابو عبدالله محمد و ابو محمد عبدالله دروجود آمدند واز محمد بن علی .... [۱] دروجود آمدند واز عبدالله بن علی ..... [۲] در وجود آمدند ومحسن بن الحسین ایضاً بقم اقامت کرد و ببود وبقم ابومحمد الحسن و ابوعبّدالله الحسین ودختری دیگر ازو دروجود آمدند واز حسن بن الحسین .... [۳] واز حسن بن الحسن همیرجه در وجود آمد و از حسین بن محمد ابو جعفر محمد وبسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند و از محمد بن الحسن ...... [۴] وجد ایشان محمد بن جعفر ملقب بوده است بدیباج بسبب تازگی و گشادگی وخوبرویی او و محمد بن جعفر دیباج در سنه مأتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بر آن ناحیت غلبه کرد و مأمون حائر ضحاك را بدو فرستاد تا امان نامهٔ اوقبول کرد و با او بمرو بحضرت مأمون رسید مأمون چون با او بعهد وفا کرد و او را گرامی داشت و محمد جعفر دیباج همه اوقات پیش مأمون بود تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود در سنهٔ ثلث و مأتین [۵] ومأمون بر او نماز گزارد و بجرجان او را دفن کرد و عبیدالله بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب و دیگرعلویه مأمونرا بدین سبب شکر کردند وروایتست که گفت چه منع میکنند مرا که فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم و حال آنك آنچ من امروز بدست فرا گرفته ام حق ایشانست و دولت میگذرد که این حق ازایشان بظلم ستده ام و قبر محمد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می کنند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم **اسمعیل** بن عباد بر سر تربت اوعمارتی

---

۱ - ۲ - ۳ - ٤ - بیاض دراصل ، ۵ - ۲۰۳ ،

کرده است در سنهٔ اربع وسبعین و ثلثمائه[1]

دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق و از فـرزندان محمد بن علی جعفـر سادات **عریضیه** اند ، روایتست که حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد وپسر او علی با او بود واز علی بن الحسن ابوالفضل حسین و ابوالحسن عیسی و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم حمزه و ابوعلی احمد در وجود آمدند پس ابوالفضل حسین بن علی جوانی عاقل بود وپارسا و ازو ابو الحسن علی و ابو العبّاس احمد و دو دختر در وجود آمدند و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است و برادرش ابو الحسن عیسی بن علی مردی پارسا بوده است و بزن نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است و محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند وآنجا وطن کردند و اولاد واعقاب ایشان آنجا اند واز ابو الفضل روایتست که او گفت که جدش حسین بن عیسی در صحبت ابی علی بن الرضا بقم آمد و بر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند و برادرش ابو الحسن گوید که او پیشتر آمد واز این هردو برادر روایتست که ایشان گفتند کـه عریض دیهی است از دیههای مدینه بیکفرسخی آن و این دیه ملك باقر علیه السلم بوده است و صادق علیه السلم این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی و او دروقت وفات صادق دوساله بوده است وچون بزرگ شد بدان دیه آمد وساکن گشت و فرزندان او را عریضیه بدین سبب میخوانند ،

دیگر از سادات عریضیه ازفرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که از ری بقم آمدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است و برادرش حسین بن علی بری آمدوبری ازو..... [2] دروجود آمدوچون بزرگ شدبقم آمدوساکن گشت وبقم ابوعبدالله الحسین العریضی همیرجه ازو در وجود آمد وهمچنین ازدختر ابوالحسین احمد بن علی علوی سه پسر آورد محمد وحسن که معروفست بحسنویه و ابو الحسن علی ، دیگر از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابوعبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد و بقم وفات یافت و اورا بقم یك پسر بوده است ابو علی شعرانی نام و چون بزرگ شد ببغداد رفت وآنجا ساکن شد واعقاب او آنجا اند و مسکن ومقام احمد

---

۱ - ۳۷٤ ۲ - بیاض در اصل ؛

بن جعفر بدیههی بوده است از دیههای مدینه نام آن دیه جذوع و ازینجهت فرزندان او را بجذوعیّه نام کرده اند ،

دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابو الحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر [است] و نمیدانم که او باپدرش بقم آمده است و چنین رسیده است بمن که او معقد و عنین بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هردو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بمقبرهٔ قدیمه بمالون دفن کردند و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت او سایهٔ بوده است و چون اصحاب خاقان مفلحی درسنهٔ خمس وتسعین و مأتین[1] بقم رسیدند آن سایهٔ تربت بکشیدند و مدتی زیارت تربت او نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[2] که ساکن این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست پس دیگر باره بنای قبراو از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او با سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که ایشانرا زحمتی کهنه بوده است یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر این تربت آمده اند وطلب شفا کرده اند ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته اند ،

دیگر از فرزندان حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر ایضاً بقم آمد و عقب او مرا معلوم نشد و او از جمله فقهاء راویان احادیثست و من در باب علما ذکر آن کرده ام ، دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم آمدند **محمد** بن عبدالله بن علی بوده است و او فقیه و عالم بوده ومن اورا درباب علما یاد کرده ام وازو بقم ابوالحسین علی و . . . و . . .[3] در وجود آمده اند و او را بقم وجه معاش بوده است و از **علی** بن محمد ابوالحسین محمد المعروف بکوکبی و ابو محمد الحسن در وجود آمده اند و ابوالحسین کوکبی ببغداد افتاد و **معزالدوله** اورا والی بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده بعد از آن اورا بعراق ازاینجهت مصادره واقع شد وبعد از آن معزالدّوله ببغداد اورا نقیب علویه

---

۱ ـ ۲۹۵ ، ۲ ـ ۳۷۱ ، ۳ ـ بیاض در اصل ،

گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر ، دیگر از فرزندان محمد بن عبدالله بن علی که بقم آمدند سادات حمزیه اند ، چنین گویند که حمزه بن احمد برادر ابی جعفر محمد بن احمد مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی و هردو پسرش ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند و بزبان طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد ووطن ساخت و بقم وجه‌معاش اکتساب کرد چون وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و پسرش ابو جعفر بن حمزه پس از وفات پدرش رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت با قم پدید کرد ویل وادی واشجان ببست ورباطی آنجا بگچ وآجر بساخت حسبة لله تعالی ، و بقم ابوالقاسم و ابو محمد الحسن در وجود آمدند پس وفات یافت و اورا ایضاً بمقبرهٔ بابلان آنجا که مشهد اوست دفن کردند و پسرش ابوالقاسم جوانی فاضل و کامل و عاقل در رسید موصوف بقوت و بطش و املاکی چند بغیر از آنك از پدر بمیراث بدو رسیده بودند بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد ونقابت علویه بشهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بدو مفوض بود و از جاریهٔ ترکیهٔ در سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه [1] ابوالفضل محمد آورد و در شوال سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائه [2] بحج رفت و معزالدّوله وسادات عراق و حجاز اورا گرامی داشتند ودرشهر ربیع الاخر سنهٔ ست و اربعین و ثلثمائه [3] بقم باز گردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا آنگاه که وفات یافت وفات او روز جمعه روز آذر ماه شهریور سلخ شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائهٔ [4] واو را در قبّهٔ متصلّهٔ بمشهد پدرش دفن کردند و وصیّت کرد ببرادرش ابی محمدالحسن بن محمد از برای پسرش ابی الفضل که او طفل بود پس ابی محمد الحسن ضیعتهای برادرش‌بنیابت ابی الفضل تصرّف مینمود تا آنگاه که ابو الفضل ببلوغ رسید پس املاك با تصرّف او داد و ابوالفضل بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا و ازاهل ثروت و املاك بود و آنچ از املاك پدرش بدو رسیده بود بعد ازآنك بعضی از آن فروخته بود باتصرّف خود گرفت وبزراعت

۱ – ۳۴۳ ، ۲ – ۳۴۵ ، ۳ – ۳۴۶ ، ۴ – ۳۴۷ ،

و عمارت آن مشغول شد و از دختر ابوالحسن علی بن احمد الموسوی الرازی ابو .....[۱] و ابو . . [۲] و ابو . . [۳] و دختری آورد و ابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی گوشه نشین و کم سخن بوده است و قناعت کار و از دختر عم خود علی بن حمزه سه پسر آورد ابو ..... [٤] و ابو ...... [٥] و ابو .... [٦] و این هر سه وفات یافته اند و ایشانرا عقب نبوده است و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری ابوالقاسم علی نام و دو دختر در وجود آمدند و از کنیزکی سیاه پسری آورد و ابو محمد الحسن نام و این پسر پس از پدر در وجود آمد ببغداد اورا بکنیت و نام او باز خواندند در سنهٔ .... [۷] بحج رفت و چون از حج باز گردید در سنهٔ .... [۸] وفات یافت و پسرش ابوالقاسم علی بن الحسن همچنین مردی گوشه نشین و قناعت کار بوده است و بر معاش پدر اقتصار کرده است و اورا از دختر ابی سهل بن عبدیل بعد از چند دختر **ابوالحسن** محمد در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه[۹] خدای تعالی داده است و امام علی بن حمزه بقم ضیعت و ملك بدست آورد و مقدم و پیشوا بود و نقابت علویه بعد از ابی علی احمد بن علی الشجری بدو مفوض بوده است و بروایتی دیگر شغل نقابت از پدرش محمد بن حمزه بدو رسیده است زیرا که پسر برادرش ابی القاسم علی بن محمد در وقت وفات پدر خرد بوده است و ازو ابوعلی احمد و ابوجعفر محمد و ابوعبدالله الحسین و ابو محمد الحسن العزیزی و چند دختر در وجود آمدند و در سنهٔ .... [۱۰] بشهر قم وفات یافت و آنجا که مشهد برادرش است اورا دفن کردند و فرزندان املاك و اسباب اورا بحسب ما فرض الله قسمت کردند و هریك بر محصول و حصهٔ خود قناعت و اختصار کردند والله اعلم ؛

دیگر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی که بقم آمدند **حمزة** بن عبدالله بن الحسین کوکبی بود حمزة بن عبدالله از ری بقم آمد دو فرزند آورد ابوالحسن علی و عبدالله پس حمزه بقم وفات یافت و از پسرش علی بن حمزه ابوعبدالله الحسین و ابو محمد الحسن و ابوجعفر محمد و ابوالفضل محمد و ابوطالب المحسن در وجود آمدند و برادرش عبدالله بن حمزه بری رفت و آنجا

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ؛

۹ ـ ۳۷۵ ؛

وطن ساخت و بری دو پسر آورد محمد و حسین و اعقاب ایشان آنجاست و جد او محمدبن اسمعیل آنکسیست که رجاءبن الضحاك اورا با علی بن موسی الرضا پیش مأمون برد و مأمون در آن وقت بمرو بود در سنهٔ مأتین [1] و ذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده‌ام ، دیگر از فرزندان علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و از فرزندان پسر او حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده است ، راوی گوید که ابوالفضل الحسین از حجاز بقم آمد و او برادر ابی الحسن علی بن العالم الرئیس الشجاع الفصیح الدینوری است رحمه الله که جدّ سادات اشرافست که الیوم بدینور و نواحی دینورند و عدد ایشان بسیارست حفظهم الله ورعاهم و کثر عددهم بمحمد و آله و ابوالحسین عیسی بن علی العریضی العلوی گوید که ابوالفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده‌بودند که با هم ببلاد دیلم بروند وبا ابوالفضل خرید وفروخت‌ومبایعت کنند چون ابوالفضل خواست که با ایشان از قم بیرون آید اسبی که برو نشسته بود قدم از جای بر نگرفت و نافرمانی کرد ابوالفضل ازو فرود آمد و فرمود این حرکت بفال نیکو نیست چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است پس مصلحت نیست مارا بدیلم رفتن و عزیمت باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلم باز گردیدند و این اسب ابی‌الفضل‌را بنزدیك یکی از خلفا صفت کردند وبا اوباز راندند چون اوبشنید نامهٔ‌نوشت و آن اسب را از ابوالفضل طلب کرد ابوالفضل اسب بدو فرستاد و او دیه دود آهك و دیه روقان و فاردان از رستاق قم از طسوج انار در عوض بدو داد وابوالفضل الحسین بن الحسن بقم یکپسر آورده است محمّد نام‌وابوالفضل بقم‌وفات یافته است واو ازفقهائی بوده است که ازحسن بن علی علیهما السلم روایت کرده‌اند ومن اورا درباب علما یاد کرده‌ام وچون پسرش محمّدبن الحسین بقم بالغ وعاقل [گردید] دربن ضیعتها مدتی متصرف شد وبعداز آن ازضبط آن املاك عاجزوآن املاك‌ازو بابعضی ازعرب منتقل‌شدند وبعد ازمدّتی سلطانی شدند و از محمّدبن‌الحسین ابوالعبّاس احمد در وجود آمد و او در مقبرهٔ که در درب علی‌بن الحسن العلوی العریضی است بنزدیك سعدنهر مدفونست واین درب معروفست ببریهه دختر ابی علی بن الرضا علیه السلم وبمن چنین رسید که این ابوالفضل برری غلبه

---

۱ - ۲۰۰ ،

کرد با جماعتی که باوی بودند پس هزیمت شدوبقم باز گردید وبقم وطن ساخت ، دیگر از فرزندان عبدالله بن الحسن افطس است که از بصره بقم آمدند و این عبدالله با علی بن عبدالله علوی صاحب زنج در بصره بود چون صاحب زنج را بکشتند عبدالله و برادرش حسن بن عبّاس از او بگریختند و بقم آمدند واینجا متوطّن شدند واز عبدالله بن عبّاس بقم ابوالفضل العبّاس وابوعبدالله الحسین ملقّب به ابیض وسه دختر دیگر در وجود آمدند و عبدالله مذهب زیدیّه داشت روزی از روزها عبّاس بن عمرو غنوی امیر قم بصحبت عبدالله درآمد وعبدالله بجهت او برنخواست وهر دو پای خودرا درروی وی بکشید ودراز کرد و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت نقرس است چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که عبدالله مرا بترسانید سبب آن بود که عبّاس بن عمرو عبدالله را باصاحب زنج در بصره دیده بود و از بعضی روایت است که ایشان گفتند ما ازحسن علی علیهماالسلم از صاحب زنج سؤال کردیم امام فرمود که صاحب زنج [از] مانیست وابوالحسین عیسی بن علی علوی عریضی دعوی میکند که محمّد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که صاحب زنج از علویّه است و در میان ایشان صحیح نسبست لیکن علویّه و اهل شیعت خود را از وی دور میدارند بروجه تقیه والله اعلم ، وازعبّاس بن عبدالله ابوعلی احمد دروجود آمد وابوعبدالله الابیض بن الحسین بن عبدالله بری رفت و اعقاب او بری اند واز حسن بن عبّاس ابوالفضل محمّد دروجود آمد واوجوانی عاقل وپارسا وقناعت کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است .

دیگر از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی که بقم آمدند محمد بن علی بن محمدبن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است واز محمد بن علی ابوالحسین احمد و ابو عبدالله الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر حسن بن علی بن عمر بوده است و ابوالحسین بشهر قم بوجه معاشی که او را بوده است اقتصار[1] کرده است واز ابو القاسم علی دروجود آمده است واز علی بن احمد بن محمد ابوالفضل وابوسهل در وجود آمدند و ابو عبد الله الحسین از قم ببغداد رفت و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[2] و ابو الحسین بن محمد در سنهٔ خمس و

۱ - خ ، ل : اقتصاد ، ۲ - ۳۷۴ ،

سبعین وثلثمائه[1] بشهر قم وفات یافت ، دیگر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی از جانب اصفهان بروایتی علی بن موسی اوسته الحسین بن علی است و بقم ازو ابو طالب المحسن و ابو محمد الحسن و ابو الحسین علی ملقب ببرطله و دو دختر در وجود آمدند و اعقاب ابو طالب المحسن بن الحسین بقم آمدند و او بقم وفات کرده است و اورا چند دختر بوده اند و حسن بن الحسین از قم بقریه خورزن از ناحیهٔ دوراخر از کورهٔ قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب او هم آنجا اند و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه اند و او را در آبه وفات رسیده است و بعد از آن اولاد او ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجاست و ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسین العلوی الاوی از پدرش روایت کند که حسن بن علی بن عمر باصفهان بود و ازو باصفهان ابو طالب المحسن و ابو محمد الحسن و ابوالحسن[2] علی برطله و چند دختر در وجود آمدند و ابوطالب بقم آمد و ساکن شد و تاهل ساخت واعقاب او بقم اند وبرادرش حسن ایضاً بقم آمد و از آنجا بخورزن رفت و آنجا مقیم شد و برادرش برطله بآبه رفت و ساکن شد و ازو بشهر آبه عبّاس وطاهر و حسن در وجود آمدند و از عباس ....[3] و .....[4] و ....[5] و دختری در وجود آمدند و از حسن علی ....[6] در وجود آمدند و مسکن او بقم بود و از علی اعرج ..[7] در وجود آمد و از فرزندان علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند ولد خزری بوده و نام او محمد بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی بوده است وازایشان ابراهیم بن علی پسران خزری به آبه آمدند ووطن ساختند و اعقاب ایشان آنجا اند و از فرزندان علی بن عیسی بن محمد خزری ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد خزری بآبه ادیب وشاعر بوده است و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[8] او را وفات رسیده است و او را بآبه ابوالقاسم ابراهیم وابو ....[9] و ابو ....[10] وچند دختر بوده است ، و روایت کند ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن[11] العلوی از پدرش علی بن الحسن واو از عمش ابراهیم بن محمد خزری که او گفت که بمدینه جمعی از علویه جمع شدند بر آنك بجهة معاش بدیگر شهرها بروند پس قصد ناحیت جبل کردند و از بزرگان و مشهوران

---

۱ – ۳۷۵ ، ۲ ـ در سابق ابوالحسین ضبط شده ، ۳-۴-۵-۶-۷-۹-۱۰ ـ بیاض در اصل ،
۸ ـ ۳۷۱ . ۱۱ ـ خ ، ل : الحسین ،

خزری محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام و کوکبی که آن حسین بن احمدست و ابن اعرابی که **محمد** بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبست وعقیقی که او **حسن** بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی‌طالبست علیهم السلام در میان ایشان بودند پس مجموع بآبه آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان بعبدالعزیز دلف رسید ایشان بهزیمت شدند و **محمد** بن احمد اعرابی را بگرفت واسیر کرد و بفرمود تا اورا گردن بزنند محمد بن احمد بدو سوگند داد بحرمت جدّش رسول خدای صلّی الله علیه و آله و سلّم که اورا نکشد **عبدالعزیز** دلف گفت اگر بجای تو جدّت بود که اورا بکشم پس محمد را بکشت پس آن گروه علویه در قزوین شدند و رئیس ایشان **احمد** بن عیسی شیخ بود و گویند که امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشانرا بهزیمت فرستادند وبر ایشان غالب شدند تا آنگاه که موسی بن بغا بعدازآن با ایشان محاربت کرد و ایشانرا بهزیمت کرد و ایشان بداعی محمد بن زید ملحق شدند و احمد بن عیسی شیخ بری رفت و ساکن شد و اورا عمری دراز بوده است و اعقاب او بری اند و ایشان معروف اند بفرزندان خرمابادی و امیر خراسان اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد وازو اخبار میپرسید و اواز برای او حدیث میکرد و میگفت پس اورا اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد و بری باز گردانید و گویند بلکه **اسمعیل** بن احمد بری آمد و احمد بن عیسی بری وفات یافته است و اورا صدوبیست سال بوده است و کوکبی باپیش **حسن** بن یزید باز آمد وقصه و سرگذشت بااو باز گفت و عقیقی ایضاً بحسن بن زید متصل شد واعقاب او بناحیت طبرستان اند وآنجا بکشت و زرع مشغول بوده اند و محمد بن علی خزری پیش حسن بن زید آمد و مدّتی بنزدیك او بود پس اورا زهر داد و بمرد و فرزندان او بآبه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند و تأهل ساختند و ابوالقاسم ابراهیم بن علی بدین اسناد حکایت کنند که **ابراهیم** بن محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما و مستقر وقرارگاه مشتبه شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنك من قصد صحبت مولای خود **حسن** بن علی عسکری علیه السلام

کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد سرّمن رای کردم و برفتم تا بدر سرای او یعنی بدرسرای ابو محمد علیه‌السلام رسیدم گرم هنگامی بود هیچکس را آنجا ندیدم پس همانجا بنشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون آید پس ناگاه آواز در شنیدم که بر آمد پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت که ابراهیم بن محمد خزری پس من بگریستم و گفتم لبیك اینك منم ابراهیم بن محمد خزری پس آن کنیزك گفت مولای من ترا سلام میرساند و میگوید این ترا بپدرت رساند و صرّة بمن داد که در آن ده دینار بود من آنرا بستدم و باز گشتم پس درراه مرا یاد آمد که من ازمولای خود خبر پدر و مقام نپرسیدم پس خواستم که باز گردم دران میان مرا آن قول کنیزك یادآمد که گفت این ترا بپدرت رساند پس من بدانستم که بپدر خود میرسم پس درطلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیك حسن بن زید واز آن دنانیر ده گانه یکدینار مانده بود پس من قصه با پدر باز گفتم ودر صحبت او ببودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و بآبه رحلت کردم و بقم از فرزندان عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات شجریه اند و ابو علي احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از آن سادات شجریه است بقم آمد و جد او بدیهی از دیههای مدینه بیك فرسخی آن نام آن دیه شجره فرود آمده است و مقام کرده پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده‌اند و بدان باز میخوانند و این دیه از جملهٔ میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام میگیرند بر راه مدینه اول میقاتی که حج کننده از این راه احرام گیرد این دیه است وگویند که آباء علی شجری با نعمان دیلمی[1] بود صاحب لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیشابور در آمده چون لیلی را به نیشابور بکشتند ابو علي از نیسابور بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت در سنهٔ عشر و ثلثمائه[2] ودختر عبدالله بن حماد بن نضر بن عامر اشعری را بخواست و از او ابوجعفر محمد و ابو محمد الحسن الشجری و ابو القاسم علی و ابو عبدالله جعفر و ابو الحسین عبدالله و

---

۱ - خ، ل: لیلي ، ۲ - ۳۱۰ ،

ابو ...... [1] و ابو ...... [2] و پنج دختر آورد و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده اند و نقابت علویه در روزگار ابوعلی بدو مفوض بوده‌است تابوقت وفات او و اورا درمقبره بابلان بمشهدی که معروفست بدو دفن کرده اند و پسرش ابو محمّد الحسن بن احمد شجری جوانی عاقل در رسید و بر وجه معاشی که او را بوده قناعت مینمود و پیوسته بنیابت از حکام و ولاة اهل قم را از اهل غیّ وفساد با مردانی چند حمایت میکرد و محافظت مینمود و همیشه تا بآخر عمر مقدم و پیشوا و سرور بوده و روز شنبه روز آسمان ماه فروردین نه‌روز از ماه صفر مانده سنهٔ تسع واربعین و ثلثمائه [3] وفات یافت و او را در قبر برادرش ابی جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کرده اند و ازو سه پسر ابو علی احمد و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم علی العزیزی باز ماندند ویکدختر و ابوعلی احمد جوانی عاقل ذوفنون بحّاث در رسید وبر وجه معاشی که او را بود اختصار مینمود و مدت عمر خراج ازو نستدند وروز پنجشنبه روز آسمان ماه دهم ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [4] بقم وفات یافته‌است ودرقبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست و ازو پسری طفل الحسن نام بازماند ومادر او رستاقیّه بوده است واما ابوجعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیك معز الدوله معزز و مکرم بود و ببغداد مالی بسیار کسب کرد و بدست آورد و ببغداد تأهل ساخت و پنج پسر آورد ابو ......[5] و ابو ......[6] و ابو ......[7] و ابو ......[8] و ابو ....[9] و اما ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی او بقم بزرگ شد و بس متکلم و از اهل جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند و او را بقم از دختر ابی هاشم ..... [10] بود واما ابوالقاسم علی بن احمد شجری برادر ابومحمد شجری در روزگار بحکم قصد بغداد کرد و از بحکم و از توذون ومعز الدوله حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد و در تاریخ ابوبکر الصولی آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت متقی رفیع قدر وعالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که اورا بخلیفه نام نهند و همچنین در تاریخ صولی آمده است که ابو القاسم را متهم گردانید بآنك با عبد الله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلافت درایام خلافت متقی و امارت توذون

---

۱ ـ ۲ ـ ۵ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ، ۳ ـ ۳۴۹ ، ٤ ـ ۳۷۱ ،

بلکه ویرا بدین سبب درسنهٔ تسع عشر وثلثمائه [1] بگرفتند و به اهواز فرستادند وآنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و من در جایی دیگر خوانده ام که ابو القاسم دریکشب بقیمت سی‌هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید بغیر از خلعتها و مرکبها از اسب و استر و اشتر و الله اعلم ،

وبرادر جدّ ابی علی شجری **جعفر** بن الحسن بن علی بن عمر آنکسیست که درسنهٔ ست و تسعین ومائه **هجریه** [2] بمدینه خروج کرد و مردم‌را باباً **ماموں** دعوت کرد و مأمون اورا مدتی برآن مقرّرداشته بود واورا درماه‌ذی‌القعده ازین‌سال‌معزول گردانید ودیگر ازفرزندان **محمد**بن علی بن [ابی]طالب معروف بابن‌حنیفه بقم‌آمدند وپس از ایشان ازفرزندان **عبدالله** بن محمد بن علی بن ابی طالب اوّل کسی از ایشان که از نصیبین بری آمد احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بود و با او پسرش علی بن احمد و اودر آن وقت طفل بوده است و اورا بری بپرورانید و همچنین از محمد بن احمد بری ابو عبدالله الحسن و ابو زید محمد در وجود آمدند و ابوعبدالله الحسین از ری بقزوین رفت وساکن شد و اعقاب او هم آنجا ساکن اند و در میان اعقاب اورئیسان وارباب و علما و افاضل معروف و مشهور بوده اند و ابوزید محمد بری‌مقیم شد وازو بری ابو .... [3] و ابو .... [4] وابو .... [5] و ابو .... [6] دروجود آمده اند بعد ازآن احمد بن محمد باپسرش علی بن احمد از ری بقم آمدند و پس از مدّتی دیگر باره احمد بن محمد با ری معاودت نمود و بری‌وفات یافت و پسرش بقم ساکن‌بود ووطن ساخت وبقم ازامهات اولاد هفت پسر آورد محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر وحمزه اعنی ابوالقاسم واسمعیل وپنج دختر ، واز محمد بن علی ابو حمزه و اورا عقب نبوده است و ابوالقاسم و اورا ایضاً عقب نبوده است و ابو .... [7] و ابو .... [8] دروجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشانرا عقب نبود وبعد از آن محمد بن .... [9] بری‌رفت وساکن شد وبری از زنی جعفریه دختری آورد و از حسین بن‌علی بن ابی طالب المحسن العزیزی و ابوالفضل العباس و یکدختر در وجود آمدند و ابوطالب المحسن بری نقل کرد وبری از دختر عمش محمدبن علی

---

۱ ـ ۳۱۹ ، ۲ ـ ۱۹٦ هجری ، ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ بیاض دراصل ،

محمد و علی و یکدختر آورد پس عبّاس وفات یافت واز احمد بن علی عبدالله وقاسم وحسین و چهار دختر دروجود آمدند و ازعبیدالله بن احمد ابومحمد در وجود آمد و او وپسرش هردو وفات یافتند و ایشان اعقب نبود و ازقاسم بن احمد احمد مهدی ومحمد ابو حرب در وجود آمدند و ازحسن بن علی ابوالمحسن و ابوجعفر محمد و ابوعبدالله محمد و ابو احمد سرآهنگ والحسین العزیزی دروجود آمدند و فرزند بزرگتر ابو عبیدالله محمد به نیسابور نقل کردوآنجا ساکن شد وتأهل ساخت واعقاب او آنجاست وپسری دیگر بخراسان رفت و آنجاهالك شد وپسران دیگر راذکر وفات وانتقال نکرده اند و از **طاهر** بن علی ابو .... [۱] و احمد و ابو .... [۲] و علی و محمد و یکدختر در وجود آمدند و از احمد بن طاهر از دختر عمش احمد بن علی ابوطاهر در وجود آمد و ازعلی بن طاهر محمد دروجود آمد و ازحمزة بن علی ابوجعفر محمد وابوالمحسن علی وابوهاشم الحسین وابوطالب المحسن در وجود آمدند و از ابو جعفر محمد بن حمزه احمد العزیزی [۳] دروجود آمد وازابوهاشم الحسین بن حمزه ناصر از دختر عمش ابی یعلی ویکدختر دیگر در وجود آمدندو از اسمعیل بن احمد محمد و یکدختر در وجود آمدند وابوالقاسم حمزة بن علی مردی عاقل وپرهیزکار بوده است ووجه معاشی کهاورا بقم بوده است بر آن قناعت و اقتصار کرده است و هم از محمدیه از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم آمدند ابواحمد عبیدالله بن احمد بن جعفر بن عبیدالله بن محمد بن علی بن ابی طالبست و ابوالقاسم محمدی آورده است که ابو احمد از کوفه بقم آمد ومدتی بقم ساکن بود پس وفات یافت و از او کسی باز نماند و او را بمقبرهٔ مالکاباد در قبهٔ آجرّیه که بنزدیك آن قبه بر مردگان نماز میکنند دفن کردند، ابوالقاسم محمدی گوید کهبغیر ازینها که یاد کردیم ازمحمدیه بقم و ری وقزوین و دیگر از بلادجبال و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف این کتابم درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات او چنانچ از دیگر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کردم ، نسبت اومحمد بن علی بن ابی طالب است معروف بمحمد حنفیّه و مادر او را من در

۱ - ۲ - بیاض دراصل، ۳ - در بعضی مواضع الغریزی ضبط شده و صحیح العزیزی است ،

فصلی اوّل ازاین باب یاد کردم ، محمد حنفیّه در سنهٔ سبع عشر [1] بمدینه در وجود آمده است و بروایتی سنهٔ تسع عشر [2] وامیرالمؤمنین علی اورا محمد نام نهاد و به ابی القاسم کنیت کرد و رسول خدا اورا اجازت داده بود و فرمود که ای علی اگر ترا پس از من پسری آید اورا بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه و محمد حنیفه را پنج پسر بوده است ابوهاشم عبدالله وعون وجعفر وحمزه وعلی وروایتست که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصورت ازینجهان نهان میشد وامام حسن وحسین وصیّت فرمود که برادر خودرا محمّد حنفیّه نیکوداریدوبدونیکخواه باشید پس حسن وحسین صحیفهٔرا که دراو آثار نبوّت و امامت بود بمحمّد دادند واین صحیفه با محمد حنفیّه بود تا آنگاه که بیمار شد پس آن صحیفه به پسرش ابوهاشم داد و چون هاشم بن عبدالملک مروان متهم شد بامامت ابی هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی اورا از بند خلاص داد ابوهاشم از نزدیك پسر عبدالملك مروان بخیمه رفت که منزل ومقام علی بن عبدالله بن عباس بود وآنجا بیمار شد و چون اورا وفات نزدیك رسید وصیّت کرد بمحمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس واین صحیفه را بدو داد واورا بخیمه وفات رسید و اورا همانجا دفن کردند ومحمدبن علی بن عبدالله درآن صحیفه یافت ذکر کسی ازفرزندان او که خلیفه خواهد [3] بود وذکر آنکسانی که در باب خلافت مجدّ و معین ایشان باشند پس محمد بن علی بن عبدالله شروع کرد تا پس ازو پسرش خلافت بیافت ودعوی خلافت کرد چنانك در کتاب عبّاسی واضح و مذکور است و پیوسته طایفهٔ از شیعت که ایشانرا کیسانیه میخوانند به امامت محمد حنفیّه قایل‌اند و دعوی میکنند که محمد حنفیّه در کوه رضوی است بمدینه و کثیر عزه شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله و اعتقاد این نظم گفته است :

أَلَا اِنَّ ٱلْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ ‌‌ وُلَاةُ ٱلْاَمْرِ اَرْبَعَةٌ سِوَاءٌ
عَلِيٌّ وَٱلثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِيهِ ‌‌ هُمْ اَسْبَاطُنَا وَٱلْاَوْصِيَاءُ
فَسِبْطٌ سِبْطُ اِيمَانٍ وَ بِرٍّ ‌‌ وَسِبْطٌ قَدْ حَوَتْهُ كَرْبَلَاءُ

۱ ـ ۱۷ هجری ، ۲ ـ ۱۹ ، ۳ ـ خ ، ل : خواست ،

وَسِبْطٌ لا یَذُوقُ ٱلْمَوْتَ حَتّی یَقُودَ ٱلْجَیْشَ یَقْدِمُهُ ٱللِّوٰاءُ
یَغِیبُ لا یُریٰ عَنّا زَمٰانًا بِرَضْوی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَماءُ

و سیدبن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرع الحمیری هم ازین طایفه بوده است و درین مذهب و اعتقاد این نظم گفته است:

یَاشِعْبُ رَضْویٰ اِنَّ فِیکَ لَطَیِّبًا مِنْ آلِ اَحْمَدَ طٰاهِرًا مَعْمُودًا
هَجَرَ ٱلاَنِیسَ وَ حَلَّ ظِلًّا بارِدًا فِیهِ یُراعِی اَنْمُرًا وَ اُسُودًا

و همچنین گفته است:

لَوْ غٰابَ عَنّا عُمْرَ نُوحٍ اَیْقَنَتْ مِنّا ٱلنُّفُوسُ بِاَنَّهُ سَیَئُوبُ

و سیّدبن محمّد همه اوقات درین باب غلو کردی تا آنکاه که بصحبت جعفربن محمّد صادق رسید و در صادق علامات امامت مشاهده کرد واز دوصفحهٔ روی مبارك او دلالت وصیّت مطالعه نمود واز صادق علیه‌السلام سؤال کرد درباب غیبت صادق فرمود غیبت حقّست ولیکن این غیبت واقع شود به امام دوازدهم قایم آل محمّد علیه‌السلام و سیّدرا خبر داد بوفات محمّد حنفیّه و آنك پدرش محمّد باقر در وقت دفن کردن محمّد حنفیّه برسر قبر او حاضر بوده است چون سیّد این خبر و روایت ازصادق علیه‌السلام بشنید از آن مقالت بازگردید و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق علیه السلام اعتقادبست و دراین باب قصیدهٔ انشا کرد که اول آن این بیت است:

تَجَعْفَرْتُ بِٱسْمِ اللهِ وَاللهُ اَكْبَرُ وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ ٱللهَ یَعفُو وَ یَغْفِرُ

در کتاب عبّاسی مسطورست که فرزندان عبّاس همه اوقات قایل بوده‌اند بامامت محمّدحنفیّه واورا امام‌میدانستندتا بروزگار محمد مهدی‌بن منصورپس محمد مهدی‌بن منصور ایشان را برآن داشت که تابامامت عبّاس معتقدشوندوعبّاس‌را امام گرفتند وامام دانستند و بعد از او عبدالله عبّاس و بعد از او علی بن عبدالله وبعداز اومحمدبن علی‌و بعدازاوابراهیم‌بن محمدپس سفّاح‌راپس منصوررا و بعدازو مهدی‌پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکیرا پس از آندیکر امام میدانستند وچون مختاربن عبید ثقفی بکوفه

اظهار آن مینمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم و حال آن بود که عبیدالله بن العباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجرهٔ زمزم باز داشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبیدالله بن زبیر سوگند خورده بود که اگر ایشان در مدتی که عبیدالله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد [دهد] و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد پس آن لشکر عبدالله عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند بودند بیرون آوردند پس محمد اشعث ابی طالب پیوسته بمکه و ابن عباس بطایف و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه [بودند] و چون حجاج بن یوسف ابن الزبیر را بمکه محاصره کرد بمحمد حنفیه ازو زحمتی برسید و بدان شکایت کرد با عبدالملک بن مروان پس عبدالملک بن مروان نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن محمد بن حنفیه ازو و همچنین هر چندوقت احوال براو میگردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین [1] هجریه وفات یافت و در تاریخ شیعت سنهٔ اربع و ثمانین [2] و محمد حنفیه را شصت و پنجسال بوده است رحمة الله علیه ،

دیگر ساداتی که بقم آمدند عمریه اند از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب، ابوعبدالله العمری ذکر نسب او نکرده اند و او بکمیدان فرود آمده است مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است ، دیگر از فرزندان عمر بن علی بقم دو زن بوده اند والله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقم بوده اند نام ایشان .... [3] و بآبه دو شخص دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب [که] بقم بوده اند ، اوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبیدالله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد و عبدالله بن محمد بن علی جعفری روایت کنند که جد او الحسین بن احمد و علی بن احمد الشجری و مردی از فرزندان عقیل بوطالب بقم آمدند و در وقتیکه لیلی بن نعمان دیلمی و صاحب خراسان [4] به نیسابور بهم رسیدند در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه [5] هجریه و جد او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن ببودند و مقام کردند و تأهل ساختند و عقیل بطرف وروجرد رفت و آنجا متوطن شد و از حسین بن احمد بقم .... [6] و علی در وجود

---

۱ - ۸۱ ، ۲ - ۸٤ ، ۳- بیاض ، ٤ - خ ، ل : خورآسان ، ٥ - ۳۱۹ ، ٦ - بیاض در اصل ،

آمدند وازعلی‌بن‌الحسین ابوعبدالله محمد و..... [1] دروجودآمدند وابوعبدالله بن‌محمد علی جعفری جوانی عاقل ولطیف طبع و قناعت کار بوده است و درسنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [2] بقم وفات یافته‌است وازمحمدبن‌علی جعفری..... [3] دروجود آمدند و جدّ پدر اوحمزةبن‌القاسم دروقتیکه محمدبن جعفرصادق‌خروج کرد درایام خلافت مأمون با محمد جعفر بود و محمدبن جعفربالشکری چند اورا در ماه ربیع‌الاخر سنهٔ مأتین [4] هجریه‌به ینبع فرستادپس حمزه عاملی را ازعمّال هرون مسیب امیرمدینه نام‌اوعبدالله بن سمیدع باصحابش بگرفت وپیش محمدبن جعفر فرستاد محمدبن‌جعفر ایشانرا بکشت، تمام شدذکرانکسانی که‌بقم ونواحی قم بوده‌اند از طالبیه بروجهی که من‌ازمشایخ علوّیه واز ابوعلی‌بن الحسن بن نصر و از علی‌بن‌موسی اوسته و غیر ایشان شنیده‌ام و ایشان مرا روایت کرده‌اند بتوفیق‌الله تعالی و حسن تیسیره.

---

۱ - ۳ - بیاض، ۲ - ۳۷۷، ٤ - ۲۰۰،

باب چهارم

درذکر آمدن عرب آل‌ملك‌بن عامر الاشعری بقم و آبه و متوطن شدن بدین هردو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه براختلاف روایات و ذکر سبب کشتن **حجاج** بن‌یوسف محمدبن سایب بن ملك اشعری را و این باب مشتملست بر دو فصل و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ‌عرب که‌بقم بوده‌اند‌در زمان جاهلیت واسلام در کتابی مفرد یاد کنم وچون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی وبهتر آن‌دیدم که‌اخبار ایشان ایضاً دربن کتاب جمع کنم زیرا که عرب‌بقم مالك وحاکم‌شدند وایشان‌قم‌را کوره گردانیدند بانفراد ومال او از اصفهان جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع درسرّا وضرّا برسر ایشان آمدواز‌حالی‌باحالی رفتندپس من‌اقتصار کردم‌بر آنك آن کتاب‌را ایضاً با این کتاب‌ضم کنم وهمه‌را یك‌کتاب گردانم تادراین دو کتاب‌عرب واخبار ایشان‌مکرر نشود ومن‌پیشتر از شروع کردن دراخبار ایشان مقدّمهٔ یاد میکنم دراول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را و آن مقدّمه آنست که عرب دویست و هشتاد سال بقم ببودند و قم را کوره گردانیدند مدّت صد وهشتاد سال‌پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد ونیکبختی وسعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد ودعوت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم دریافتند اول جدّ ایشان ملك بن عامر و پس فرزند و اعقاب او وعدد ایشان بسیار و زیاده گشت و توالد و تناسل کردند تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی ازیشان بقم دربنمدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است زیاده بر شش هزار رسید جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است بسبب غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن وعدد فرزندان از صاحب سه کس صد و بیست نفر بوده است وآن سه کس عبدالله بن سعد است و او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع و او را چهل و دو فرزند بوده است و عامر بن عمران

و او را چهل و یکفرزند بوده است وعدد فرزندان شش کس ازیشان بسه هزار و ششصد وجود برسیده اند از آنجمله از نسل ابوبکر والیسع و عمران و آدم اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهار صد وجود بوده اند و ازفرزندان برادرش احوص* سعد از دو وجود ملك بن احوص و احوص یکهزار و دویست شخص پیدا شده اند و قصهٔ ایشان مخالف بیان [۱] وزراست که فرموده اند چون دولت روی بشخصی آرد فرزندان او اندك باشد و اسباب و تجمل و زینت بسیار وچون دولت پشت بر کند قصه بر عکس افتد فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندك وحال آنك اینمعنی دربارهٔ اینجماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است درایام عزت و دولت و بخت و سعادت ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشانرا هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عـدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان وکلمهٔ واحده بوده اند باتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند و نگذاشتند که عمال ایشان درمیانه شهر آیند و ایشانرا ازسر قدرت بر بیرون شهر فرود میآوردند و همچنین در قضایا ایشانرا مدخل نمیدادند وبرأی خود از مردمان شهر قضاة وعدول را نصب میکردند و قاضی میکردانیدند همچنین ثابت و قایم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر آشکارا انداختند چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد و بیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتنـد در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار آن نمینمودند و همیشه احوال و امور ایشان متسق و منتظم بود تا آنکاه کـه کلمه ایشان متفرق شد وبر یکدیگر حسد بردند و اهویهٔ مختلفه در میان ایشان پیدا شد و چون کار های معظم و قصهای مشکل واقع می شد هر یك با آن دیگری می انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری میکرد پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاك شدند و برخی جلای وطن کردند مگر اندکی ازیشان که بماندند بعضی بر اندك معاشی که ایشانرا بود قناعت کـردند و بعضی دیگر قافلها را بدرقه می شدند و حق السعی میکرفتند نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته و کرمه و جوده .

* این نام باختلاف درکتاب ضبط شده است دراکثر مواضع احوص و بعضی اخوص، ۱ ـ خ ، ل : مباین ،

فصل اول

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم، **ابوالحسین** علی بن محمّد جعفر بن خزیمهٔ اسدی المنّجم روایت کرده است که او بخط ابی جعفر احمد بن عبدالله برقی یافت که عبدالله و احوص پسران سعد بن ملك بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت عبدالملك روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنهٔ اثنتین و ثمانین[1] از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن‌شهریار وسنهٔ اثنین وستین[2] فارسیّه ازهلاك و زوال یزدجرد و آن تاریخست مستعمل بقم معروف بنزدیك ایشان و سنهٔ اربع و تسعین[3] هجریه وچون ایشان بقم رسیدند سه ساعت و پنجدانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود اسد شش درجه وسط‌السّماء حمل بیست و دو درجه آفتاب[4] در جوزای پنجدرجه و هفده دقیقه ماه دراسد هفده درجه زحل در اسد چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد در ثور نه درجه زهره در ثور بیست و هشت درجه مریخ در حمل سه درجه و پنج دقیقه، حکایت اسدی از برقی تا اینجاست و من که مصنف این کتابم چنین میگویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیحست و در آن هیچ شکی نیست ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت عبدالملك بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفاء آمده است که عبدالملك درماه رمضان سنهٔ خمس وستین[5] هجریه موافق با سنهٔ اربع و سبعین[6] یزدجردیه وسنهٔ اربع وخمسین[7] فارسیه خلیفه شد و بیست و یکسال خلیفه بود واهل عرب درایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبدالملك بقم آمدند بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت حجاج، حجاج والی عراق بود از قبل عبدالملك و ولیدبن عبدالملك مدت بیست‌سال ابتدای آن سنهٔ خمس و سبعین[8] هجریه موافق باسنهٔ اربع وستین[9] یزدجردیه و سنهٔ اربع و اربعین[10] فارسیه و حجاج درایام خلافت ولیدبن‌عبدالملك سنهٔ خمس و تسعین[11] هجریه وسنه‌ثلث‌وثمانین[12] یزدجردیه وسنهٔ‌ثلث‌وستین[13] فارسیّه وفات یافت

---

۱ - ۸۲، ۲ - ۶۲، ۳ـ ۹۴ ۴ـ خ، ل: بالشاة. ۵ـ ۶۵؛ ۶ـ ۷۴، ۷ - ۵۴، ۸ـ ۷۵، ۹ - ۶۴، ۱۰ - ۴۴، ۱۱ـ ۹۵، ۱۲ - ۸۳، ۱۳ - ۶۳،

و راویان عجم روایت کرده اند ازبنان[1] بن آدم ازفرزند[2] **یزدانفاذار** صاحب ابرشتجان از ناحیت قم که او گفت که درسنهٔ اثنتین وثلاثین[3] یزدجردیه وسنهٔ اثنتین و ستین[4] فارسیه روز نیروز ساعت دوم یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد بنزهتگاهی که بحوالی ابرشتجان بود و آن نزهتگاه را باغ اسفید میگفتند و آنجا بنشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان اوبملازمت حاضر شدند ومردم آن نواحی مجتمع آمدند[5] و هریك هدیهٔ آوردند دربن میانه از دور نگاه کردند بموضع دیدبه‌شاهنده که میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند یزدانفاذار یکی از غلامان خود را براسب خود نشاند و اورا بفرستاد تا بدین سواران برسید تاخبر ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کس اند و از کجا می‌آیند و بکجا میروند آن غلام بر فرموده یزدانفاذار بجانب ایشان توجه نمود و بسرعت و شتاب باز گردید و گفت که این طایفه قومی اند ازعرب وسرور وامیران‌ایشان دو برادرند یکی**عبدالله** نام وآن دیگر**احوص** پسران سعد بن ملك و باصفهان میروند یزدانفاذار بفرمود تا تقدیر ساعات کردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم سعد و نحس آن چونست احتیاط کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود پس یزدانفاذار پسر خود را **مخسرهان** نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس مخسرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان بر نشست و بجانب ایشان براند و بموضعی که انرا رش‌آهر خوانند بدیشان رسید پس مخسرهان بر عبدالله و احوص سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفاذار آمد یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترجیب[6] کرد وایشانرا فرودآورد بسرایی که آنرا تزیین وآرایش‌داده بودند وفرشهای قیمتی انداختند وهرچه بدان محتاج بودند از مأکول و ملبوس و مفروش از برای ایشان در آنسرای معد و ساخته گردانید و مرتب کرد پس عبدالله واحوص درآنسرای فرود آمدند و دو شمشیر و یك زره و یك کمان و چند جامه ازجامهای یمن و عراق بهدیه به یزدانفاذارفرستادند یزدانفاذارقبول کرد وباروز دیگرجامهای چند فاخرقیمتی

---

۱ – خ ، ل : بنان ،   ۲–خ ، ل : فرزندان ،   ۳– ۳۲ ،   ٤ – ٦٢ ،   ٥ – خ ، ل :آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند ،   ٦ – خ ، ل : ترحیب ،

و اسبانی چند مسرّج دونده تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنهٔ تسع و تسعون[1] هجریه موافقه باسنهٔ سبع وثمانین[2] یزدجردّیه وسنهٔ سبع و ستین[3] فارسیه در آمد یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه ممجّان نامزد و تعیین کرد وبفرمود که عبدالله را در سرای مردی که اورا **آزادخره** میخوانند فرودآرند واحوص را درسرای مردی که اورا **خربنداد** می گفتند پس از آنك ازبرای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند درین هردوسرای آنچ ایشانرا بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه پس آن هردو برادر درین هر دو سرای نزول کردند روز اردی‌بهشت ماه امرداد ازین سال پس از آن یزدانفاذار دیه جمر را از ناحیت قم به اقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال و ایشانرا مدد و معاونت نمود بگاوها و دراز گوشها و تخم وسایر اسباب و آلات زرع و گویند که بهریك من تخم زیاده بر صد من ریع و ارتفاع حاصل شد و چون سنهٔ اثنتین و مائه[4] هجریه موافقه با سنهٔ تسعین[5] یزدجردیه وسنهٔ سبعین[6] فارسیه‌در آمد عبدالله و احوص بایزدانفاذاربمیدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند یزدانفاذار در آنروز ایشانرا ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس در آن مجلس **عبدالله** و احوص با یزدانفاذار شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاههای اشتران واسبان و گوسفندان‌یزدانفاذار دیه فرابه ازناحیت قم ایضاً باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اکرام و اعزاز می نمود تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع عشر ومأتین[7] و سنهٔ اثنتین و مائه[8] یزدجردیه و سنهٔ اثنتین وثمانین[9] فارسیه روزانیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام و بعضی دیگر گفته اند که عبدالله و **احوص** با سایر قوم و تبع بقوم [بقم] رسیدند و در روز اردی بهشت ماه اسفندارمذ سنهٔ اثنتین وستین[10] فارسیه اما روایت اوّل صحیحتر و مشهورتر ست ازروایت دوّم والله اعلم ،

فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل ورحلت کردن آن گروه عرب از کوفه ، و در سبب

---

۱ - ۹۹ ، ۲ - ۸۷ ، ۳ـ ۶۷ ، ٤ـ ۱۰۲ ، ٥ـ ۹۰ ، ٦ـ ۷۰ ، ۷ـ ۲۱٤ ، ۸ـ ۱۰۲ ، ۹ - ۸۲ ، ۱۰ـ ۶۲ ،

کشتن حجاج یوسف محمد بن سایب بن مالك☆ اشعری را راویان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص ابنی سعد بن ملك از کوفه آن بوده است که احوص بسیار . . . .[1] کرده است بر ملوك و سلاطین وقت وچون زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد زید اورا امیرلشکر خود گردانید چون **زید** بن علی را بکشتند احوص را بگرفتند واسیر کردند و درزندان کوفه محبوس گردانیدند و درآن حبس مدّت‌چهارسال بماند تاشبی ازشبها حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی که امیر کوفه‌بود حاضران مجلس خودرا گفت کیستندا شراف عراق‌را یاد کردند **حجاج** گفت این جماعت که شما یاد کردید ازاشراف عراق نیستند از اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعریست چه مدّت چند سال میگذرد که برادر اواحوص بنزدیك من محبوس است واو هرگز از من درخواه نکرد که اورا از حبس بیرون آرم معهذا که اگر او از من درخواه کند من سخن اورا پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند و من سخن او همه‌را قبول میکنم ومیگزارم بعضی ازحاضران ازصحبت حجاج بیرون آمدند و این قصّه‌را با**احوص** باز گفتند احوص گفت اگر این سخن حقست و در آن خلافی نیست زود باشد که‌مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند وخلاص دهند چون حجاج در بامداد آمد احوص را از حبس بیرون آورد وبروایتی دیگر **عبدالله** ازو درخواه کرد تاحجاج اورا خلاص کرد و ایضاً روایت کنند که احوص از مردمان روزگار اشجع و دلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت ودرشتی کردی پس دهاقین شکایت کردند ازو با**خالد** بن عبدالله قشری که امیرعراقین بود خالد روی دل دید[2] وبجانب احوص میل کرد و سخن ایشان درباره اونشنید پس چون حجاج بن یوسف والی عراق شد دیگرباره دهاقین از احوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد و در خدمت حجاج ازو گله کردند پس حجاج بدین سبب احوص‌را محبوس کرد تا آنگاه که او ازحبس خلاص یافت

☆ موافق رسم‌الخط نسخه‌مالك بشکل ملك است و دراول باب چهارم سطر سوم محمد بن سایب بن (ملك) اشعری طبع شده که‌همین مالك باشد وما در اوائل کتاب‌نیز چنین ضبط کرده‌ایم‌یعنی‌هرجا کاتب مالك نوشته مالك وهرجا ملك آورده ملك طبع شده است، ۱ - بیاض [درشتی] ،
۲ - روی دل نمودن کنایه از احسان کردن است (منتخب از برهان قاطع) ،

چنانچ ذکر وشرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبدالله را به بیند **عبدالله** بدو پیغام داد که می باید که نظر من بر روی تو نیاید و من تورا نه بینم و مصلحت درین است که خودرا پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و میترسم که این مرد ازخلاص کردن تو پشیمان شود و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضرآر پس من سوگند خورم که ازتوخبر ندارم وندانم که تو کجایی چون پیغام عبدالله باحوص رسید احوص به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاقاً اصحاب **حجاج** را گفتند که تو سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن واجازت خلیفه وشاید که بدین سبب ازخلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص پشیمان شد عبدالله را بخواند وازو درخواه کرد که احوص را باز گرداند تا از برای احوص ازخلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند و اورا استمالت و دلخوشی دهد عبدالله سوگند یاد کرد که نظر او بر برادرش **احوص** نیامده است وندانند که کجاست ودرین سوگند راست گو بود و **حجاج** یوسف او را درین سوگند خوردن تصدیق نمود و رها کرد بعد از آن عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص را گفت که کوفه بمنزل ما نشاید و بدین صورت که تو درآنی بهتر آنست که ما از این شهر جلای وطن کنیم و ازینجا دور شویم که من میترسم که تورا ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان را بردارد و برود و عبدالله باز ایستد وضعیتها بفروشد و در عقب احوص پیوندد پس احوص با هر دو برادرش عبدالرحمن و **نعیم** وتمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا بماهین و بماه البصره چند روزی مقام کرد و بدان موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وباء افتاد وخسته شدند[1] و بسیاری ازایشان بمردند و چنین گویند که عبد الرحمن بن ملك بن عامر را چهل پسر بودند همه بدان موضع بمردند الا بکر[2] وقیتبه[3] ابنی عبد الرّحمن که تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند بچشمهٔ که آنرا بشك

---

۱ ـ خسته شدند یعنی مریض گشتند ، ۲ ـ درمتن: بکردوقیتبه ، ۳ ـ ممکن است قتیبه باشد ،

چشمه میخواندند و بروایتی آتشمرزه و خیمه زدند وچند روز مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشانرا حمایت میکردند وبدرقه میشدند وبعد از آن فکر و اندیشه مینمودند که بکدام طرف وجانب بروند و حال آنك اهل عجم آن چشمه را مبارك میدانستند و متولی آن چشمه و پاك کنندهٔ آن مردی عاقل و زیرك بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او **خربنداد** اتفاقاً چون خربنداد بدان چشمه آمد احوص با آنجماعت عرب آنجا فرود آمده بود چون نظر خربنداد برآن خیمها و گلّه اسبان و اشتران آمد چیزی منکر دید و ازآن تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او در میان عرب حباب و در میان عجم خوشنما لغت عرب وفارسی هر دورا نیکو میدانست و گویند که او از فرزندان **حباب** ازدی بوده است آل حمید بن احوص ازدیانرا با او نسبت میکنند بشهر قم خربنداد بنزدیك ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسیدحباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملك بن عامر اشعری که اسب خود را در دجله راند روز مداین در جنگ کردن با عجم وملك سرای **بهرام** جور که در مداین بود به اقطاع بدو داد واو مالك و متصرف آن شد چون خربنداد این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد وبر **احوص** سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را بنزدیك خود خواند و اورا اعزاز واکرام کرد وبفرمود تا به پیش خربنداد نان مله که بشیر سرشته بودند وریسمانها از گوشت پخته قدید کرده و به آلات گرم مثل زعفران وابازیر و دارچینی و غیر آن استعمال نموده وشراب عراق آوردند خربنداد گفت این موضع بس مبارکست نشاید در آن شرب کردن ومثل نای و بربط ودف و نی وچنگ وسایر آلات لهو[۱] زدن بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که نام تو چیست گفت خربنداد حباب احوص را گفت بشارت باد که معنی وتفسیراین مرد[۲] جدالسعید است یعنی نیکبخت چون خربنداد خواست که باز گردد احوص بعضی ازآن ریسمانهای گوشت قدید مبزّره با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب آن ایضا با احوص هدیها و حلوا و شراب قریه میم که از جبال قم است فرستاد و شراب میم درآن زمان بس مرغوب الیه

---

۱ - خ، ل: لهو و لعب، ۲ - باید اینطور باشد: تفسیر نام این مرد،

بوده است پس **احوص** از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده میداشت و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس خر بنداد یزدانفاذار را ضیافت کرد و آنچ احوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود بر یزدانفاذار عرض کرد یزدانفاذار آن چیز ها را طرفه شمرد وآنرا مستحسن داشت پس **خربنداد** خبر احوص و شرف وبزرگی او بایزدانفاذار بگفت یزدانفاذار ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مآل آن، خربنداد منجم بود گفت ماه ماه اسفندارمذ است و روز روز ارد و برج طالع حمل و فصل فصل ربیع ومن میبینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم وکاری جسیم روی نماید رای ما و رای شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیهٔ روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنك در آن وقت دیلم ببلاد جبل درمی‌آمدند وغارت میکردند وبرده میبردند وکشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز نیروز برعادت خویش بدین ناحیت درآمدند زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدوزدن و لهو و لعب وگوی بازی کردن مشغول باشند چون بنزدیك آنموضع رسیدند که احوص ومردمان او فرود آمده بودند بسیاری ازشتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند وخیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آنچنان دیدند گفتند بغنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند وحرب و کار زار عرب و تیر وکمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن قوم و آن طایفه را بدید درحال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان وبندگان او حاضر شدند و بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ وحرب در پیوستند وبر دیلم تیرباران کردند وبسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند و بهزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران و سر ها روی را به ابرشتجان نهاد ابرشتجیان چون از دور احوص و مردمان

او را بدیدند گمان بردند که گروه دیلم اند فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشتجان در حصار گریختند و در ببستند برعادت خویش تا آنگاه که احوص و اصحابش با اسیران دیلم و سرها بنزدیك رسیدند چون مردم ابرشتجان ایشان را بدیدند در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر احوص دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند ازظفریافتن احوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود پس **خر بنداد** با احوص و اصحاب احوص به ابرشتجان در آمدند و بصحبت **یزدانفاذار** حاضر آمدند یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشانرا مرتبهٔ رفیع نهاد و پایگاه بلند واز **احوص** درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم شود و اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر آنك احوص بقریهٔ ممّجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هرطرف که خواهند که درآیند **احوص** منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بممجان فرود آمد در سرایی که بنزدیك دولکاب که الیوم معروفست بسرانجبین چون شب در آمد احوص از حجرهٔ آن سرای گریهٔ زنی شنید که خداوند آن سرای بود گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است بدان‌زن آواز کرد که ای‌فلانه که ترا رنجانیده است که تا من اورا ادب دهم و بسزا رسانم‌زن گفت کسی ازغلامان تو مرا نرنجانیده است ولیکن شوهرم وفات یافته‌است ومرا ازو دوفرزندخورداست و اورا از زنی دیگر فرزندان بزرگندوایشان برمن وفرزندان من درترکه شوهرم ظلم میکنند و حیف ومیل مینمایندا‌حوص اورا وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن منع کند آن زن گفت این چه تو میگویی اگر بفعل خواهی آوردن قسط من و فرزندان من از ترکه واموال شوهرم از من بخر و آن چندین جزواست و درك وعهده آن بر من بود تو میدانی باخصمان‌من که‌من قوّت مقاومت باایشان ندارم احوص‌حصّهٔ آن‌زن وفرزندانش بخرید ومحکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورّث و حق خود را از ترکه مستخلص کرد و هرچه میفروختند از املاك و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب املاك شد و همه اوقات مترصّد و مترقّب می‌بود تا هرگاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت برسند

ایشانرا بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم ازآمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد از آن چون برادر احوص **عبدالله** ازفروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد وچنین گویند که بهای آن ضیعتها پنجاه‌هزار مثقال طلابوده است در طلب برادرش احوص از کوفه بیرون آمد بقم به احوص رسید که بقم متمکّن نشسته بود و چند ضیعه وچند سرای خریده ومالك شده اورا گفت‌ای برادر این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم چرا به اصفهان وقزوین که ازثغرهای مسلمانانست قصد نکردی **احوص** گفت این‌موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضریّه بسیارند از هریك‌قبیله وطایفه دیگرقدرماندانند وما درمیانهٔ‌ایشان معزّز و مکرّم نباشیم واما قزوین اگرغرض تو آنست که آنجاثغری است از ثغور مسلمانان که کفّار بدان قصد میکنند تو میخواهی آنجا ساکن شوی تا حسبةً لله وابتغاءً لمرضاته دفع کفار ازمسلمانان بکنی این ناحیت نیز ثغری است که دیلم از آن منقطع نمیشوند و زحمت میدهند عبدالله اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکنم الا اینجا و احوص در مدّت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود درهیچ چیزی و هیچ وقتی الاّ در آنروز چون عبدالله کودکان و عیالان خودرا بر نشاند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکدیگر نمودند و هرگز درمیانهٔ ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در آمدند و فریاد و افغان از میان‌ایشان برخاست احوص را گفت ای سخت دل تو باین اطفال هیچ رحم نمیکنی و دلت بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من بر ایشان رحمت میکنم وشفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده ام و الرّائد لایکذب اهله و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی ومقامی کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که باهل خود دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آوازداد تابارهای شتران‌عبدالله بیندازند ومحملها فرود آرند و غلامان‌احوص بدان امتثال نمودند پس‌عبدالله گفت کجا نماز بگزارم‌من‌نمیخواهم که نماز درسراهای مجوس بگزارم احوص اورا گفت که نماز در خیمها میگزار تا من از برای تو سرایی و

مسجدی بنا کنم پس عبدالله نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او آن سرای که بر پس مسجد عتیق است بنا کرد و این مسجد بدرِ پل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است احوص آنرا خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد و اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنانهادند آن مسجد است پس احوص و عبدالله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و **یزدانفاذار** وخربنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام میکردند ومعزّز و مکرّم میداشتند راوی گوید که چون **عبدالله** واحوص خربنداد را گفتند که چونست که تو شیر وشکر و عسل بر دیگر طعامها مقدّم داشتی **خربنداد** گفت که من اوّل شیر بنهادم تا سبب تأکید همدایگی وحق همشیرگی و تأکید محبّت و و مودّت گردد وموجب حرمت و عزّت شود و بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که درین هردو حسن فال و یمن تمام است و موجب حلاوت اقوال و افعال است و شیر اصل غذاهاست و عسل میوه وحاصل مُنج است و مزیل و بردارندهٔ مکر و حیلتست و شکر سبب امان از فریب ودروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر ورعایت وحفظ الغیب پس عبدالله و احوص گفتند که ما ترا ببرادر دینی و رضاعی و هم پشتی و ونصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با توعهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یك از ما و شما می باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچ در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کندو بخشش نمایدو بدان بخل نکند و شماراست از جانب ما مواسات ومواخات و مناصحت و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید وشمارا در آن حق ونصیب است ماسخن غمّازان و نمّامان در حق شما قبول نکنیم و بردشمنان تیغ و شمشیر باشیم وماوشما بدین عهود ومواثیق وشروط و پیمان بپسران خود وصیّت کنیم ومابحق سبحانه وتعالی امیدواریم که کارها بنظام شود وصنع جمیلش درحق ما باتمام رسد واین شروط و عهود که بر زبان راندیم محقّق گرداند واز قول بفعل آید و هوحسبنا و نعم الوکیل، پس خربنداذ برایشان بسی دعا کرد وتحسین وآفرین نمود وبقیّهٔ روزبلهو ولعب وخرّمی شادی بگذرانیدند وبآخر آوردند پس عبدالله و **احوص** بمنزل و مقام خود باز رفتند

چنین گویند که کنیزکی از آن خربنداد در خواب دید که او در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوار های باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانهٔ آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن هردو سرو شاخهای بسیار سبز وتازه شده بودند پس آن جاریه در خواب از آنجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونست که این هردو سرو افتاده اند و از اصول ایشان این شاخهای سبزه تازه برآمده اند چه سرو در ناحیت ما چون خشك شود دیگر باره سبز نگردد یکی از حاضران آن کنیزك را گفت که تو راست میگویی ولیکن این باغ که تو می بینی با این هر دو سرو از زمین عربست پس آن کنیزك ازخواب در آمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل ومأوای اینجماعت عربست و آن هردوسرو عبدالله واحوص‌اند وشاخها که ازاصول این هردو سرو برآمده انداعقاب عبدالله واحوص اند ازپس ایشان وخربنداد بدانست که این قوم‌را زود باشد که دولتی وشأنی عظیم پدید[1] آید پس خلوت‌ساخت با عبدالله و احوص و آن خواب با ایشان بازگفت واز بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد وبغایت خرّم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بر آن بگفتند و از خربنداد تتمهٔ کفایت و معیشت درخواه کردند پس خربنداد و یزدانفاذار ووجوه و اشراف آن ناحیت ازعبدالله و احوص درخواه کردند کـه میانهٔ ایشان کتابی و عهدنامهٔ باشد مشتمل بوفای عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن پس عبدالله و احوص حباب راگفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد وحباب بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کردو همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انگشتری سعد بن ملك[2] مهر کردند بعد از آن حباب از خربنداد اعادهٔ آن تعبیر کرد خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم کـه آن باغ مستقر و منزل این جماعتست و آن هر دو سرو عبدالله و احوص اند و اغصان کـه از اصول آن هر دو سرو بر آمده بودند اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان و زود باشد که عقب عبدالله و احوص بمرتبهٔ برسد کـه ورای آن نهایتی نباشد بسبب آنك همه یکدل و یکزبان باشند وبمثل کلمهٔ

۱ – خ ، ل : بادید ، ۲ – همان مالك است که برسم الخط ملك ضبط شده ،

واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برینمنوال گذرد هیچکس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلات میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم ، راوی میگوید که برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل وتوالد ایشان بسیار شد وشوکت وعظمت ایشان بحدّ اعلی رسید و بر خریدن ضیعتها حریص شدند و بزیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها وعمارتها مولع شدند و **عبدالله** و احوص نیابت یکدیگر میکردند ودرقصد اصفهان هرگاه که یکی از ایشان باصفهان رفتی تاازعمّال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کند آن برادر دیگر بر جای ومقام بنشستی بعد ازآن عبدالله بن سعد بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترك آن کرد چنانچ من در موضع خود یاد کنم انشاء الله تعالی وحده العزیز ،

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را ،

عهدی که میان عرب و عجم قم بود عجم آنرا بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم[1] را بکشتند ، چنین روایتست از بعضی روایان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند همهٔ اوقات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه متابعت یکدیگر میکردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند تا آنگاه که **یزدانفاذار** و **خربنداد** و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند بعد ازآن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله و **احوص** و فرزندان ایشان وکار و شغل ایشان هر روز قوت زیاده تر وشوکت وعظمت متضاعف وعدد بیشتر میشد و ضیعتها واملاك متملك میشدند فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فرا گیرند و زمام اختیار ازدست ما بکشند اگرما تدارك قصهٔ خود با ایشان نکنیم وفرصت غنیمت نشمریم هلاك

---

۱ ـ خ ، ل : عرب ،

شویم و بر افتیم پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در وقت غیبت **احوص** ازقم و رفتن او باصفهان روی نمود و عدم حضور او غنیمت دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما ما را ازآن آگاه کنید تا از آن بر گردیم و برحکم شما درآن فرود آییم عجم گفتند که ما همسایگی شما مطلق نمیخواهیم از همسایگی ما انتقال کنید وبروید عبدالله دیگر باره رسول خودرا بدیشان فرستاد وپیغام داد که میان ما وشما عهدیست و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد و تخویف نمود ایشان متّعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذا زیاده کردند وگفتند اگر شما بادب و حرمت از ناحیهٔ ما بیرون نروید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردانرا تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست درسرای **عبدالله** می انداختند و برو سفاهت میکردند تا عبد الله از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریهٔ فرابه نقل کرد واز اهل‌عجم درخواه کرد که آنقدرمهلت [۱] واجل بدهند که **احوص** بیاید اورا مهلت دادند پس عبدالله نامهٔ نوشت باحوص و اورا ازغدر اهل عجم ونقض عهد و پیمان و بیحرمتی وسفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل ازاصفهان بیامد چون بدین‌ناحیت رسید عبدالله را دید بقریهٔ فرابه فرود آمده بود و دیده بانان وجاسوسانرا برگماشته عبدالله قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص باز راند وگفت این از خیانت تست بر من که تو مرا باکراه بدین مقام و بدین ناخیت باز داشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بیحرمتی برسید چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله واسعة احوص گفت که من نخواستم که بتو وبخود بدین ناحیت مقام کردن الا خیر ومن گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما ازیشان جز از خیر وصواب وصلاح نمیدیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل میتمودند من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و

۲ - خ، ل: مهل،

بدانچ جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم و هرچه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل برخدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند وپیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما بآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد وابلاغ حجت و تأکید کفت اگر ازما بشما ملالتی رسیده است و چیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است باز گویید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و پیشتر از آنك ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت **عبدالله** شنیدیم و ما هیچ چیز از شما مکروه و نا محمود نیافتیم الا آنك ما همسایگی شما نمیخواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش ازآنك ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از مجاورت ایشان و باز کشتن ازین سخن و تصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند ایشانرا گفت چون میانهٔ ما و شما بدین انجامید از میانهٔ شما بیرون رویم وبدین بغی و ستم که شما بر ما میکنید تن در دادیم بدین سرا ها و ضیعتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید **احوص** یکهفته ازایشان مهلت طلبید تا این املاك بفروشد ایشان او را مهلت دادند عبدالله و احوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش بازآمدند و بدین شرط و عهد چون پنجروز از مدت مهلت بگذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آنرا تعظیم مینمودند وبزرگ میداشتند و اجتماع درآنروز واکل و شرب مبارك میداشتند و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود همه را بخواند و هر یك را ازیشان دیه وسرایی بداد بشرط آنك صاحب آنسرای ودیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیك احوص آرند ایشان احوص راگفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم احوص گفت بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز

نکنند و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیك من آرید و اگر بر شما مشتبه شود و بندانید که سرور و مهتر ورئیس ایشان کدام است هرآنکس که ازو بوی خوش آید او را بکشید واحوص برادرش را نعیم ایضا بسرفت فرستاد نعیم‌صاحب سرفت را بگرفت واسیر کرد پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد و احوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عربست و از احوص در خواه کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب احوص برو خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید البته او را بکشد بدین سبب آن مملوك از وی گریخته بود پس شبی که آنرا بشب بیات نام نهاده بودند درآمد آن مملوك قصد دیه جمکران کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت ترین مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص آن غلام طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هرچهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید و هر یك از ممالیك هفتادگانه قصد آن دیه کردند که از برای اونامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه میکردند و چشم میداشتند تا او را بکشتندوسراوببریدند وچون‌بوقت‌سحررسید مجموع ممالیك‌هفتادگانه‌احوص با سرها قصد مجلس‌او کردند تاغایت که هیچ‌کس ازیشان در مراقبت وکشتن‌صاحب خود خطا نکرده بودند وهیچ یکی ازرئیسان این دیها ازیشان فوت نشده بود وآن مملوك گریخته ایضا پیش احوص آمد باآن سرهای چهارگانه چون نظر احوص برو آمد گفت ویحك من همین ساعت البته تو را بکشم آن غلام آن سرهای چهارگانه را از توبرهٔ که باخود داشت بیرون آورد و پیش احوص بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که این سر ها زانِ کیستند احوص سر او را بوسه داد و خوشنود شد وگفت تو فرزند منی وارث و موروثی کدام نام از نامها توآنرا دوست تر داری تا من‌ترا بدان نام نهم گفت مراشیبان نام نه احوص آنرا بدان نام تسمیه کرد واز جمله و اصلان خود گردانید و چون آن سرها را در پیش احوص صف‌صف بنهادند ودر پهلوی یکدیگر نشاندند احوص‌بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش عبدالله نهادند و عبدالله را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست [1] چون بوقت سحر رسید عبدالله خواست که

---

۱ ـ خ ، ل : نمیدانست ،

بیرن آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و میرفت چون عبدالله پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود غلام را گفت که اینچه سیاهی‌است غلام‌نظر کرد و گفت‌ای مولانا این‌سرهای‌مردمانند عبدالله صیحهٔ زد و کلمهٔ چند استرجاع بر زبان راند و گفت این از عمل و فعل برادرم احوص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ میشود تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت و فریاد کنان بسرای احوص در آمد و گفت کجایی ای ظالم این چیست که تو کردی احوص به پیش او بر آمد و گفت این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما وایشان بود بشکستند پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد ونصرت نمود عبدالله گفت که زود باشد که اصحاب ایشان واهل این دیهها چون در بامداد آیند واین خبر بدیشان رسد گرد ما در آیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن احوص گفت توبمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو دربامداد آبی هیچ یکی را ازیشان نه بینی پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچ درشب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب مسلمان شدند وبعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران درشهرها متفرق وپرا کنده شدند و ناحیت از دشمنان **عبدالله** و احوص خالی گشت و این ناحیت بر ایشان مسلم شد پس امیران عرب مردم‌را دلخوشی دادند وبخیر ونیکی دربارهٔ ایشان وعدها دادند پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمانیت و امر ساکن شدند وچون احوص واقف شد بر آنك برادرش **نعیم** صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچ او از سرفتی گرفته است بستانم عبدالله نعیم را گفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار پس نعیم بری رفت تا آنگاه که برادرش ازو خوشنود شد پس نعیم باز گردید راوی گوید که چون عبدالله و **احوص** مقیم شدند نامه نوشتند بپسران عم خود **سائب** بن ملك و ایشانرا از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند وایشانرا بجانب خود دعوت کردند پس مجموع بجانب عبدالله واحوص عزیمت کردند ومتوجه شدند چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده ام .

ذکر کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب ملك[1] اشعری را و سبب کشتن او ،

راوی گوید که چون پدر محمّد بن سایب را بکوفه با مختار شهید کردند محمّد کوچك بود مصعب بن زبیر اورا ازحبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالیده و بزرگ شد [از] شجاعان[2] و مردان روزگار خود بود چنانچ درآن روزگار کسی در شجاعت و سواری و مردانگی وبخلق و کرم با او همسر و برابر نبود واورا باهزارسوار نهاده بودند و اورا نیزهٔ بوده است که بجز ازودیگری او را بر نداشته است بسبب بزرگی وگرانی آن اتفاقاً بطریقی ازناحیت آذربیجان و بروایتی ازثغرقزوین به پیش حجاج بن یوسف آمد وبعضی دیگر گویند که بطریق نبود بلکه باذان بود بنزدیك حجاج آمد واز ناحیت خود شکایت کرد وگفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار سوار ازمردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند وشر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او ازدشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد بشرط آنك خراجی که بر آن معین شده است ازآن ناحیت بحجاج برساند وعلوفه واخراجات این هزار سوار را ازمال خاصهٔ خود خرج کند و باِخراجی که معین شده است مقابله وحساب نکند **حجاج** سخن اوپاسخ داشت و فرمود که بامداد پیش من بیا تاقصهٔ تو بسازم و التماس تو مبذول دارم چون بطریق با روز دیگر پیش حجاج آمد حجاج کس فرستاد و**محمد** بن سائب را حاضر کرد و محمد بدان زودی بکوفه آمده بود اورا فرمود که با بطریق برو و از ناحیت او بی اذن واجازت من مفارقت مکن پس بطریق گفت ایها الامیر من ازتو هزارسوار مردخواستم تو یکسوار بمن میدهی چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار کس بکند و شر دشمن ازتو بکفایت کند و اورا از سر تو باز دارد و سبك وآسان آید مؤنت واخراجات او بر تو پس محمد بن سایب با بطریق بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد بشب یا روز ازآن ناحیت دور میکرد پس ازبطریق دستوری خواست تا براهل خود بازگردد بطریق گفت اورا که ای محمد

---

۱ ـ محمد بن سائب مالك اشعری ، ۲ ـ خ ، ل : شجاع ،

تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است اگر تو ازین ناحیت بیرون روی خبرتو منتشرمیشود و دشمن دیگر باره قوی میگردد و قصّهٔ من با دشمن همچو حال اول می‌باشد من مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی متواری شوی بعد ازآن دیگرباره خودرا باز نمایی چون چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بروی محمد بن سایب چنان کرد چند روزی خودرا پنهان میداشت وچند روزی خودرا باز مینمود بعد ازآن بجانب کوفه توجه نمود چون بنزدیك کوفه رسید دزدانی چندرا دید که راه زده بودند وجمعی را غارت کرده و مالی بسیار ازیشان ستده و زنان ایشانرا ببرده گرفته محمد بن سایب گفت هرچه دارید بگذارید و بروید ایشان ازآن امتناع نمودند وقبول ننمودند و برجستند تامقاومت کنند محمدبن‌سایب با ایشان کارزار کرده وبر ایشان ظفر یافت و هرچه داشتند ازغنیمت وغیرآن ازایشان بستد و بخداوندانش تسلیم کرد وهیچ از آن قبول نکرد پس همه اورا بدعای خیر یادکردند و بسیاری شکر گفتند پس محمّد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر درکوفه منتشر شد که جمعی ازدزدان بنزدیك کوفه‌راه زده اند و سواری بدیشان رسیده است بر ایشان ظفر یافته و هرچه دزدان غارت کرده اند از ایشان باز ستده و بخداوندانش داده است این خبر درکوفه فاش شد تا آنگاه که این خبر بحجاج رسید **حجاج** گفت این نیست الاّ صفت **محمد** بن سائب اورا بطلبید وباز جویید پس اورا طلب کردند ازو اثری نیافتند و ازو خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان را بر گماشت تا تفحّص و تجسّس نمودند تا خبر آوردند که در شب از سرایی اسبی بیرون می آرند و آب میدهند و حال آنك آن اسب از آنِ محمّد بن سائب بود پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرای در روند و هرکس را که ببینند بگیرند پس آنجماعت بر فرمودهٔ حجاج برفتند چون نظر محمّد بر آن جماعت آمد سلاح درپوشید و براسب نشست تابه ایشان بمحاربت کند مادرش بدو سوگند داد که خودرا ازایشان منع کند نباید که‌بغلط کشته شود و ازو درخواه کرد دست بدیشان‌دهد وگفت حجاج مثل محمد را نکشد محمّد بن سایب بجواب مادرش گفت که اگرحجاج بر من دست یابدمرابکشد و باك ندارد و مثل منی خودرا بدست او ندهد تا اورا بصبر و آسانی بکشد پس مادرش

مقنع از سر درکشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تا محمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج او را گفت ای محمد من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی تو فرمان مرا خلاف کردی پس بفرمود تا اورا بکشند پس اورا بکشتند و درکوفه منادی کردند که هر کس را که بعد از سه روز از آل سائب بن ملك در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها میرفتند تا آنگاه که پسران عمّ ایشان **سعد** بن ملك بدیشان ملحق شدند و بروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان ملك بن عامر اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سایب بماهین مقام کردند و فرزندان سعد بن مالك بجانب قم کشیده شدند و آنجا فرود آمدند بعد از آن فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند پس شوکت یافتند و معزّز و مکرّم شدندبعد از آن احوص وفات یافت و وصیّت کرد ببرادرش عبدالله و عبدالله بعد ازو وفات یافت و وصیّت کرد به پسر برادرش **ملك** بن احوص و ملك درآن وقت بزرگترین فرزندان عبدالله و احوص بود پس همیشه فرزندان عبدالله و احوص در عزّ و رفعت و کامرانی بودند و در جاه وحشمت تا آنگاه که دولت بنی امیّه پشت برکرد و دولت بنی عبّاس روی باز کرد ، دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و قصدکردن ایشان باملك بن احوص به پیش **قحطبة** بن شبیب [1] طائی صاحب لشکر بنی عبّاس بجرجان و متمکّن شدن ایشان از قبل او بادیگر اخبار درموضع اخبار ملك بن احوص یاد کردم و **حسن** بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده ازدی حکایت کرده است وروایت نموده درکتابی که منسوبست به **احفص** [2] بن حمید آزاد کردهٔ سائب بن ملك که سبب بیرون آمدن همه فرزندان **ملك** بن عامر اشعری از کوفه آن بود که **حجاج** بن یوسف محمّد بن سائب را بکشت وسبب آمدن ایشان بقم وبدیگر شهر ها نرفتن آن بود که ملك بن عامر اشعری باپسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و اوبا ابا موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد بعد از آن **ابوموسی** اورا بناحیت جبل فرستاد و **ملك** بعضی ازناحیت جبل آنچ فرا پیش

---

۱ ـ خ ، ل : شعیب ، ۲ ـ خ ، ل : احوص ،

ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان‌را که ایشان گروه دیلم‌اند که هرسال بدین ناحیت می آمدند و غزا میکردند واهل این ناحیت را غارت مینمودند و برده میبردند و این گروه دیلم بدیه طخرود غارت کردند و ایشان را ببردگی‌ببردند و ملك[1] درپی ایشان برفت و ایشانرا دریافت وبیشتر را بکشت وآن دیگرانرا اسیر کرد و اهل طخرود را با مالهایی که ازیشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد و آنمال را با ایشان رد کرد پس همه بملك التجا کردند و اورا مأمن وپناه‌گاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند تا آنگاه که ملك بکوفه باز گردید چون ملك بکوفه آمد و با فرزندان خود قصهٔ این ناحیت و پناه گرفتن اهل طخرود بدو باایشان‌باز گفت چون فرزندان او پس از مدّتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین ناحیت پیوستند آزادکردگان و خدمتکاران جدّ خود را از اهل طخرود طلب کردند پس بقریهٔ مدعوّهٔ انارك فرود آمدند و در میانهٔ دهاقین‌آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی ازکتب خوانده بود که قومی ازعرب بشهرهای ایشان فرود آیند وبرایشان مالك شوند وغلبه کنندآنمرد بپیش باز رفت واین تاریخ وروایت با ایشان باز گفت‌و اعتماد کرد برایشان وازیشان وقوفی‌حاصل کرد که‌چون ایشان مالك این ناحیت‌شوند واختیار آن بدست آورند فرزندان اورا محافظت و رعایت نمایند وآنمرد این جماعت عرب‌را آگاه کردوبترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هرسال‌بدین ناحیت غلبه میکردند وایشانرا گفت این‌هنگام وقت آمدن ایشانست پس فرزندان بجانبی که‌دیلم در میآمدند قصد کردند وبرفتند تا بچشمهٔ آتشمرزه فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند پس‌فرزندان[2] عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند وبیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان خرّم و شادمانه شدندو از فرزندان عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند وهرچه ایشانرا دربایست باشد بدیشان دهند پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند بعد از آنك با اهل عجم سوگند خوردند وعهد وپیمان بستند بعد از آن عبدالله واحوص بیرون آمدند و بدین ناحیت

---

۱ ـ همان مالك است ، ۲ ـ خ ، ل : فرزندان عرب ،

امیری بود یمنی امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله دیگر باره باین ولایت آمد و اینجا ببود تا آنك زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده هرچه ایشانرا بیرون‌شهر بود بدین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجاساکن ببودند وعبدالله ملازم مسجد شد وشب و روز بطاعت مشغول شد وهرگاه عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان آن ناحیت اورا دشنام دادندی وعبدالله ازیشان تحمّل کردی و عفو نمودی والتفات نکردی بعداز آن ازحدّ بیرون تجاوز نمودند تا بدان‌کشید که عبداللهرا تکلیف کردندبرفتن ازین ناحیت با جمعی که‌در صحبت او بودندپس عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار نمودند پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن احوص از اصفهان مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت به احوص واو را آگاه کرد پس **احوص** بقم آمد و عبد الله قصّه با او باز راند احوص گفت زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بغدر ابتدا کردند و قصّهٔ رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن احوص ایشانرا وبا یاد دادن احوص ایشانرا عهود و مواثیق که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار نمودن بر بیرون کـردن عبد الله و احوص ازین ناحیت و فرستادن احوص غلامانرا بکشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آنمرد که بقریهٔ انارك با اوعهد کرده بود کـه فرزندان او را محافظت نماید مجموع این پیشتر گذشت و چنانست که یاد کردیم در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبد الله و احوص ازکوفه وآمدن ایشان بناحیت قم آن بود که **حجاج** بن یوسف عبدالله بن سعد را امیرکوفه گردانید چون‌فتنهٔ **عبدالرحمن** محمد بن‌اشعث کـندی بعراق واقع شد وحجاج برو ظفر یافت حجاج تعصّب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن وایشانرا بکارهای مکروه وناخوش‌میفرمود وایشانرا بغایت خوار وذلیل میداشت پس عبد الله بن سعد با برادران خوذ احوص عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند بدیه

فرابه فرود آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیهها دیدند کـه ایشان در حصار میگریختند و از راه قارص سواران وپیادگان دیدند که بر پشتهٔ آمدند از اهل آن دیهها پرسیدند کـه ایشان کیستند و چه طایفه اند گفتند که این قوم دیلم اند هرسال باما غزا کنند وغارت کنند وبرده برند **عبدالله** باشانزده سوار بر نشست وپیش ایشان باز رفت وبا ایشان جنگ و حرب کرد وجمعی را ازیشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود باز گردید و کارسازی کرد که باصفهـان رود وجوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند پیش عبدالله رفتند و درخواه کردند کـه او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن بباشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند پس مدتی بدین ناحیت ببودند بعد از آن غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند پس ایشانرا بکشتند چنانچ شرح آن گذشت ونیز گفته اند که **احوص** چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند کـه او را و برادرش را از این ناحیت بیرون کنند وجوه و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند ودرآن میانه ایشانرا مجموع بکشت و از ایشان هیچکس خلاص و رستگاری نیافت **الا سیامردان** صاحب جمکران بعداز آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند وایشان **ابوبکر وعمران** وآدم و**عمر** وحماد بن ابی بکر وفرزندان وفرزند زادگان عبدالله وازفرزندان احوص وغیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع بدین جانب آمدند و هریکیرا ناحیتی بدادند، بابی بکر رستاق فراهان وبپسرش **حماد** بن ابی بکر رستاق ساوه باضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید وبعمران رستاق طبرش وغیره وبه **آدم** رستاق‌قاسان وغیره وبعمر رستاق دور آخر و همچنین فرزندان احوص مثل این فرا گـرفتند بعد ازآن **سلمة** بن سلمه همدانی عامل **رشید** بجبل وبروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها، وساوه ووزواه وطبرش و جهرود و کوزدر ازآن او بودند مجموع را بدیشان فروخت بعد از آن این طایفه عرب غلو کردند وبر بعضی از

ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هردو تیمره[1] تا غایتی که‌قم بسبب کثرت ضیعتها همچو شهرها گشت وابوعبدالله **حمزة** بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون **حجاج** بن یوسف **عبدالرحمن** بن محمد اشعث را در روز دیر الجماجم بگرفت و مردم او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند وجماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند وایشان ازچهار قبیله‌بودند ازقبیلهٔ تیم وقیس وعنزه[2] واشاعره، تیم بقریه طیره[3] ازرستاق جی اصفهان فرودآمدند ونسل واعقاب ایشان آنجاست و قیس برستاق انار و تیمره وایشانرا الی یومنا هذا قیسیه میخوانند واعقاب ایشان آنجا اند و عنزه[4] برستاق جاپلق و برقرود فرود آمدند ودر آنجا ازعجم کشتند و اشاعره برستاق کمیدان که از جملهٔ آخرین رستاقهای‌اصفهان بود که ازپس آن بیابانی است متصل بری وقومس و بر کنار رودخانه کمیدان که اورا دربن ساعت قمرود میخوانند نزول کردند وایشان ازفرزندان **سعد** بن ملك بن عامر اشعری بودند و دیگران گفته اند بلکه بیرون کردن همه فرزندان ملك بن عامر اشعری ازکوفه بعد از آنك بکوفه چندین منازل ومقام و املاك حاصل کرده بودند و چند ضیعتها بدست آورده کشتن حجاج بن یوسف محمد بن‌سایب‌اشعری [را] بود زیرا که دانستند که حجاج‌پس ازکشتن محمدبن سایب بدیشان میل‌نکند و اعتماد برنصیحت ومشورت ایشان ننماید بلکه ایشانرا بکشد وهلاك گرداند پس آمدن به پنهانی چنانچ حجاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنك به آذربیجان ملحق شوند و بجبال ارمنیّه متحصن شوند وپناه گیرند یا اگر نه بخراسان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان ازیمنیّه بسیاری آنجابودند ودرآن متمکن وصاحب اختیارچون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند وآن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان ودیلم واهل آن‌ناحیت چنانچ گذشت آن قصه واقع‌شد ومن این‌روایات بتمامی

---

١ - خ ، ل : ثیمره ، هردوتیمره مقصود تیمرتین صغری وکبری‌است ،
٢ - خ ، ل : عدی ٣، - خ ، ل : طهران ٤، - خ ، ل: عدی ،

درین کتاب یاد کردم باختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند و اهل قم آنرا روایت کرده بودند و بنزدیك من روایت اخیره درست ترست زیرا که آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت وتاریخ والی شدن **حجاج** بر عراق موافق و مساویست والله اعلم ،

باب پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

درذکر اخبار عرب اشعری اسلامیه و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلتهایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکورهٔ ایشان و ذکر اخبار ایّام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی از قبایل ایشان و واقعها و حروب و ایام و اشعار ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

درذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامیه وسبب اسلام آوردن ایشان وذکر هجرت آنکسانی که از ایشان هجرت کردند وفضیلتهای مرویه و مفاخر مذکورهٔ ایشان، روایت کنند **هشام** بن محمّد بن سائب کلبی ازابی سائب مخزومی که او گفت که قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن جماهر[1] بن اشعر را بزمین یمن بتی بود نام آن بت نسر و آن بت را بغایت تعظیم میکردند و گوسفندان را در حالت کشتن روی بدو میکردند چنانچ شاعر درین باب گفته است

شعر

حَلَفْتُ بِما آلی بِهِ کُلُّ مُجْرِمٍ وَماذَبَحتْ ذُخْرانُ یَوْماًلَدی نَسْرٍ
لَنَلْتَمِسَنْ بِالْخَیْرِ عُقْرَ دِیارِکُمْ فَـلا تَأْمَنُـونَا فِی فَضـاءٍ وَلابَحْـرِ

وخازن آن بت و مجاوران بتخانه مردی بوده است که هم ازیشان بوده است نام او **بلی** بن تومه آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آوازی آهسته حزین شنیدیم که میگفت

شعر

اَقْبَلَ نورٌ فَاَضا * وَاَدْبَرَ سَوادٌ فَمَضی * بِمَکَّةَ قَضی اَلْقَضا

1 - خ، ل : حماد،

آنحالت ما را بترسانید با خود گفتم که گوییا بمکه حادثهٔ واقع شده است و قصهٔ پدید آمده است و همچنین ازآن بت شنیدیم که میگفت

شعر

يَابَلِي يابَلِي جاءَكَ ٱلْأَمْرُ ٱلْجَلِي   أَنْزَلَهُ ٱلرَّبُّ ٱلْعَلِي عَلَى ٱبْنِ آمِنَةِ ٱلنَّبِي

بلی گوید بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد و **ملك** بن عامر اشعری گوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السّلم بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی میخواند من تعجب کردم کـه اسلام چه باشد ومراد بدان چیست پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه السّلم تا به بینم کـه چه میگوید هر دو عم من عبد شمس و اسلم پسران **هانی** برسیدند بمن و روی بمن آوردند ودر من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند پس من بشتافتم و بنزدیك بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تابمکه رسیدم وطلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه‌السلم در روم مرا گفتند که رسول علیه السلم بیرون خواهد آمد تا ترا به بیند چون رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد و نظـر مبارك او بر من آمد مرا گفت تو اشعری نیستی گفتم بلی و بروایتی رسول علیه السلم گفت ای تو مالك اشعری نیستی پدر تو بحال صحت اول شب بخفت چـون بامداد در آمد مرده بود گفتم بلی رسول علیه السّلم فرمود پدر تو مالی بگذاشت و تو نمیدانی که کجا نهاده است گفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری که مردی از مکه بتو رسید وگفت که بمکه شخصی پیدا شده است ومردم را با اسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند برنهادند و مجموع مال ترا برداشتند من گفتم بلی أشهدُ ان لا اله الا الله وانك رسول الله و بروایتی دیگر رسول فرمود که بگوی اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول‌الله زود باشد ای ملك که تو مال خود فراگیری ودفینه پدرت بیرون آری انشاءالله بعد از آن رسول فرمود ای ملك[1] نه درسرای تو دودرخت بید مشك هستند گفتم بلی رسول فرمود میانهٔ آن هر دو درخت بپمای و چون بمیانه آن برسی آن موضع را بکن

۱ - همان مالك پسر عامر اشعري است ،

که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آنرا بیابی انشاء الله چون **ملك** این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد ،

شعر

تَبِعْتُ رَسُولَ اللهِ اِذْ جاءَ بِالْهُدیٰ ‌ ‌ ‌ فَاَصْبَحْتُ بَعدَ الْکُفْرِ وَ الْجَحْدِ مُسْلِماً
وَ وَدَّعْتُ لَذّاتِ الْقِداحِ وَقَدْ اَریٰ ‌ ‌ ‌ بِها یا بَنِي دُخْرانِ دَهْرِي مُغْرِماً
وَ حَرَّمْتُ شُرْبَ الْخَمْرِ وَ هِيَ لَذِیذَةٌ ‌ ‌ ‌ مُدَی الدَّهْرِ حَتّی اَبْقِ فِی الْقَبْرِ اَعْظُماً
فَیا راکِباً اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ ‌ ‌ ‌ عَلَی النّائِي مِنّی عَبْدَ شَمْسٍ وَ اَسْلَما
بِاَنّی اَدِینُ الْیَوْمَ دِینَ مُحَمَّدٍ ‌ ‌ ‌ عَلیٰ رَغْمِ مَنْ اَمْسیٰ مِنَ الْحَيِّ مُرْغَماً
وَ اِنَّکُما قَدْ سُمْتُمانِی خُطَّةً ‌ ‌ ‌ سَیَأْبیٰ لِیَ الْاِسْلامُ اَنْ اَتَهَضَّما
سَآخُذُ حَقّی مِنْکُما اِذْ ظَلَمْتُما ‌ ‌ ‌ اِنِ اللهُ اَدّانی اِلَیْکُمْ مُسَلَّماً

ملك از مکه ببلاد خود رفت و دفینه پدر بر داشت و ملك اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد وبعد ازآن با اوهفتاد مرد اشعری که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمودند ودیگر باره بحضرت رسول آمد پس اودو هجرت کرده باشد و **کلبی** روایت کند ازپدر خود و او از **محمد** بن عبد الملك بن عمیر که او گفت که من از **سائب** بن ملك شنیدم که او گفت که پدرم ملك بنزدیك رسول علیه السلم رفت و اورا گفت دعا کن در بارهٔ من که از جملهٔ اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیهٔ ایشانم رسول علیه السلم فرمود اللّهم کثر عدده و ولده یعنی خدایا عدد فرزندان ملك بسیار گردان و کلبی و **شرقی** بن قطامی گویند که ملك بن عامر اول کسیست که اسب را درفرات راند و برآن عبر کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد و بروایتی با هفت نفر مرد و در آن وقت که اسب را درفرات میراند این شعر می گفت ،

شعر

اِمْضُوا عَلَی الْبَحْرِ فَاِنَّ الْبَحْرَ مَأْمُورٌ ‌ ‌ ‌ وَ الْاَوَّلُ الْقاطِعُ مِنْکُمْ مَأْجُورٌ
قَدْخابَ کِسْریٰ[1] وَ اَبُوهُ سابُورٌ ‌ ‌ ‌ ما تَصْنَعُونَ وَ الْحَدِیثُ مَأْثُورٌ

---

۱ ـ خ ، ل : علی ،

بعد از ملك **مزید** ابو الصهباء الصدائی در فرات آمد و این شعر میخواند ،

شعر

اَنَا اَبو الصَّهبا وَاِسمِی مُزِیدُ لا یُثنِکُم هذا الخَصمُ المُزبِدُ
فَهَبَطُوا فِی مَوجِهِ وَ صَعِّدُوا فَاِنْ تَموتوا فَالْجِنانُ الْمَوعِدُ

و پس ازو **عمر** معد یکرب در فرات راند و میگفت ،

شعر

اَلْمَوتُ فی عُنقِی وَ فِی اَعْناقِکُم لَنْ تَأکُلوا شَیْئاً سِوی اَرْزاقِکُم
اِنْ سُلِّطَ الْماءُ عَلی اِغْراقِکُم غَرَّقَکُمْ کُرهاً عَلی اِشْفاقِکُم

و پس ازو **هاشم** بن عتبهٔ زهری المرقالی صاحب امیرالمؤمنین علیه السلم اسب را در فرات راند و میگفت،

شعر

لَنا رِباعٌ وَ لَنا مَحارِمُ لابُدَّ اَنْ یَقْسِمَهُنَّ قاسِمُ
یَوْماً اِذاما قِیلَ ماتَ هاشِمٌ وَ هاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيءٌ ظالِمٌ
وَ اللّهُ رَبٌّ بِالْعِبادِ راحِمٌ

پس ازیشان مردی از بنی جعف و بروایتی از قبیلهٔ جعفی یا ازقبیلهٔ نخعی اسب را در فرات راند وگفت،

شعر

اِنْ کانَ لِي رِزْقٌ فَلِی مَعَهُ اَجَلٌ لَنْ یَهلِكَ الْمَرْءُ وَ لِلْمَرْءِ عَمَلٌ
سَهَّلْتُ لِلنّاسِ الْقُطوعَ الْاَسْلَلِ کَمْ قاطِعٍ یُدْعی وَ قَدْ حانَ بَجَلٌ

و چون عجم نظر کردند و **ملك** بن عامر و مصاحبان اورا بدیدند که اسبان خود را بیمحابا درفرات وآب دجله انداخته بودند وبرآن میگذشتند ومیگفتند که دیوان آمدند و از اینجمله که در فرات آمده بودند یك کس تلف شد اسب او پای چپ برپای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد و همچنین ملك در آنزمان که قصد کرد که بر فرات عبر

کنند گفت عبور کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آنکسیست که حافظ ماست در برّ و در آن وقت که **ملك** بن عامر اسب را در فرات راند ومردم اورا بدان سبب ملامت کردند گفت هر کس که اجل او در آید در گذرد و وفات یابد و هلاك شود و همچنین **کلبی** گوید که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملك‌بن عامرست که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد وبگذشت و چون دیگر مردم آنچنان دیدند دلیری او بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس‌را بهزیمت کردند وهمچنین کلبی گوید که ملك بن‌عامر آنکسی است که **عمر** بن خطّاب نامه نوشت بنعمان‌بن‌مقرن که در کارها مشورت با ملك بن عامر کند و اما او را متولّی اوور مردمان نکند در هیچ چیزی ازترس آنك نباید که آن کند که درروز دجله کرد وهم از کلبی‌روایتست که ملك‌بن عامر از جمله معمّرین است چنانچ روایتست که اورا دویست سال بوده است و ملك درین باب شعری گفته است و از آنها این است :

شعر

مٰاذٰا اَرٰي مِنَ اَلْحَيٰوةِ اِذٰا خُلِقْتُ مِثْلَ اَلْمَعْبَدِ اَلْخَرِبِ
لااَسْمَعُ اَلصَّوْتَ اِنْدُعِيتُ وَلا اَكْفِي عَنْ شٰانِئِي وَلاكَلِبِ
هَلْ بَعْدَ عَمْرٍ وَ عٰامِرِينَ مَعاً وَ بَعْدَكُلْثُومِ فٰارِجِ اَلْكُرَبِ
صِيدٌغَرٰانِيقٌ حَيْثُمٰاسَلَكُوا تَأْوِي اِلَيْهِمْ طَوٰائِفُ اَلْعُرُبِ

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکّه بنزدیك رسول علیه السلام آمدند از مردان و زنان از آنجمله از قبیلهٔ بنی بکر بن عامربن‌غدر : ابو موسی عبدالله بن‌قیس، اخوه ابی‌برده عامربن‌قیس، اخوه ابووهم مجید بن‌قیس، اخوه ایضاً ابودهم محمّد بن‌قیس، عبدالله بن ابی‌برده، ام موسی دختر عامرزوجهٔ ابی‌موسی، برده‌بنت ابی‌برده، ابو مالك عامربن‌ابی‌شریح، کعب بن‌شریح [۱]، و او بزرگترین پسر شریح است، ابی سلیم محزوم بن‌ابی‌ملك واورا ابوملك گفته‌اند، ابومسلم محزوم وبروایتی مخزّم، عبدالرحمن حروه، عبدالله‌یذاجه، سهم‌بن‌مسروح، بلال‌بن کنوده، حرزبن جناب، مهاجربن‌زیاد[ند]و

۱ - خ ، ل :کعب ابن ابی شریح ،

مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و دو زن‌اند و از بنی دنبه بن. . . [1] از بنی عامر بن غدر : عبیدة بن هانی و هو ابوعامر ، عامر بن هانی ، عامر بن ابی عامر ، سواد بن عسامه ، حمکون بن هانی و اینها پنج مردند و از بنی خیبر از بنی عامر بن غدر دو پسر کسری [2] و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مردند پس مجموع بنی عامر بن عامر بن غدر بیست و سه [3] مرد و دو زن‌اند و از بنی تبع بن ارغم بن اشعث : خلف و زاهره پسران هانی و از بنی مزور بن ربیعة بن ارغم پنج نفر : کعب بن قحفان، نقیع بن قحفان، کعب بن عاصم، عویم، کعب، و از قبیلهٔ بنی عالیة بن تویه یکنفر : عبیدة بن عطیف و از قبیلهٔ سامیه از رکب [4] پس از بنی ثابت عبدالله و سعد ابنای سمیع، هجیفه، مجیده دختران سمیع [5] و از قبیلهٔ بنی حارث و بنی ثابت پسران مبرّح پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند و از قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن ناجیه شش مرد و دو زن بوده : ملك و الترخومی ابنای فاخر، عوف بن دوامه ، حریم بن عبید، عامر و بلغه و معهما ابنتاهما و از بنی ناجیة بن سنان یکنفر : ابی ثویر و از قبیلهٔ بنی حنیك بن العریضة بن الجماهر دو نفر : عبدالله [6] کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیلهٔ بنی وایل بن . . . . [7] یکنفر ابوهانی اعور ، از ینجمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند و از قبیلهٔ کعب بن قاضیه دو نفر : ابوعبید و الاقرع و هم از اشعریان شش نفر : سلیمان بن شریح، جون بن عوف، مهاجر بن عذره ، عبدالرّحمن بن شریح بکری، کعب بن عاصم، بلیع عامر بن فره ، و از قبیلهٔ زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مبرّح و از قبیلهٔ بنی ثابت پس از بنی ملك ابوحرزة بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکّه با رسول بود بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که بیمن وفات یافت و از قبیلهٔ بنی ذخران ملك بن عامر که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظست از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند و ایضاً از آن جمله که در آن کشتی نشسته اند یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملك و ابوقحفان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملك که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد

۱ - بیاض در اصل ، ۲ - خ ، ل : کبری ؟ ۳ - صحیح ۲۲ مرد میباشد ، ٤ - نام قبیلهٔ است ، ٥ - خ ، ل : سمع ، ٦ - خ ، ل : عبدالرحمن ، ۷ - بیاض در اصل ،

کردیم چنانچ هفتاد و دونفس بوده‌اند وکلبی گوید که چون اشعریان درکشتیها نشستند و عزیمت حضرت رسول کردند و ایشان چهل و دومرد ودوازده زن بوده اند وبروایتی هیجده زن‌ودومرد ازعك[1] رسول علیه‌السّلام درمسجدی که اورا بوددر مدینه بااصحاب خود نشسته بود کشتی ایشان در میانه دریا به جزیرهٔ آمد حق سبحانه و تعالی آن‌سفینه را بر دیده مبارك رسول علیه السلام عرض‌فرمود ورسول صلوات‌الله علیه فرموداللّهم سلّم سلّم سلّم یعنی خداوندا ایشانرا بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول‌الله ما ازلفظ مبارك تو شنیدیم که خدایرا دعوت کردی سه‌بار وازو درخواست کردی که بسلامت نگاهدار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم دربن ساعت کشتی اشعریان برمن‌عرض کردند دیدم که‌بر کنارهٔ جزیره‌آمدپس من‌از خدای‌عزّوجلّ درخواستم که‌کشتی ایشانرا بسلامت داردچون اهل‌سفینه برسیدند رسول علیه‌السّلام‌فرموداللهم‌اغفر لاکبراهل‌السفینة واصغرهم‘ابوعامر گفت‌همه‌دعای‌تونصیب من شد زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول علیه السلم فرمود اللهم اغفر لاهل السفینة جمیعا‘ ابوعامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم را دعا کردی کلبی گوید که چند روزبحضرت رسول ببودند وچون رسول خدا خواست که بغزا رود بنزدیك رسول‌آمدند وگفتند ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزا کنیم رسول علیه السلم فرمود چیزی نمی یابم که شما را بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ وایشان سه کس بودند چون‌این‌آیه‌آمد رسول‌خداایشانرا برنشاند واین روایت‌کلبی‌درتفسیرقرآن آورده‌است وهم‌کلبی گوید که‌این‌آیت که یَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

---

۱ ـ عك نام قبیلهٔ است ،

وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ درحق ایشان نزول کرده است وروایت کند **محمد** بن حسّان ازابی حامد مروزی باشد که او گفت که ابوموسی اشعری روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود رسول گفت یااباموسی حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید میفرماید واین آیت که گذشت برخواند پس رسول علیه السلم فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند وایضاً کلبی گوید که این آیت که وَاِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا اَمْثَالَكُمْ در حق ایشان فرودآمده است .

ذکرفضایل مرویه دربارهٔ اشعریان ،

رسول صلی اللّه علیه وآله و سلم در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفهٔ او دریافتند ایشانرا فرمود که شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان گفتند که ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید رسول علیه السلم فرمود وهدا کم اللّه حق سبحانه و تعالی شمارا راه بنمایاد نیك قبیلهٔ هستید شما وهمچنین فرمود صلوات اللّه وسلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم، خداوندا بیامرز اشعریانرا بزرگ وکوچك را بعد از آن فرمود که اشعریان و کنده ازمن اند از من اند از من اند ، دیگر علیه السلم فرمود قبیله ازد و اشعریان بددل نشوند و ایشانرا غل و حقد و حسد نبود دستهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند و دهنهای ایشان سلام است یعنی بهر کس که برسند برو بسلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارك اند احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف اند و هنرها ومفاخر ایشان نیکو هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول علیه السلم فرموده است در بارهٔ اشعریان که اشعریان از من اند و من ازیشانم کینه نورزند و حسد نبرند وبد دلی نکنند وهمیشه ازاهل فتح وظفر باشند و برایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید، دیگر علیه السلم فرمود که قبیلهٔ ازد و اشعریان شیران خدایند مردم

میخواهند که ایشان بیفتند و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد الا رفعت و بلندی ایشان دیگر فرمود که قبیلهٔ ازد و اشعریان درشب که قرآن میخوانند میدانم و میشنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و اگر چه من در روز آن منازل را ندیده ام و همچنین علیه السلم فرموده است که با اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید واز ایشان دختربخواهید که ایشان همچو بید های مشك اند و **احمد** بن محمد بن عیسی روایت کند از **محمد** بن خالد برقی و او ازابی بحتری **وهب** بن وهب قرشی و اوازمحمد بن اسحق و اواز **زهری** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ازد و اشعریان و کنده از من اند عدول نکنند و بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایتست از ابی البحتری از عمری از زیدبن السلم که رسول علیه السلم فرمود و جماعت اشعریانرا در آن هنگام که به پیش آمدند که شما هجرت کنندگانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی البحتری و از غیر او و از علماء مدینه روایتست از محمد بن قیس که پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السلم در آمد رسول علیه السلم او را گفت حاجتی که داری بخواه پسر گفت سه بار که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه میگیرم از آتش دوزخ رسول علیه السلم فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت و روایت کند **یوسف** بن حرث و او ازیوسف بن عبدالله و او از یزید بن هرون و او از حمید طویل و او از **انس** بن مالك که رسول علیه السلم فرمود قومی که به پیش من آیند دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرمتر باشد بعد از آن اشعریان بحضرت رسول آمدند شهقه زنان و رجز گویان بدین عبارت :

شعر

غَداً نَلْقِی اَلْاَحِبَّهْ   مُحَمَّداً وَ حِزْبَهْ

و هم ازین هر دو یوسف روایتست از **یعلی** بن عبید از عمرو از **علا** از شهربن جوشب که ابوعامر **اشعری** بر رسول علیه السلم در آمد رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که آوازخوش اشعریان درحالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا برحسن ونیکویی اسلام ایشان دیگر یوسف بن حرث از **یحیی** بن ضریس و او از **بقیة** بن ولید و او از

و او از **عبدالله** بن عباس و او از **مسعود** که رسول علیه السلم فرمود که اشعریان انصار ویاران من‌اند وتازه رویان وخوب رویان اند وخوش‌خوی وخوشبوی‌مرا یاری وقوت دادند ایشان را پس ازمن نیکوداريد ومراعات کنید وحرمت دارید .

ذکر حدیث جفنه ،

و مراد بجفنه لاوکی است که عرب در آنجا مثل لاخشه ورشته وچنگال‌ودیگر انعام‌طعام خورند ومشهوراست درمیانه ایشان قوله تعالی وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ روایت کنند مارا ابوعبدالله از عمران بن عبدالسّلام واو ازعبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد اززیاد و اواز خارج بن زید بن‌ثابت انصاری که رسول‌صلوات الله علیه فرمود که درین‌شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابا موسی عبدالله بن‌قیس را و اودر میان ایشان بسال کهتر بود که به پیش پیغامبر رو واورا ازقدوم وآمدن ماخبر ده تا از برای ماچیزی بفرستدتابخوریم عبدالله بیامد تابدرحجره رسید این آیه‌شنید که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلاّ عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا ، عبدالله سخن نگفت وباز گردید گفت‌اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما بسی بر نیامد که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پراز نان و گوشت چنانچ از بسیاری گوشت و نان ازآن می افتاد آن لاوك به پیش ایشان بنهادند ایشان از آن مائده فایده بر داشتند بعد ازآن پیغمبر علیه السّلام ازحجره‌بیرون آمد تا نماز گزارد چون بمسجد رسید آنجماعت را دید فرمود که ای شما اشعریانید گفتند بلی یا رسول‌الله رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچ ما میخوردیم از طعامهای مهمانخانه تو نبود رسول فرمود ای بشماچیزی آوردند گفتند بلی‌یارسول‌الله رسول فرمود که‌شمامهمان خدایید وزهری وزید بن ثابت‌انصاری روایت کنند ازعایشه که‌اوگفت آنچ از مائده اشعریان باز ماند ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمّن وتبرّك جستیم و کودکان وبیماران خودرا بدان معالجت میکردیم و به اسناد و روایتی دیگری آمده

است که چون اشعریان از یمن بمکّه آمدند تا رسول علیه السّلام را به بینند رسول صلوات الله علیه ازبعضی ازیشان پرسید که‌شما در کدام جهت از جهات یمن مینشینید گفتند یا رسول‌الله ما بمرجانه و وزیره و مشجعه و مسلحه می نشینیم و این‌هر چهار دیه‌اند و هم چنین‌زبید و رمع وآن دو کوه‌اند متصل بدریا رسول فرمود که اللّهم‌بارك فی زبید یعنی خداوندا در زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو در رمع رسول علیه‌السلم فرمود خداوندا در رمع نیز برکت کن چند گاهی بمکه ببودند تاهرچه دردست‌ایشان ازنقدوجنس[بود]خرج کردند پس‌آنجماعت‌یکیرا ازخود برسول‌فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون بنزدیك رسول علیه السلم رسید رسول را دید‌که این آیه میخواند‌یا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا ٱللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون این آیه بشنید باز‌گردید وسخن‌نگفت چون روز دویم درآمد دیگر باره کس فرستادند برسول علیه السلم چون برسول برسید شنید که آنحضرت همین آیه میخواند دیگر باره بازگردید و سخن نگفت چون روز سیم درآمد دیگر باره رسول اشعریان بنزدیك رسول‌علیه‌السلم آمد و رسالت ایشان برسانید رسول‌علیه‌السلم برخاست و در حجره زنان خودگرد برآمد و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد هیچ‌چیز نیافت و رسول اشعریانرا گفت تو برو در عقب آنچ باشد از برای ایشان بفرستم چون شب در آمد وگرسنگی بغایت برسید مردیرا دیدند که می‌آمد و لاوکی داشت پر از طعام و دود ازسر او بر می‌آمد پس ازآن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوك را بر داشتند چون دربامداد آمدند رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلّم درپیش ایشان آمد و گفت دربن شب هیچ خوردنی یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول تو آمد و لاوکی از طعام می‌آورد که دود آن بهوا بر میرفت بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن لاوك را با باقی طعام برسول تو دادیم رسول علیه‌السلم گفت آن رسول جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیك خدا آورده بود بعد از آن فرمود بحق آن خدایی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که اگرشما آن طعام بر نمیداشتید ازآنجا بفراخ عیشی میخوردید تاروزقیامت وبروایتی دیگررسول‌علیه‌السلم فرموداین مائده آوردن‌جبرئیل

در میان امتان ما همچو مائده عیسی است در بنی اسرائیل و **فرزدق** شاعر درین باب در قصیدهٔ که **بلال** بن ابی برده را بدان مدح کرده میگوید :

شعر

وَ اَنْتُمْ وُلاةُ الْحَقِّ فِی کُلِّ مَشْهَدٍ　　وَ مَنْ جاءَوَهْنًا یَسْتَضِیفُ مُحَمَّداً

فَـآوَوْهُ هَدْأً لِلْقِرَي ثُمَّ اَرْسَلُوا　　فَاَطْعَمَهُمْ ذُوالْمَنِّ طَعْماً مُثَرَّداً

و همچنین احمد بن ابی عبدالله برقی گوید درقصیدهٔ که معروفست بدو درمدح قحطان و مفاخر :

شعر

وَ جَبْرِیلُ قَرانا اِذْ اَتَیْنا الـــــــنَّبِی الْمُصْطَفی مُسْتَهْنِئینا

فَاَتْحَفَنا بِمائِدَةٍ فُضِلْنا　　بِمَفْخَرِها جَمیعَ الْمُطْعَمینا

وَ قالَ مُحَمَّدٌ هٰذِی مِثالٌ　　لِمائِدَةِ بْنِ مَرْیَمَ وَ هُوَ فِینا

کَـتِلْکَ فِیهِمْ فَکُلُوا هَنِیئاً　　مِنَ الرَّحْمٰنِ خَیْرِ الرّازِقِینا

من که مصنف این کتابم این خبررا بغایت بزرگی یافتم[1] وچنانچ یافتم دراخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله اعلم بالصّواب .

ذکر مفاخر و مناقب ایشان درایام جاهلیت و در ایام اسلام ،

مفاخر ایشان در ایام اسلام ، اول آنك **ملك** بن عامر اشعری روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند چنانچ گذشت دیگر آنك اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت رسول صلوات الله علیه آمدند و اسلام آوردند از سر ارادات و رغبت و قریش و دیگر عرب برسول اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیله کردند و رنج و تعب بوجود مبارك آنحضرت رسانیدند وانکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچ حق سبحانه وتعالی ازآن خبر میدهد قوله تعالی حَتّی ظَهَرَ اَمْرُاللهِ

[1] ـ تعجب میکنم از قول مصنف که چنین چیزی را بغایت بزرگ دانسته است چه پیغمبر اکرم رئیس مذهب اسلام را بزرگتر از آن حد باید دانست که بتوان حدیثی مانند حدیث جفنه را بدو نسبت داد.

وَهُمْ كَارِهُونَ ؛ دیگر ازمفاخر ایشان آنك ملك بن عامر كه ازجمله مهاجرانست ابتدا کرد و پیش از نزول آیهٔ خمس خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملك بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول علیه السلام فرمود او را که یکسهم از آن از بهر خدا بنه ملك بن عامر گفت خمسی از آن ازبهر خداست پس حق سبحانه و تعالی بقسمت ملك بن عامر رضا داده و آن قسمت را ایضا فرموده این آیه فرستاد که وَٱعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي ٱلْقُرْبٰى وَ ٱلْيَتَامٰى وَ ٱلْمَسَاكِينِ وَ ٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ ؛ دیگر ازمفاخر ایشان فضیلتهای مرویه است درباره ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلم دیگر آنك دوازده پسر از آن سعد بن عبدالله بن ملك بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبدالله و از فرزندان احوص و از فرزندان سایب بن ملك و از فرزندان نعیم بن سعد روایت کنندگانند از دیگر ائمه چنانچ در باب علما یاد کردم دیگر ازمفاخر ایشان حدیث جفنه است وروایات که دربارهٔ اشعریان آمده اند چنانچ از پیش گذشت درقصهٔ حدیث جفنه و اشعار مشهوره شعرا بذکر آن ناطق والله اعلم، دیگر از مفاخر ایشان آنك ازجوف بتی که ایشانرا بیمن بود آوازی شنیدند که رسول علیه السلم بمکه خروج کرد و **ملك** بن عامر اشعری ازدیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلم سبب آنك نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلم باز گردید و دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد دیگر ازمفاخر ایشان آنك موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهارمذهب شیعت تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند دیگر از مفاخر ایشان آنك رضا علیه السلم در حق زکریای بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا ازاهل قم بگردانیده است بسبب وجود زکریای بن آدم چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلم بگردانید و دیگر فضایل مذکورهٔ ایشان در باب نما و همچنین از مفاخر ایشان آنك از فرزندان ملك بن عامر اشعری مخصوص شدند به

اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان واین مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قایل شدند و همه ازیك کمان تیرعقیده انداختند بعد ازآنك ائمه علیهم السلم وشیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه می نمودند تا خون ایشان بناحق ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند ازضیعتها و مزرعها و سرایها تا غایت که بسیاری از یشان هر چه مالك و متصرّف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار بائمه علیهم السلم بخشیدند و ایشان اوّل کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه علیهم السلم فرستادند و خلفا این املاك را که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان دیگرباره غیر آن املاك وقف کردند تا آنمقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا گرفتند و خراج املاك موقوفه ایشان چهار صد هزار درم برسیده است دیگر ازمفاخر اشعریان آنك ایشان طالبیه راجای ومقام دادند چون بقم رسیدند وضیعتها ومالهای بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنك خلفاء ایشانرا طلب میکردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی دیدند دیگر ازمفاخر ایشان آنك ائمه علیهم السلم جمعی از اشعریانرا گرامی داشتند و بدیشان هدایا وتحف فرستادند وبعضی را از یشان کفنها فرستادند مثل ابی جریر زکریا بن ادریس و زکریا بن آدم وعیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می انجامد وبعضی دیگر را از ایشان را مشرّف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها وجامها تا غایت که دیگراشعریان ازدعبل عبدیل بن علی خزاعی جبّهٔ ابریشمین که رضا علیه السّلام بدوبخشیده بود بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند و هریکی پارهٔ از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بدان نمودند بر گرفتند و دیگر آنك صادق علیه السلام **عمران** بن عبدالله [را] گفت اَظَلَّكَ اللهُ يَوْمَ لاٰظِلَّ اِلاّٰ ظِلُّهُ یعنی حق سبحانه وتعالی ترا در سایه رحمت خود فرود آرد در روزی که هیچ سایهٔ نباشد **الا** سایهٔ رحمت او؛ دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم را ومنبر در آن بنهاد و والی وحاکم شدن ایشان درشهر قم و قزوین و بیرون آوردن او

کاریزی بقزوین کـه آب آن در عرصهٔ قزوین جاری و روانست ، دیگر از مفاخر ایشان آنك ابوالصدیم حسین بن علی بن آدم‌اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد ، دیگر آنك یحیی بن عمران‌بن عبدالله اشعری وسیله شد تا کافهٔ عرب شمشیررا حمایل کردند بعد از آنك یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده‌بود و ایشانرا از آن منع نموده بسبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام‌کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیر ها حمایل کنند یحیی بن عامر از معتصم درخواه کرد بنزدیك فتح شهر عموریه تارخصت داد تاعرب بجمله شمشیر را حمایل کردند و در گردن انداختند والله‌اعلم ،

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت ،

کلبی گوید که جمهور عرب درایام‌جاهلیّت چون بجایی‌میرفتند ببدرقه‌میرفتند الا اشعریان کـه بی بدرقه میرفتند زیرا کـه عرب ایشانرا حرمت میداشتند و محلّت ایشان پناگاه‌عرب بوده‌است هرکس که پناه بدیشان میبرد ایشان اورا درپناه‌میگرفتند از برای حرمت ایشان متعرّض ایشان نمیشدند و ازینجهتست که ابی طالب در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکّه بیرون کنند این شعر گفته است :

شعر

وَ لَمّا رَاَیتُ ٱلْقَوْمَ لاوُدَّ فِیهِمْ — وَ قَدْ قَطَعوا کُلَّ ٱلْعُرَی وَٱلْوَسائِلِ

وَقَدْ صارَحُونا بِٱلْعَداوَةِ وَٱلاَذیٰ — وَ قَدْ طاوَعُوا اَمْرَ ٱلْعَدُوِّ ٱلْمُزائِلِ

حَبَسْتُ فَناءَٱللّٰهِ اَهْلِی وَمَعْشَرِی — وَ اَمْسَکْتُ مِنْ اَثْوابِهِ بِٱلْوَصائِلِ

فَقُمْنا مَعـاً مُسْتَقْبِلِینَ رِتـاجَهُ — لَدیٰ حَیْثُ یَقْضی حَلْفَهُ کُلُّ ناقِلِ

فَعُذْنا بِمَنْ اَرْسیٰ ثَبِیراً مَکانَهُ — وَراقٍ لِیَرْقیٰ فِي حَراءَ وَ نازِلِ

وَبِٱلْبَیْتِ حَقَّ ٱلْبَیْتِ مِنْ بَطْنِ مَکَّةَ — وَ بِـٱللّٰهِ اِنَّ ٱللّٰهَ لَیْسَ بِغـافِلِ

وَ بِٱلْحَجَرِ ٱلْمُسْوَدِّ اِذْ یَمْسَحُونَهُ — اِذا اَسْتَلَمُوهُ بِٱلْغَدیٰ وَٱلاَصائِلِ

وَمَوْطِئِ اِبْراهِیمَ فِي ٱلصَّخْرِ رَطْبَةً — عَلیٰ قَـدَمَیْهِ حافِیاً غَیْرَ ناعِلِ

وَاَشْواطُ بَیْنَ اَلْمَرْوَتَیْنِ اِلَی اَلصَّفَا ۔ وَمٰا فِیهِمٰا مِنْ صُورَةٍ وَتَمٰاثِلِ
وَحَیْثُ یُنِیخُ اَلاَشْعَرُونَ رِکٰابَهُمْ بِمُفْضَی اَلسُّیُولِ مِنْ اَسٰافٍ وَنٰائِلِ
مَوَسَّمَةٌ اَلاَعْضٰادِ اَوْ قَصَرٰاتُهٰا مُخَیَّسَةٌ بَیْنَ اَلسَّدِیسِ وَ بٰازِلِ
تَرَی اَلْوَدْعَ فِیهٰا وَاَلرُّخٰامَ وَزِینَةً بِاَعْنٰاقِهٰا مَعْقُودَةٌ کَاَلْمَثٰاکِلِ
وَ جَمْعٌ اِذٰا مٰا اَلْمُقْرِبٰاتُ اَجَزْنَهُ سِرٰاعًا کَمٰا یَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وٰابِلِ

و پناه میگرفتند باشعریان چنانچ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و **عامر** بن لوی درین باب گوید ،

شعر

اِلَی حَیْثُ یَلْقَی اَلاَشْعَرُونَ رِحٰالَهُمْ بِجَنْبِ ثُبَیْرٍ ذِی اَلذُّرَی وَاَلْمَنٰاکِبِ

دیگر روات اشعریّه از کلبی و **زهری** روایت کرده اند که رکن یمانی بمکّه ابی سالم اشعری بنا کرده است و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده وگویند که رکن یمانی مردی ازبنی وحیدبنی کلب بنا کرده است وروایت اوّل صحیحترست بقول **برقی** و علی کلا التقدیرین هردو مرد ازیمن بوده اند و این فخر وشرف ایشانرا مسلّم است والله اعلم واحکم ،

ذکر ضیعتها و منازل ورایات اشعریان ،

کلبی و ابی البحتری وهب بن وهب قرشی حکایت کنند که ضیعتها و منازل اشعریان در ایام جاهلیّت میان کافهٔ مردم مشترك بوده اند و رسول علیه السلام درایام اسلام بر ایشان مقرّر ومسلّم داشت وبامضای آن حکم فرمود وبروایتی دیگر چنانست که ضیعتهای خاصه ایشانرا بوده اند و بغیر ازین دو روایتست که بدیشان بخشیده اند بعد از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیك رسول علیه السلام آمدندو هریك از این دو گروه میگفتند که ازآنِ ماست رسول خدا فرمود که کیست از شما که بترك این مواضع بگوید تامن بعوض آن موضعی دیگر بدودهم اشعریان گفتندماچنان کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترکه شما الیوم ازیشان بود واز بهر اشعریان

موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد والله اعلم ،

ذکر رایات و علمهای اشعریان ،

ابو البحتری در کتاب رایات و علمها یاد کرده است که رایت و علم اشعریان رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم آنرا روز فتح مکّه بدست مبارك خود ازبرای ابی عامر بساخت و مرتّب گردانید و بروایتی دیگر آنرا روز حنینین راست کرد در آن وقت که ابی عامر را به اوطاس میفرستاد بعد از مدّتی اشعریان وعبدالقیس درآن رایت با یکدیگر خصومت میکردند وهریك میگفتند که ازآنِ ماست وما آنرا برمیداریم بسبب آن اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلّم میشد شرف و منزلت اورا می بود چون میان ایشان مادهٔ خصومت کشیده شد رسول علیه السّلام آن علم را بر همه مقرّر ومسلّم داشت و همه را درآن شریك گردانید و صورت آن علم اینست که نموده میشود

طرة سوداء فوق البيضاء وسطه هلال احمر ،

بعد ازآن حکم بن ایمن اشعری امیر یمانیه در ایام دولت بنی العبّاس آن علم را با مهدی برداشت وآن علم را دوطره بوده است یکی سیاه ویکی سفید.طرّهٔ سفید بربالا و طرّهٔ سیاه درزیر، مهدی گفت یا ابا مروان این چه حالتست چرا طرّهٔ سفید بربالای طرّهٔ سیاهست بجواب گفت یا امیرالمؤمنین این رایت و علمی است که رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بدست خود ازبرای ما راست کرده است مهدی گفت طرّهٔ سیاه بربالای طرّهٔ سفید درآویز حکم ابن ایمن طرّهٔ دیگر سیاه بر بالای طرّهٔ سفید [طرّهٔ دیگر سفید بر زیر طرّهٔ سیاه]

بیفزود برینصورت و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است ،

ابو البحتری گوید که علم را قرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد و بعد از آن

علمهای ایشان باردیه بودند و آن کمتر ازعلم است و آنرادر بنی ذخران بنهادندومرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ علک رابود وبعدازآن قبیلهٔ اشعر ؟ و بعدازآن قبیلهٔ قریش و ترتیب رایات وعلمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است : رایت بنی طی بعد ازآن رایت اشعری پس ازآن رایت عنس ومرسومات ووظیفهای ایشان درزیاده ونقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابی البحتری یاد کرد ، ابی البحتری گوید که بنی اشعررا بسه قبیله نسبت میکنند حنیکه ورکب وبنوناجیه بازقبیله حنیکه منشعب میشوند بدین شعوب مذکوره وقبایل مسطوره : جیله ، آسن ، سائبه ، مراطه ، زعانج ، بنومجیده ، حنیك ، سدوس ، ثابر ، حدال ، حشان ودودانك[1] ، بنی رکب منقسم میشوند و منشعب میگردند بدین قبایل : بنوسلیم ، عشوره ، بنوعدی ، اقحوز ، بنوحی ، اذروح ، عمران ، اوس الله ، جناجیه ، شرعب ، بنوعامر ، بنوثابت ، بنوهایل ، بنوزید ، بنوعبس ، احروب ، بنوحکم وبروایتی حکیم و بروایتی احکم ، اما ثلث ، ناجیه ، وائل ، عسامه ، صفامه ، بنوحرب ، بنو ذخران ، عکابه ، ناجیة بن ناجیة .

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن ،

کلبی و هیثم بن عدی گویند که اشعریان و بنی علك بزبید و رمع فرود آمده اند و این دو شهرند میان رود خانه که آن هر دو رود خانه میان صعید حنیك و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع و این هردو شهر ازآنِ اشعریانست ، کلبی گوید که چون عمرو بن عامر ازدی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود و غیر او از ازد بیرون آمدند ازمیانهٔ عرب بعلت حاجتی[2] بگریختند خواستند که بزمینی فرود آیند کـه میان بلاد اشعریان وبلاد علك بود بآبی که او را غسان میگویند بمثلل میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع گویند و اول این هر دو رود خانه میان صعید حنیك بود و میان کوهی که کشیده میشود بزبید ورمع هرکس که ازایشان که ازآن آب خورده باشد اوراغسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمیخوانند الابغسانی و شاعر ایشان **حسان** بن ثابت درین باب گوید :

---

۱ – خ ، ل : دودنك ، ۲ ـ در متن حاجی ،

شعر

اَمٰا سَأَلْتُ فَاِنّا مَعْشَرٌ نُجُبٌ   اَلْاَزْدُ نِسْبَتُنٰا وَالْمٰاءُ غَسّانُ

وعمرو را بدان سبب مزیقیا میخوانند که او هرروز دوجامه پوشیدی وبدریدی بنوعی که کسی دیگرآنرا نپوشیدی و همچنین **کلبی** گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند زیرا که حق سبحانه وتعالی ایشانرا درشهرها متفرّق گردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی بعد از آنك همه مجتمع بودند بیك منزل دیگر از منازل معروفهٔ ایشان شقب و مث ، الفقاعه ، شرعب ، و زیرهٔ نخلان، جبلان ، النقد ، مرجانه ، مسلجه ، مشجبه ، غلافقه ، و هلك ، زبید ، رمع ، وبعضی گویند که زبید ورمع ازین منازل نیستند بلکه این منازل با جمعها زبید ورمع اند که رسول صلواة الله و سلامه علیه در حدیث مایده فرمود که اللهم بارك فی زبید و رمع چنانك گذشت ،

ذکر اشراف وجوه اشعریان درایام اسلام پس ازذکر ملك بن عامر و فرزندان او بعد از ذکر مهاجران ،

ملك بن عامر که ذکراو گذشت پسراوسائب بن ملك [است] کلبی گوید که سائب بن ملك ازاشراف کوفه است وپدرش ملك بن عامر با اوبابی موسی اشعری بگذشت ابو موسی اورا گفت تو با پدر کجا میروی گفت من میخواهم که از برای اوازفرزندان **حاجب** بن زراره دختری بخواهم که پسرم ارادت او کرده است ابو موسی گفت من بپسرت سزاوار ترم پس دختر خود عایشه را بدو داد واین عایشه درخانهٔ عایشه دختر ابی بکر در وجود آمده است وگویند که نام او عمره بوده است و او مادر محمد بن سایبست کلبی گوید که سایب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان و ایشانرا بنصرت بنی هاشم بهنگامی که **مختار** بن ابی عبید ثقفی خروج کرد وطلب قصاص خون حسین بن علی علیه السلام کرد ودعوت نمود سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند اسبان وجمازهای کیسانیه بود که بر باد سبقت میبردند وکیسانی طایفه اند که قایل اند به امامت محمد حنفیه و بغیبت وظهور او بعد ازغیبت وآمدن وحی بدو و **سایب** تقویت وتمشیت مختارداد تاغایت که چندین غارت وکشش دست داد چنانچ مشهور ومعروفست و ابو مخنف گوید که چون عبدالله بن یزید انصاری امیر کوفه از قبل عبدالله زبیر

مختار را بند بر نهاد سائب و تتمهٔ ده مرد از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند ومختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبدالله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد ببالای منبر بر آمد وحمد خدای و ستایش برو بگفت پس گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرا فرمود در ایام خلافت خود که مال زکوة و صدقات وغنایم شما بستانم وجمع کنم وزیادة بر آن فرا نگیرم الا برضای شما اقتدا و تتبع کردن بوصیت عمر که بنزدیك وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت عثمان درخلافت او سایب بن ملك گفت امیر المؤمنین نفرموده است که تو زیادتی غنایم ما نستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم بنزدیك تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی وراضی نیستیم که تو درمیانهٔ ما قسمت کنی الا بسیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلم و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت عثمان در غنایم ونفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر و اگرچه سیرت او بضرر و زیان ازین دو سیرت سبکتر و آسانتر است واو در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد وبخیر نفرمود بعد ازآن یزید بن انس سلمی گفت که سایب راست میگوید ودرین سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار او و مردم از هرجانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهر سیرت که شما خواهید وشما پسند کنید من در میانهٔ شما بر آن بروم وتجاوز نکنم پس ازمنبر فرود آمد ویزید بن انس سائب بن ملك را گفت بدین فضیلت وکرامت که توکردی تو در میانهٔ مسلمانان ابداً مشکور باشی وترا بخیر یاد کنند و تو زندهٔجاوید باشی یعنی در حال حیات و وفات تو تو را بدعای خیر یاد کنند والله که تو بدین عمل خیر قیام کردی و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچ تو گفتی و چه دوست میداشتم که خدای عز و جلّ از برای شیعت او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع به پیش او درآمد و گفت که سائب بن ملك ازرؤس واشراف اصحاب مختار است و من از وی ایمن نیستم کس فرست بدو و اورا طلب کن وچون بمجلس تودرآید اورا بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد بدرستی که کار و بار او

بغایت مستجمع و ساخته و پرداخته شده است ناگاه است که او درکوفه بر تو خروج میکنند پس پسر مطیع **زایدة** بن قدامه و**حسین** بن عبد الله برسمی همدانی را باوفرستاد تا اورا بخوانند پس بیامدند وطلب دستوری کردند تابمجلس او درآیند چون درآمدند گفتند ای سائب امیر را اجابت کن پس جامهای خود را بخواست و فرمود تا مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی کرد که با ایشان برود چون **زایده** ازو عزیمت مشاهده کرد این آیت بر خواند که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيْرُ ٱلْمَاكِرِينَ سائب از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاك کنند بنشست و جامها از خود بینداخت و کنیزك خود را گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است و درخود رعشه و لرزیدن سخت می‌یابم وبقول **عبدالعزیز** بن صهباء از دی تمثل زد،

شعر

إِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكُوا يَدَاهُمْ وَلَمْ يَأْتُوا ٱلْكَرِيهَةَ لَمْ يَهَابُوا

پیش پسر مطیع روید و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید پس زایده گفت من بگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز یا اخا همدان بنزدیك او جهت من عذر بخواه که ترا در آن فایدهٔ بود و تو را در آن خیر و صلاح بود و **اسمعیل** بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کنند که او گفت که من در نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگر من پیغام سائب را برسانم بوجهی که او را خوشنود گردانم من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاك کنند من سائب را گفتم که هرچ فرمایی چنان کنم و بنزدیك پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و بدانچ تو دوست داری و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم پس از نزدیك سائب بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم درین میانه زائده را گفتم من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الذينَ كَفَرُوا الي آخر الایه بر خواندی که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این

آیت او را از بیرون آمدن با ما در شك انداخت و حال آن بود که او کار سازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب را زین بر نهاد و هم بدانستم که در آن وقت که سائب بدان بیت تمثل زد که او میخواهد که تو را آگاه کند که او مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست پس زاید ساعتی تمام مرا انکار کرد و گفت که مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچ تو گمان بردهٔ مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای سوگند که من چیزی که تو و سائب آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیك پسر مطیع نگویم ابدا و من بحقیقت میدانم که تو برو مشفقی و بدو آن میخواهی که مرد بپسر عم خود خواهد یعنی بدو خیر و صلاح میخواهی پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم واو را از علت و مرض سائب خبر دادیم او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و ازسایب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی روایت کند که **سائب** بن ملك و وجوه شیعه اشارت کردند **بمختار** تا **ابراهیم** اشتر را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند و این معنی بر ابراهیم عرض کردند ابراهیم گفت من شما را اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط آنك این کاربا من گذراید و ما را والی وحاکم آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوارآن هستی واهلیت آن داری ولیکن مختار ازقبل **محمد** حنیفه بما آمده است واو رسول اوست وامیرست برما وما را فرموده است که فرمان او بریم وطاعت اوداریم پس **ابراهیم** اشتردرنگ کرد ونرفت پس ایشان باز گردیدند وقصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند که باایشان قصدابراهیم کنند مختارقصدابراهیم کرد تاابراهیم سخن مختاراجابت کردوکارهای اوممهد وساخته میگردانید وشیعت را بدودعوت می کرد تا برپسرمطیع خروج کرد پس سائب امیرپیادگان شد وپسرمطیع را بهزیمت کرد ومختار متمکن شد وولاة وحکام را بشهرها فرستاد و**عمر** بن سائب ملك[1] را والی ری وهمدان گردانید چون بری رسید در شهر بر وی ببستند پس عمر بن سائب عنان بجانب همدان بگردانید وبهمدان فرود می آمد و مال آنرا جمع کرد و ابن **هاشم** سلولی[2] شاعر در قصیدهٔ در مدح **مختار** و اصحاب او گفته است :

---

۱ ـ خ ، ل : عمر بن سائب را ملك ، ۲ ـ خ ، ل : سلالی ،

شعر

اَلْاِیساتُ بِاَلرِدِّ عَنْكَ وَاَدْبَرَتْ مُعایَنَةً بِاَلْهِجْرِ اُمُّ سَرِیعِ

و در آن قصیده در مدح سائب بن مالك این بیت گفته است :

شعر

وَ مِنْ اَشْعَرٍ جاءَ اَلرَّئِیسُ بْنِ مالِكٍ یَقُودُ جَمِیعاً عِبْئَتْ بِجُمُوعِ

و **سلیمان** بن راشد از **حمید** بن مسلم روایت کنند که او گفت که چون اهل کوفه شغب کردند بر مختار سائب بن ملك در میان لشکر **مختار** طلب کشندگان **حسین** [بن] علی علیهما السلم کرد تاازوجوه واشراف ایشان **محمد** بن عمر بن سعد بن ابی وقاص وغیر او را بگرفت ومختار ایشان را بکشت و **حمید** میگوید که من گریختم و دربن باب این بیت میگفتم :

شعر

اَلَمْ تَرَنِی عَلٰی دَهْشٍ نَجَوْتُ وَلَمْ اَکِدْ اَنْجُو

رَجاءَ اَللّٰهِ اَنْقَذَنِی وَلَمْ اَكُ غَیْرَهُ اَرْجُو

و همچنین گویند که چون مختار **ابراهیم** بن اشتررابجنگ **عبیدالله** زیادفرستاد خود نیز بجانب مداین روانه شد تاخبر بپسر زیاد رسید که مختار بخود نیز میآید و بدین واسطه ابراهیم اشتر عبیدالله زیاد را بشکست[1] و **سائب** بن ملك را بکوفه خلیفه و قایم مقام خود گردانید راوی گوید که چون **مصعب** بن زبیر ازبصره روی بکوفه نهاد ازبرای محاربت و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن ملك ضم کرد و او را در برابر **محمد** بن اشعث بن قیس کندی بداشت ومردان کاری و دلاور و دیگر یاران سایب با مصعب بودند تا مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سایب قبول نکرد و امتناع نمود مختار گفت که فردا ما را بخواهند کشتن وتو

---

۱ — خ ، ل : بشکنند ،

مردی بزرگ و از اشراف عربی امانرا قبول کن و نفس خود را برهان ترا بمن نسبت نیست چه من کشنده ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین[بن]علی علیهما السلم و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم وباتو بدان بیعت کرده‌ام که من دست خود بدیشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجهٔ شهادت بیابم فَاِنَّ الْاٰخِرَةَ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى آنجهان ازین جهان نیکوتر و بهتر است با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلم مصابرت نکنم ومدارا ننمایم ودرروایت ابی‌بکرعیاش آمده‌است که چون کاربر مختار سخت شد امان بر وعرض کردند سائب بن ملك را گفت تو درین چه میبینی سائب گفت من چه میبینم باخدای عزّوجل تو دیروز مارا بوحی خبر میدادی وامروز چنین میگویی مختار گفت بلی خدای می بیند و خدای میداند بدرستی که چون من بدیدم که مصعب بن زبیر برحجاز غلبه کرد و مروان بر شام من بدیشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من ازین هردوطایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم ودین من گواهی دادنست بدانك خدا یکیست و محمّدبنده وپیغمبر او که دِينِي شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ بعد از آن بقول ابن الزّبعری تمثل زد و گفت :

شعر

كُلُّ بُؤْسٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ وَ سِوَاءٌ قَبْرُ مُثْرٍ وَ مُقِلٍّ
وَ الْعَطِيَّاتُ خِسَاسٌ بَيْنَهُمْ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلٍّ
لَا تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ تَكْرَهُهُ وَ اِذَا زَلَّتْ بِكَ النَّعْلُ فَزِلَّ

سائب گفت تو امان قبول مکن که اوباتو بدان وفا نکنند بیرون رو تا جنگ کنیم یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم وشربت شهادت بنوشیم پس مختار باسائب با تتمهٔ هفده مرد ازاهل خبرت و بصیرت بیرون آمد واین سخن میگفت :

شعر

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضَاءُ حَسْنَاءُ الطَّلَلِ وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ عَجْزَاءُ الْكَفَلِ

و همچنین سائب میگفت :

شعر

يٰا سٰائِبَ ٱبْنِ مٰالِكٍ يٰا اَشْعَرِي   اُشْدُدْ عَلىَ ٱلدِّرْعِ كَـي لاٰ اَنْثَنِي

حَسْبِي مِنَ ٱلْعِتْرَةِ اَولاٰدِ ٱلنَّبِي   حَسبِي عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ

پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند واز اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشانرا بموضع زیاتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روزازماه رمضان گذشتهٔ سنهٔ سبع وستّین[1] هجریهٔ بعدازآنك هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود ابتدای آنشب چهار شنبهٔ سیزدهم ربیع الاوّل سنهٔ ست و ستّین[2] و دیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند پس مصعب یکیك را بصعب و آسانی بکشت الاّ محمدبن سائب بن مالك[3] را که اورا خلاص کرد زیرا که نوجوان بود ، **دیگر** از اشعریان پسر او محمدبن سائب است او سواری نیکو و دلاور بوده استواز اقران ممتاز وجوانی قوی ومردانه وبالیده شد بعد از آن حجاج بن یوسف او را بثغر آذربیجان و بروایتی بقزوین فرستاد وبعدازآن اورا بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم وقصّهٔ او بگفتیم ، دیگر ازاشعریان **سعد**بن ملكبن عامر اشعری است که جدّعرب قماست **کلبی** گوید که سعد بن ملك از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه ومرتبه وپایگاه بلند و **اسحق** بن اسحق از پدر خود از جدّ خود روایت می کنند که روزی من بکوفه بصحبت سعد بن ملك رسیدم و هر دو پسر او عروه و سکین بنزدیك او نشسته بودند مردی از علماء کوفه بصحبت سعد درآمد و سلام کرد بعد از آن زمانی تمام در آن هردو غلام تامل کرد و تفکر نمود و سعد را گفت که این هر دو کودك کیستند سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت که ایشانرا چه نام است گفت یکی را **عروه** و یکی را **سکین** مردعالم گفت یکیرا **عبدالله** نام نه وآن دیگررا **احوص** بحق خدا سوگند که البته ایشانرا شانی عظیم ودرجهٔ بلند خواهد بود پس **سعد**ایشانرا بدین نام نهاد **شرقی** گوید که سعد بن ملك آنکسیست که درایّام خلافت **عثمان** بنعفّان

۱ ـ ۶۷ هجری ، ۲ ـ ۶۶ ، ۳ ـ در اینجا کاتب رسم الخط خود را تغییر داده مالك نوشته است و حال آنکه در همه جا بشکل ملك مینوشته است ؛

بنزدیك او گواهی دادند برامیر کوفه ولید عتبه بخمرخوردن تا بروحدّشرعی براندند ، دیگر ازاشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعدند عبدالله واحوص[1] واخبار ایشان وبرادران ایشان یاد کرده‌ام وابو ملك اشعری آنکسیست که خمس را قسمت کرد قبل ازنزول قرآن بذکر خمس وذکر آن گذشت ، دیگر از اشعریان اشراف کوفه **عبید** بن هانی اشعریست واو از جملهٔ مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه بحضرت رسالت علیه‌السّلم و از خداوندان فضل بوده‌است وابوعبدالله مدنی حدیث[2] کنداز **مالك** بن انس از **یحیی** بن سعید مسیّب[3] از **انس** بن بحاد اشعری که او گفت که ابی **عامر** اشعری نابینا شده بود رسول خدا دعا کرد تاخدای تعالی دیگر باره روشنایی چشم بدوارزانی داشت و بدست مبارك خود جهت او علمی بساخت واورا برلشکری بسیار ازمسلمانان امیر گردانید ودرعقب طایفه هوازن و قبایل ایشان که قصد اوطاس و مواضع او کرده بودند بفرستاد و او را گفت که اگر تو را حادثهٔ افتد **ابو موسی** امیر لشکر باشد پس ابو موسی باوطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت وایشانرا بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت بعد از آن رئیسان ایشان **سلمة** بن دریدالصّمه الجشمی تیری بینداخت و بکاسه زانوی عمر آمد و بروایتی برسر پستان او وابوعامر بیفتاد وابوموسی رایت را برداشت و ابوموسی گوید که من برسر او بایستادم واورا محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی وعاری بود و بغی و ستمی بدین سبب بامن نسبت کنند پس سلمه روی بموسی آورد واین شعر میخواند :

شعر

أَنَا ٱلَّذِي سَمّى دُرَيْدٌ سَلَمَةَ ‌ ‌ ‌ ‌ أَضْرِبُ بِٱلسَّيْفِ رُؤسَ ٱلْمُسْلِمَةَ

پس من روی بدوآوردم و گفتم :

اِلَیَّ اِلَیَّ هیهُنا یا سَلَمَه ‌ ‌ ‌ ‌ اِلی اَمْرءٍ یَقْلَقُ مِنْكَ ٱلْجُمْجُمه

پس **ابوموسی** گوید که من اورا ضربت زدم وبکشتم وبروایتی سنان علم برو زد واو را بکشت وابوعامر چندروزی بنزدیك آل عطارد زنده بود پس وفات یافت وبجوار حق پیوست و در آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او به پیغامبر علیه‌السّلم

---

۱ ـ خ ، ل : اخوص ، ۲ ـ خ ، ل : روایت ، ۳ ـ خ ، ل : مسبب ،

برساند پس حق سبحانه و تعالی ابو موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و با این غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در آنزمان رسول طایف را محاصره کرده بود چون ابو موسی رسید رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرشی نینداخته بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفته میشدند سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید رسول علیه السّلم آب خواست ووضو ساخت ودستهای خود را بهوا بر داشت چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارك او بدیدند وگفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَبِی عامِرٍ واَجْعَلْهُ فَوْقَ کَثِیرٍ مِنَ اَلنّاسِ یَوْمَ اَلْقِیٰمَةِ یعنی خداوندا برابی عامر صلوات و تحیّت فرست و درجهٔ او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان بعد ازآن ابوموسی گفت یارسول اللّٰه ازبرای من آمرزشی بخواه رسول فرمود اَللّٰهُمَّ اَغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اَللّٰه بْنِ قَیْسٍ بعدازآن رسول علیه السلم آن بردها را آزادکرد وغنیمتها را قسمت کرد و اللّٰه اعلم، دیگر ازافاضل اشعریان ابوموسی عبداللّٰه بن قیس اشعریست کلبی گوید که از اشراف اشعریان درایام اسلام ابی موسی است و در بیشترین مواضع با رسول علیه السلم مصاحب بوده است ورسول او را با جمعی بیمن فرستاد و ابوموسی بدرقهٔ رسولان پیغمبر علیه السلم جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود در آن وقت که ایشانرا به پیش نجاشی میفرستاد ودر قسمت با ابوبکر مصاحب و شریك و والی قسمت بود و از سرای زبید و رمع هجرت کرد بمدینهٔ پیغمبر علیه السلم باهفتاد مرد وشانزده زن در هشت[1] کشتی و ابوموسی دربن باب گوید:

شعر

اَقُولُ لِاَصْحابِ اَلسَّفِینَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ اَبْنَةَ اَلذِّمِّي مَیْتَةَ تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد برووبر دیگر اشعریان و حدیث کرد ما را **جریر** بن عبدالحمید الضبی از **اسمعیل** بن ابی خالد از **سعید** بن ابی برده که او گفت که رسول ابو موسی اشعری و **معاذ** جبل را والی یمن گردانید و ایشانرا فرمود که باید که اهل ایمانرا

۱ ـ خ، ل : بیست ،

باسلام بشارت دهید واز اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید و **عبدالرحمن** بن حرث ازبرای ابن ابی‌یوسف از ابی بردهٔ بن‌ابی‌موسی روایت کند که ابو موسی اول کسیست که از میانهٔ اشعریان نیزه در میان کفار حبشه انداخت وآن آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینهٔ رسول علیه السلم اتفاقاً بادی برآمد و کشتیهای ایشانرا ببعضی ازجزیرهای حبشه انداخت پس اشعریان با حبشه کار زار کردند و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد تاشر ایشان از اشعریان بکفایت کرد و اول او بدیشان این تیر انداخت و درین باب این اشعار میگفت :

شعر

اَلا اَبْلِغْ رَسُولَ اللّٰهِ اِنِّی   حَمِیْتُ صَحٰابَةً بِصُدُورِ نَبْلِی
اَذُودُبِهٰا اَوٰائِلَهُمْ ذِیٰاداً   بِکُلِّ حَزُونَةٍ وَ بِکُلِّ سَهْلٍ
فَمٰا یَعْتَدُّرٰامٍ فِـي عَدُوٍّ   بِسَهْمٍ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ قَبْلِی

و بعضی دیگر گویند که این ابیات **سعد** بن ابی وقاص گفته است والله اعلم و ابوموسی یکی ازاصحاب رسول خدا بود از آنکسانی که مردم بسبب فقه وقرائت قرآن ازجوانب به پیش ایشان می‌آمدند و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند و در آنزمان که رسول علیه‌السلم ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد او بیمن والی بود ودر آنزمان که ابوبکر وفات یافت ایضاً او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین و در آنزمان که امیرالمؤمنین علی‌را علیه‌السلم خلیفه کردند ایضاً او والی بود ورسول نه علم ازبرای او بسته است وابوبکر وعمر وعثمان ایضاً نه علم از برای او بسته اند و امیرالمؤمنین علی علیه السلم او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حبالهٔ خود آورد و از آن جمله **ام‌کلثوم** دختر ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام **حسن** بن علی علیهما السلم بوده و امام او را طلاق داد پس از آن **عمران** بن طلحة بن عبیدالله بن‌عثمان التیمی اورا بخواست وحق سبحانه و تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج و ارجان فتح

کرد بعد از آن تمامتی اصفهان و تمامتی اهواز و ماه وجران و از زمینهای جزیره نصیبین و مهر جانفذق وبعضی از کرمان و بسیاری دیگر از شهرها فتح کرد و او را بموتهٔ شام در آن وقت که **جعفر** بن ابی طالب را شهید کردند اثری مشهور و خبری معروفست و چون ابو موسی بعد ازحاکم شدن در دو شهر کوفه وبصره وکشودن وفتح کردن شهرها وفات یافت هجده علم که رسول و خلق بدو داده بودند بر سر قبراو نهادند و در نشاندند راوی گوید که چون **ابوبکر** بن عیاش همدانی و **ابوبکر** هذلی بنزدیك **ابی‌عباس** سفاح حاضر آمدند و فضایل اهل بصره وکوفه میگفتند ابوبکر هذلی تعداد اشراف بصره وفقهاء بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند کرد تا آنگاه که گفت که **انس** بن مالك خادم ورسول خدا از آنِ ما بود ابوبکر عیّاش گفت اگر در میانهٔ شما انس بن مالك بوده است اما هفتاد مرد ازاصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن ملك که تو بدان مفاخرت میکنی واز آنکسانی که ببصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چندین مناقبست و در ایستاد و فضایل ابی موسی اشعری که یاد کردیم مجموع برشمرد پس هذلی گفت که **حسن** بن حسن درمیانهٔ ماست و **محمد** بن سیرین با فضل و فقاهت ایشان ابوبکر عیاش گفت که تو این هر دو را بشمردی و من بر تو میشمرم **اویس‌قرنی** که ببرکت او و شفاعت او بعدد مویها بر پشت گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضر عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد میکند و **اسود** بن زید و **علقمة** بن قیس نخعی و **ربیعة** بن خیثم و **مسروق** بن اجدع همدانی و **سعید** بن جبیر اسدی وعبیدهٔ سلمانی و **هبیر** بن بریم و **ابامعشری** و ابا البحتری‌الطائی و **محمد** بن‌شرجیل همدانی و **زبید** یمانی و **حارث** بن اعور راویان و اهل حدیث اند از امیر المؤمنین علی علیه السلم و تو کجایی از فضیلت ابراهیم نخعی و حماد بن سلیمان اشعری و اهل کوفه ابن‌سیرین را فقیه گردانیدند و علم آموختند و همچنین تو چه خبرداری و کجا دانی و کی خبر داری از بلال بن ابی بردهٔ اشعری که او را کوفه وبصره جمع شد وهم‌حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و فقاهت معتمدعلیه بود و پیش از او وپس ازو هیچکس را امارت و قضا جمع نشده است و در یکوقت امیر و قاضی بوده است محادثه ومکالمه هذلی و همدانی با یکدیگر تا اینجا بود و ابو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین

ذکر و فضیلت است چنانچ من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم و الله اعلم بالصواب .

ذکر فتح ابوموسی اشعری ؛

ابوعبیده معمر بن مثنّی تیمی روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضاً روایت میکند از آنکسانی که اورا حدیث کردند این هردو راوی می گویند که عمر بن الخطّاب ابوموسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جملهٔ مواضع بصره است پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح و **مهاجر** زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمودتا حصار تیر را تدبیر کنند و فتح نماید اهل آنرا محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد ازخیمه بیرون آمد و او بروزه بود وخواست که ازبرای خود چیزی بخرد **ابوموسی** اشعری چون این بشنید بفرمود تامنادی کردند که هیچ روزه داری ازمنازل ومقام خود بیرون نیاید و برمقدمه مهاجر ربیع بود گمان برد که این عمل برادرش است پس مهاجر شربتی آب بیاشامید وروزهٔ خودرا باطل گردانید وبحکم مَنْ اَخَذَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبرِ بخود برفت و چیزی بخرید و گفت که این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت منع نکنند انشاءالله بعد از آن در پیش لشکر ایستاد وکارزار وجنگ میکرد تااورا بکشتند واهل مناذر سر او ببریدند و میان دو شرف قلعه بهردو گیسوی او در آویختند پس ابوموسی مناذر را فتح کرد و بگرفت و **شقیق** بن ثور سدوسی را بثیبان فرستاد و چون بسوس رسید ابوموسی اهل آنرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابوموسی صلح کرد مبنی بر آنك هشتاد مرد از شهر سوس برون آیند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و دیگرانرا بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد پس ابوموسی نامه نوشت بعمر و او را از این مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت اینچنین کن پس ابو ـ موسی دهقانرا امان داد پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ سوس بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد بعد از آن درِ شهررا بگشود ابوموسی اورا گفت هرچ ازمن میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند دهقان گفت بلی هرچ گفتی بجای آوردی و از التماس من

هیچ باقی نماند ابوموسی اورا گفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم و تو از ایشان نیستی پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچ در آنجا بود مباح کرد و در آخر آن شهر قلعهٔ یافت که آنرا ماه دانیال میگفتند و در آن قلعه خزاین و تمامی اموال بودند یکیك از خانه اموال و خزینها می‌شمرد و احتیاط میکرد تا بخانهٔ رسید که پرده بر در آن فروگذاشته بودند و بر در آن‌خانه اثر روغن و چربی پیدا بود بفرمود تا درآن خانه بگشایند اهل قلعه بدین‌خود سوگند خوردند که‌درین خانه مالی نیست‌ابوموسی سخن ایشانرا تصدیق نکرد و باورنداشت ودرآنخانه بگشاد درآن خانه دکانی دید ازسنگ رخام بهیئت و شکل‌قبری و بروایتی تختی دید از رخام بربالای آن مردهٔ بهیئات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست بر سر زانوی راست نهاده وبروایتی دیگر نقل از **ابوموسی** که او گفت که من آن مرده‌را یافتم بپشت باز افتاده وپشت پای‌راست بشکم پای چپ بازدوسانیده و در انگشت او انگشتری بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر ومردی از یاران او در پهلوی او خفته‌بود وسر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده‌بود پس ابوموسی ازاهل آن قلعه احوال‌آن مرده پرسید گفتند این **دانیال** پیغمبر است و ما مردم نصرانی ایم و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تابغایتی که بر صحراها نبات وگیاه رسته نشد ودرپستانهای مواشی‌شیر نماند وهمه‌بازخوشیدند ودانیال پیغمبر بنزدیك قومی‌ازنصاری بودبناحیت اهوازوهرگاه که درمیانهٔ ایشان کم‌آبی وتنگی‌پیدامیشدبوجوددانیال‌پیغمبر استسقامیکردندماها بنزدیك ایشان‌آمدیم‌و ازایشان درخواه کردیم که دانیال را بعاریت چندروزی بما دهید ایشان امتناع نمودند و قبول نمی کردند پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم بر آنك دانیال را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم بعد از آن دیگر باره با پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون ما بدواستسقا کردیم درشهر ونواحی تا آب بسیار شد و قحط سالی بفراخ سالی مبدّل گشت ببرکت وجود دانیال پس ما وجود او بخل کردیم و اورا به پیش خود باز داشتیم و نخواستیم که از میانهٔ ما برود پس ابو موسی بعمر نامهٔ نوشت و اورا ازاین خبراعلام داد و ازعمر درخواه کرد که انگشتری‌دانیال

بدو بخشد پس **عمر** از جمعی که بنزدیك او حاضر بودند از اهل کتاب از احوال دانیال پرسید گفتند دانیال پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل و **بخت‌نصر** درآن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد واهل آنرا ببردگی بیاورد اهل دانیال را اسیر کرد وبگرفت ودردست بخت‌نصر اسیر بود تا آنگاه که بخت[نصر] وفات یافت پس عمر بدین خبر نامه نوشت بابی موسی و انگشتری دانیال بدو بخشید و فرمود تا او را حنوط و کفن کنند و اورا نشوید و بشب اورا دفن کنند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ کس برآن مطلع نشود تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی خلایق را ازقبور بر انگیزاند واهل کتاب بهرجایی که خواهند اورا نقل کنند پس ابوموسی اشعری بنهری بزرگ از شهر سوس نام آن نهر آبور آمد و بفرمود تا آب را از آن باز بستند و اورا خشك گردانیدند و گفت من میخواهم که این جوی را برویم و پاك کنم و اصلاح نمایم پس در میان آن جوی قبری از برای دانیال بفرمود تا بکندند و بعداز تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب اهل ثقه و اعتماد اورا برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند وهیچکس را معلوم نشد که اورا کجا دفن کردند الا بعضی ازاهل قم که بسوس بودند از اهل سوس روایت کردند که دانیال که در آن نهر مدفونست و آب بر سر آن میگذرد و بنزدیك قبر او میلی است پس منارهٔ کوچك از سنگ ، وآب بسبب کثرت و انبوهی آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هرکس که شنا میداند در آن آب میرود وآن میل را دربر میگیرد وبرابر آن میل[1] بیرون نهر برکنار آن مسجدیست و مردم در آن نماز میگذارند وآن مسجد به ابوموسی اشعری منسوبست .

فتح تستر ،

بعداز آن ابوموسی اشعری بشهر تستر روانه شد و **هرمزان** صاحب اهواز در آن شهر بسته بود ودرآن گریخته وحصن وحصارخود ساخته بود ابوموسی آنرا محاصره کرد ودرآن شهربرسر میلی قلعهٔ بود وآن شهر وقلعه درمیان دجله بودند وهیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کنند بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی پس دهقانی

۱ - خ ، ل ، پیر میل ،

از جمله بزرگان تستر نام او سینه بنزدیك قصاب ابی موسی آمد و آن قصاب از بنی بکر بن وائل بوده و نام او جیده بود آن دهقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن اگر من ترا دلالت و رهنمایی کنم بنقب و سوراخ این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابو موسی گفت بهرچ تو حکم کنی گفت دو هزار دینار از برای من و دوهزار دینار از برای هر فرزندی از آنِ من فرض و تعیین کن تا خراجی که بر ما معیّن شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچ فاضل آید برداری و خراج ما چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال به ابی موسی رسانید و ابوموسی نامه نوشت بعمر تاچه حکم کند **عمر** جواب نوشت که هرچ او خواسته است او را بدهید پس ابو موسی دهقان را طلب کرد و هرچ درخواه کرده بود باو داد دهقان گفت یا ابا موسی مردی را با من بفرست تا او را بخفیه در شهر برم و پاسبانان و در بانان و جای مقام هرمزان بدو نمایم و من بپیش تو از برای این مرد رهنی بنهم اگر بسلامت با پیش تو آید ازسوار آنقدر که توخواهی با من بفرستی پس ابو موسی اصحاب خود را گفت کیست از شما که نفس خود را در راه خدای بفروشد وبا دهقان برود **اسرش** بن‌عوف شیبانی گفت من بروم پس دهقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیك ابو موسی بداشت پس آنمرد جامهای عجم و مردمان خود وموزهای ایشان بپوشانید و گلیمی بدوش او در داد و اورا گفت که هر جا من میروم تو نیز در پی من می باش و تو چنان فرا نمای که از خدمتکاران مایی پس او را از آن نقب که میدانست در شهر برد و آن نقب سوراخی بود که مردم آبرا از آن بر میداشتند پس در میانهٔ مردم با آن مرد میرفت وبمجالس و محافل ایشان میگذشت و هیچکس او را انکار نمیکرد پس آمد تا برسر هرمزان بوقت شام بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد و پاسبانانرا بدو نمود پس او را برداشت و بنزدیك **ابوموسی** آمد پس ابی‌موسی چهل‌سوار بااوبفرستاد وبروایتی دویست سوار و **مجزاة** بن ثور بکری را بر ایشان امیر گردانید و او آنکسیست که **عمران** بن حطان او را مدح کرده است بدین بیت : **شعر**

فَهُنَاكَ مُجْزاةُ بْنِ ثَوْرٍ　　　كَانَ اَشْجَعْ مِنْ اُسامَهْ

او ر گفتند اسراف ومبالغه کردهٔ دروصف او گفت من مجزاة بن ثور را دیدم که بتنها شهری رافتح کرد وبگرفت ومن هیچ شیری راندیدم که برآن قادرباشد پس دانستم که اواز شیراشجعتر و دلیرتر است پس دهقان با آن سواران بر رگی ازکوه درمیانهٔ دجله روانه شد و هیچکس ازیشان غرق نشد الا کودکی که بر اسب سخت بد نشسته بود آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد آن کودك لگام او را باز کشید اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد و سی ونه دیگر بسلامت بماندند پس دهقان درشب ایشانرا ازآن سوراخ در شهر برد و با ایشان بر با روی شهر رفت و پاسبانان را بدیشان بنمود ایشان همه را گردن بزدند و بر با روی آن مدینه و نواحی آن بآواز بلند تکبیر گفتند چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید بر قلعه گریخت و در آن قلعه خزاین و اموال اهل آنشهر بودند و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ وتیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در بایست باشد موجود بودند پس هرمزان با اصحاب ولشکر خود در قلعه رفت وآنرا درحصن وحصارخود ساخت وشهر واموال با مسلمانان گذاشت چون قصهٔ شهرتستر و گریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید دهقان بنزدیك ابی **موسی** آمد و او را از آن خبر کرد پس ابو موسی با همه مسلمانان برآن رگ گذر کرد وآمد تا بدرِ شهر تستر مجزاة در های شهر بگشود تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و گرد بر گرد قلعه در آمدند و محاصره کردند وجمازه ها را بخوابانیدند چون گرفتن آن قلعه بر ابو موسی دشوار آمد نامهٔ نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد چون نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یا سر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و او را بفرمود که ابو موسی بسوار و پیاده مدد دهد عماربن یاسر **جریر** بن عبد الله بجلی و معقل بن مقرن المزنی را با دو هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد دیگر باره ابی موسی نامه نوشت بعمر و مدد خواست عمر نامه نوشت بعمار و بفرمود که بخود بمدد ابوموسی رود پس عمار با چهارهزارمرد بجانب تستر روانه شد وعبدالله بن مسعود را ازقبل خود بکوفه بگذاشت وخلیفه گردانید چون عمار برسید چندماهی آنجا بماند چون مدّت مقام کردن عمار آنجا کشیده شد ابو موسی را گفت نمی بینم و نمیدانم مدد خواستن توالاباطل وخلاف صواب ، گرانی در میانه لشکر پیدا شد و مسلمانان سخت در زحمت اند اگر امیر المؤمنین معلوم کنند که ایشان ا[illegible]

زحمت اند و بسبب گرانی و کم قوتی بجان رسیده اند ایشانرا جمع نکند ابوموسی گفت با هم بنشینم و فکر کنیم درین باب بعد از آن عمّار لشکر خود را بقبیلهٔ سرق فرستاد تا در سر ایشان افتادند و مال و منال ایشانرا تاراج کردند و برده آوردند ابو موسی بر عمار دعوی کرد و گفت من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشانرا عهد و پیمان داده و شش ماه مهلت خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابو موسی وعمار درین باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند عمار ابو موسی را گفت تو بر اهل کوفه حسد میبری و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد که ایشان در عهد وپیمانند و خلاف واقعست و هیــچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است ابو موسی گفت یا عمار تعجیل مکن من چیزی که نبوده باشد نگویم بعد از آن نامهٔ نوشت بعمر درین باب پس عمر جواب نوشت بحذیفة بن الیمان و براء بن غارب و معقل بن مقرن و قرطة بن کعب وسعد بن عمرو انصاری که درین قصه نظر کنند اگر ابوموسی ایشانرا عهدو پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده چنانچ میگوید او را بر صدق این دعوی سوگند دهند بعد از آن بردهای قبیلهسرّق باز پس دهند و آنجماعت که از ایشان کشته شده باشند دیت ایشان بدهند و اهل کوفه از اموال سرق هرآنچ در دست ایشان باشد باز گردانند و در آن تصرّف ننمایند و اگر زنی از قبیله سرق از مسلمانی آبستن باشد آن زنرا پیش خود باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او بباشد بعد از آن آن زنرا مخیّر گردانند اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید عقد شرعی به بندند و مهر معیّن کنند واگر خواهد بنزدیك اهل خود باز رود پس همه جمع شدند وازابوموسی سوگند در خواست کردند ابوموسی سوگند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه اند و چون ابوموسی بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد مردمان کوفه بردهای سرق باز پس دادند الا جمعی از زنان ایشان کهباختیار در میانه مسلمانان ببودند نرفتند وهرچ عمر فرموده بود امضای آن کردند و از آن تجاوز ننمودند چون محاصره بر **هرمزان** دراز شد مردم قلعه اهل و عیال و فرزندان خودرا میکشتند و با مال و متاع ایشان در دجله می انداختند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسد و همچنین در دجله می انداختند آبدانها از زر و نقره و دیگر مالها بعد از آن هرمزان

راضی شد و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند یا او را نکشند و زنده پیش عمر برند بهرچ عمر حکم کنند پس ابوموسی فرود نیامد بر صلح و ابا کرد و گفت من بر حکم عمر فرود می‌آیم پس برین قرار دادند و ابوموسی نامهٔ نوشت بعمر بدین حال عمر جواب نوشت و فرمود اینچنین کن هرمزان بدان راضی شد و هر کس که با او درین قرار راضی بود از قلعه بیرون آمد و دیگران که بیرون نیامدند همه‌رابکشتند پس ابوموسی هرمزان را با سیصد مرد از اهل بصره بکوفه روانه کرد به پیش عمر و انس بن مالك را بر ایشان امیر گردانید مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه و احنف بن قیس در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه بنزدیك عمر آمدند چون نظر ایشان بر عمر آمد تکبیر گفتند پس عمر سه بار تکبیر گفت بعد ازآن گفتند ما از اهل بصره ایم و بسیاری بگفتند و احنف هیچ سخن نمیگفت بعد از آن برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اهل دیگر شهر ها و موضعهای محفوظه مانند حدقه چشم شتر فرود آمده بودند در میان چشمهای آب شیرین خوش طعم و بستانهای پر درخت و جویهای گرد برانیده درآن ورورزیهای لذیذ وطعامهای تازه بدیشان میرسیدند واهل بصره از یکجانب ایشان بیابان بود و از یکجانب دیگر دریای تلخ شور اندرون او پراز نمك و بیرون او پر از سنگ و ریگ و روزی ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می آمد مثل آنمقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود و اگر تو با ما بخششی نکنی و ما را مدد ننمایی ما هلاك شویم عمر گفت برب الکعبه که تو با من راست گفتی پس گفت حاجت توچیست دربارهٔ ایشان احنف گفت من نیامده ام که بیابانها را ببرم و شترانرا لاغر کنم و بنزدیك تو آیم از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من میخواهم که از برای خاصهٔ خود از تو چیزی خواهم نه‌از برای عامه چون این سخن بگفت‌عمر بفرمود تااورا بمنزلی بازداشتند ومحبوس گردانیدند وجاسوسانرا برو گماشت و مدت یکسال درزندان‌بود وازوبعمر نرسانیدنددراینمدت الا آنچ عمردوست میداشت ازمدح و ستایش و درین یکسال هیچ وقت اززبان او مذمت عمر نشنیدند پس عمر احنف‌را بمجلس خود خواند و اورا گفت هیچ میدانی که ترا بچه سبب حبس کردم گفت نه عمر گفت رسول خدا مارا تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا و من

میترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی و حال آنك تو از ایشان نیستی پس با او عطا کرد و بسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و اورا با معقل بن یسار روانه گردانید و معقل بن یسار آنکسیست که نهری که معروفست ببصره بنهر معقل کننده است راوی گوید که جماعتی که با هرمزان آمده بودند هرمزان‌را در شهر آوردند تا عمررا ببینند و جامهای دیباج زربافته درو پاشانیدند و تاجی مکلّل بیاقوت و مرصع و زمرّد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست اورنجنها[1] در دست کرده‌وانگشتری در انگشت تا هیأت ملوك با عمر نمایند و عمر نمیدانست که هیأت ملوك عجم بر چه نوعست چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند این زمان اینجا میگذشت هرمزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان‌بدان مجلس آیند و اورا به بینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچها گردد و طواف کند و حاجتهایی که اورا باشد بخود بدان قیام نماید و دیگریرا بر آن تکلیف نکند پس عمر را طلب کردند او را در بستانی ازآنِ او یافتند و بروایتی در مسجد رسول دیدند خفته وقبّهٔ خاك جمع کرده‌و سر بر آن نهاده و اورا بالش خود گردانیده چون اورا بدیدند هر یك سخنی میگفتند و حرکتی میکردند هرمزان گفت‌چیست‌شمارا گفتنداین امیرالمؤمنین است هرمزان گفت نوّاب و حرّاس و حجّاب و اصحاب او کجا اند گفتند او را ازین هیچ نیست هرمزان درعمر نظر میکرد و تعجب مینمود و برو هیچ زینتی از زینتهای ملوك‌ندید و ازو هیأت ملوکانه مشاهده نمیکرد و مردم بهرمزان نظر میکردند و از آن زینت و زیور و تاج پادشاهانهٔ او تعجب مینمودند چون نظر عمر بر هرمزان آمد گفت اعوذ بالله من النّار پناه‌میکیرم بخدای ازآتش دوزخ بعد ازآن آب درچشم‌آورد بکریست و گفت اَلْحمدُللهِ الذّیِ اَذَلَّ بِالْاِسْلامِ هذٰا وَ اَتْباعه شکر این خدایی را که این مرد واتباع‌اورا باسلام خوار‌وذلیل‌گردانید عمررا گفتندکه این ملك اهوازاست بااوسخن کن عمر گفت لاوالله من با او سخن‌نکویم تا هرچ پوشیده است و از زیب و زینت که بر خود کرده است از خود دور کند پس آن جامهارا از هرمزان بر کندند و جامهای

۱ ـ دست اورنجن بمعنی دست ورنجن و دست برنجن است که دستبند است ،

دیگر در وی پوشانیدند و اورا در پیش عمر آوردند پس عمر با او سخن گفت و او را باسلام و مسلمانی خواند **هرمزان** ابا کرد و امتناع نمود و قبول نکرد عمر گفت اگر تو اسلام نیاوری من ترا بکشم هرمزان گفت مرا مکش تا یکشربت آب بازخورم عمر قدحی چوبین از آب برای هرمزان بخواست چون نظر هرمزان بر آن قدح آمد گفت اگر من از تشنگی بمیرم ازین قدح آب نخورم پس قدحی از آبگینه برای او بیاورد هرمزان او[1] قدح بستد و دستهای او میلرزید عمر گفت ترا چه بوده است گفت میترسم که پیش از آنك من ازین قدح آب باز خورم تو مرا بکشی عمر گفت لاباس علیك باکی نیست من تو را نکشم تا تو آب ازاین قدح بازخوری پس قدح برداشت که گوییا که من میخواهم که از آن آب خورم پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست عمر گفت آبی بیارید تا باز خورد که ما برو تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم هرمزان گفت که امروز مرا حاجت بآب نیست پس عمر گفت من ترا بکشم هرمزان گفت من دین خود ترك نکنم و تو مرا از کشتن امان دادهٔ عمر گفت تو دروغ میگویی **انس** بن مالك گفت بلی والله یا امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی عمر گفت اگر تو این سخن روشن نکنی و از عهده بدر نیایی البته من تو را عقوبت کنم انس گفت که تو او را گفتی لاباس علیك اندیشه مدار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح آب خوری و ازآن قدح آب نخورد و مردم که حاضر بودند همه گفتند که تو این سخن با هرمزان گفتی پس کار بر عمر دشوار[2] شد وقصّهٔ هرمزان برو مشکل گشت پس هرمزانرا حبس کرد بامید آنك اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدّتی بر دست **عباس** بن عبدالمطلب مسلمان شد وعمر از برای او درغنیمت حصّهٔ معیّن کرد و در مدینه مقیم بود تا آنگاه که **عبدالله** بن عمر اورا بکشت بعد از آنك **ابولؤلؤ** غلام هرمزان شکم عمر را بدرید چنانچ در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم ، **عبدالملك** بن مخبر بن قحذم ازپدر خویش روایت میکنند که در آنوقت که ابو موسی به اهواز رفته بود چهار هزار سوار **یزدجرد** بن **شهریار** بمناذر رسیدند ابوموسی آنرا فتح کرده بود خواستند که با

---

۱ - او ضمیر راجع بقدح است که بجای آن استعمال شده است ،

۲ - خ ، ل : دشخوار ،

ابوموسی کار زار کنند چون در لشکر ابوموسی نگاه کردند دیدند که مجموع تیرهای ایشانرا پر نیفتاده بود از بسی که آنجا مقام کرده بودند عقلای ایشان گفتند ای قوم این حالتیست که شما را بدان پند میباید گرفتن و کار وبار ایشان حقست وهر گروهی ازیشان درین باب سخن میگفتند پس عامهٔ ایشان بابی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بربعضی دیگر پس ازآن جمعی را ازیشان به پیش عمر فرستاد و در میانهٔ ایشان مردی بود نام او **سیاه** و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیگر نام او **ماه فروردین** او نیز رئیس ایشان بود اما زیر دست سیاه بود چون بنزدیك رسیدند عمر نظر کرد بتیر اندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی میکردند و بر یکدیگر حمله میآوردند چون عمر سواری و جلدی ایشان بدید تعجب نمود بعد ازآن سیاه و ماه فروردین درریاست ومهتری ایشان بر قوم به پیش عمر منازعت کردند ومیان ایشان گفتگوی واقع آمد ماه فروردین گفت که من ازاهل اصطخرم وازآنجا پادشاهان وسلاطین بوده اند وسیاه ازاهل ماسبیذانست من بریاست ازو سزاوار ترم سیاه گفت ماه فروردین راست میگوید او ازاهل اصطخر است ولیکن از سفهاء ایشانست و من از اهل ماسبیذانم از اهل خانهای که پادشاهان هیشه ایشانرا امیر ومهتر ورئیس و سرور قوم گردانیده اند وبا ایشان وصلت وخویشی کرده اند و یاران من که مرا برو تفضیل نهاده اند ومهتر گردانیده بحال من و حال او دانا ترند ونیکو میدانند پس عمر ایشانرا برمرتبه خود بگذاشت ونامهٔ نوشت بابوموسی که ازبهر ایشان دو هزار دینارطلا درغنیمت معین کنند والله اعلم ، روایت کنند ابوعبیده که چون ابوموسی شهر تستررا فتح کرد اورا رهنمایی کردند برشصت کودك ازفرزندان رؤسا و مهتران ابوموسی ایشانرا از دیگر بهرها جدا کرد و مخصوص گردانید پس از آن آنجماعت را چون به پیش عمر میفرستاد مردی ازاهل غزه نام او **ضبة** بن محصن از ابی موسی دستوری خواست که او نیز با اینجماعت که به پیش عمر می آمدند بیامد ابی موسی اورا اجازت نداد وابا کرد پس او عصیان ونا فرمانی ابوموسی کرد وعلی رغم او با ایشان برفت و ابو موسی در بارهٔ او وعصیان او نامهٔ نوشت بعمرچون ضبّه برسید و بمجلس عمر در آمد و سلام کرد عمر گفت تو کیستی گفت من ضبّه ام عمر او را

گفت لاَ مَرْحباً وَلاَ اَهلاً ضبّه گفت مرحبا از جانب خداست واما اهل مرا نه اهلست و نه مال باز پس گردید و از پیش عمر بیرون آمد و هر روز بامداد و شبانگاه بنزدیك عمر می آمد و سلام میکرد و عمر او را هم آن سخن میگفت و او بجواب آنچ روز اول گفته بود باز میگفت چون ضبّه بسیاری ملازمت کرد ومیان او وعمر سخن مکرر شد عمر او را گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از ابی موسی و او بجای تو چه بدی کرده است ضبّه گفت شصت غلام ازپسران رؤسا ومهتران ازبرای خود اختیار کرده و دیگر آنك او را کنیز کیست عقیله نام ازبام تاشام با او معاشرت میکند وصحبت میدارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است و دیگر آنك او را هر روز دو قفیز گندم است و دو انگشتری دارد و زیاد بن عبید را نائب خود کرده است و کار ها بدو تفویض نموده و خود بتنعم و عشرت مشغولست و بر اهل کوفه حسد برد و بدروغ سوگند خورد که با قبیله سرق عهد کرده است و ایشانرا شش ماه مهلت داده پس عمر نامه نوشت به ابی موسی و او را طلب کرد چون ابی موسی بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار نمیداد بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشاند پس ضبه را گفت اقرار کن بدانچ از ابی موسی شکایت میکردی ضبّه گفت اوّل شصت غلام از برای خود برگزید ابو موسی گفت مرا بدیشان رهنمایی کردند ایشان بافدیه به پیش من آمدند ونه من فدیه بستدم و بر مسلمانان قسمت کردم وایشانرا آزاد کردم بعد از آن ضبّه ذکر هر دو قفیز کرد ابو موسی گفت یك قفیز از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان میدانند که من و عیال بدان زندگانی مینمودیم و یك قفیز از عمّال و کار کنان و مسلمانان دیگر بعد از ذکر جاریه عقیله نام کرد ابوموسی گفت که او کنیز کیست که من با اوصحبت میدارم و مرا ازصحبت داشتن او هیچ عاری و ننگی نیست و مرا ازآن هیچ عذری نمیباید خواست ،

تمّت کتابة هذه المجلّدة الاولی وتمامه فی المجلدة الثانیه
بتوفیق الله ربّ الاخرة و الحمدلله رب العالمین ،

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	٥	آلْمُعْجِزُ	آلْمُعْجِز
١٦	٦	پنجاه	پنج
١٦	١٨	ایام اشعار	ایام و اشعار
٢١	٢٧	لفد	لقد
٣٢	٢٥	و بانفراد	بانفراد
٣٤	٢٦	ولشکر	لشکر
٣٩	١٨	ابی علي بن حسن	ابی علی حسن
٥٢	٢٠	مشتقه	مستقه
٥٧	٦	وره	ورّه
٥٩	٥	بونت	نوبت
٦١	٣	هذ	هذا
٦٤	ح	پروزن	بروزن
٦٦	٢٠	آبستان	آبستنان
٧٠	٩	نا	بنا
٧٥	٦	نام	نام
٧٥	٨	نم	نام
٧٦	٦	باقیسست	باقیست
٧٦	٢٣	افرویدون	افریدون
٧٧	٢	ننهاده	بنهاده
٨١	١	تابچشمهٔ	آمد تا بچشمهٔ
٨٧	١٥	ارزیر	ارزیز
٩١	٢	فَانْفُخُ	فَانْفُخْ
٩١	٢	فیکونُ	فَیَکُونُ
١٠٢	ح	١٢٩ هجری	١٩٢ هجری
١١٤	١٤	قاساق	قاسان
١١٨	ح	ستاق	رستاق
١١٩	٢٤	تیرو	نیزو
١٢٥	٤	علی بن اسهل	علی بن سهل
١٤١	٢	ندرآباد	بندار آباد
١٤١	٣	»	»
١٤٧	٤	کواردن	گذاردن
١٧٧	٣	الکسعَةِ	الکسعةِ
١٥٨	١١	: ی	بری
١٦٨	ح	احوال	اموال
١٨٨	١١	لَمْ اَمْرِ هُمْ	لَمْ اَمْرُهُمْ
١٩٤	٢٣	حسن بن علی	حسین بن علی
١٩٦	١٩	دکر	ذکر
١٩٨	٢	علیه‌لسلام	علیه السلام
٢٢١	٦	بي نصر	بن نصر
٢٢٥	١	بدیههی	بدیهی
٢٣١	١٩	بن یزید	بن زید
٢٣٢	١٩	آباء علی	آبا علی
٢٣٤	٨	حنیفه	حنفیه
٢٣٥	١٦	کوقه	کوفه
٢٣٥	٢٤	خنفیه	حنفیه
٢٣٩	١	ابوعبدالله بن محمد	ابوعبدالله محمد بن
٢٥٤	٣	مصعب بین زبیر	مصعب بن زبیر
٢٦٠	١٥	عاش	عباس
٢٦٦	٥	ار	از
٢٩٠	٦	بموصع	بموضع
٣٠١	١	پشش	پیش
٣٠٢	١٦	نوّاب	بوّاب
٣٠٤	١٥	هیشه	همیشه

فهرست اسامي واعلام كتاب تاريخ قم

الف

آدم عليه السلام – ١٩، ٢١٢
آدم بن عبد الله بن سعد – ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٦٣، ٢٧٨، ٢٧٩
آدم بن موسى – ٤٧
آدم (صاحب ي.ع آباد) – ١٣٨
آمنه بنت حسين بن علي (سكينه ع – ١٩٦
آمنه بنت موسى كاظم – ١٩٩
ابراهيم عليه السلام – ٩١
ابراهيم اشتر – ٢٨٧، ٢٨٨
ابراهيم بن ابى الحسن علوى (ابو القاسم) – ٢٣٠
ابراهيم بن جعفر بن علي ٢١٦
ابراهيم بن حسن عامر – ١٦٠
ابراهيم بن رسول الله ص – ٢٠٠
ابراهيم بن شاذو كه مالك بن محمد احوص – ١٠٤، ١٥٩
ابراهيم بن الصاحب الاعظم محمود – ٣
ابراهيم بن علي – ٥١، ٥٣
ابراهيم بن علي (اولاد خزرى) ٢٣٠
ابراهيم بن علي بن حسن ابو القاسم ٢٣٠، ٢٣١
ابراهيم بن محمد بن الحسن – ٢٢٢

ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله – ٢٣٧
ابراهيم بن محمد ثقفي – ٢٠٦
ابراهيم بن محمد خزرى – ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢
ابراهيم بن محمد قمى (ابو اسحق) ٧٣
ابراهيم موسى بن جعفر – ٢٢١
ابراهيم بن موسى كاظم – ١٩٩
ابراهيم بن هرمه شاعر – ٢١٠
ابراهيم بن اليسع – ١٠٤
ابراهيم كيلغ – ١٦٤
ابراهيم نخعى – ٢٩٤
ابن ابى زياد – ٢٧٥
ابن ابى معاد جرجانى – ١٣
ابن ابى يوسف – ٢٩٣
ابن بغدادى (حسين بن محمد بن حسين صفار) – ٥٤
ابن تغرة قمى احمد بن عيسى بزار – ٩٩
ابن حمدون – ٢٠٢
ابن حنفيه (محمد بن علي ع) – ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨
ابن داود – ٤٣
ابن الزبعري – ٢٨٩
ابن زبير – ١٨٢

ابن سراج (حسن بن محمود) ٩٧
ابن عباس – ١٦٩، ١٧٠
ابن عبدويه بن عامر – ٣٦
ابن مالك – ١١٠
ابن مقفع – ٦٥، ٦٦، ٧٣، ٧٤، ٧٨
ابن هاشم سلولى – ٢٨٧
ابو ابراهيم (موسى كاظم) – ١٩٨
ابو احمد سرآهنگ – ٢٣٥
ابو احمد عبيد الله بن احمد – ٢٣٥
ابو احمد موسى بن اسحق بن ابراهيم – ٢٢٢
ابو اسحق (ابراهيم بن محمد قمى) – ٧٣
ابو اسحق علاف – ٩٩
ابو البحترى – ٢٧٤، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣
ابو البخترى – ح ١١٣
ابو برده – ٢٧٠
ابو برده بن ابى موسى – ٢٩٢
ابوبكر – ٢٩٢، ٢٩٣
ابوبكر ابن ابى قحافه – ١٧١
ابوبكر حسن بن علي – ١٩٤
ابوبكر بن عبد الرحيم – ١١٠
ابوبكر بن عبد الله بن سعد – ٢٤١، ٢٦٣

ابوبکر بن علی - ۱۹۲
ابوبکر عیاش - ۲۸۹، ۲۹٤
ابوبکر جشمجی (ابوبکر چشمگی) ح ٦۰
وبکر صولی - ۱٦۸، ۱٦۹
۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷٥، ۱۷٦
۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۳۳
ابوبکر محمدبن عبیدالله - ۲۰۳
ابوبکر هذلی - ۲۹٤
ابوتمام طائی - ٥
ابوثور - ۲۷۱
ابوجری زکریا بن ادریس - ۲۷۹
ابو جعفر - ۱۱
ابوجعفر - (احمد بن ابی عبدالله برقی) - ۲۰، ۲۲ ح ۲۲، ۲٦
٥۰، ٥٦، ٥۸، ٥۹، ٦۰،
۷٥، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸٤،
۸٦، ۸۷، ۸۸، ۲٤۲
ابوجعفر باقر بن علی بن حسین - ۱۹٦
ابوجعفر بن حمزه بن موسی بن جعفر ع - ۲۱۷
ابوجعفر محمد - ۲۲۷
ابوجعفر محمدبن ابی علی شجری ۲۳۲، ۲۳۳
ابو جعفر محمدبن احمد، ۲۲٦
ابوجعفر محمدبن حسن تسحیری - ۲۳۳
ابوجعفر محمد بن حسن بن علی - ۲۳٥
ابوجعفر محمدبن حسین بن محمد - ۲۲۳
ابوجعفر محمد بن حمزة بن احمد - ۲۲٦
ابوجعفر محمدبن حمزة بن علي بن احمد - ۲۲٥

ابوجعفر محمدبن عبدالله - ۲۰۸
ابوجعفر محمدبن علی - ۱٦۰
ابوجعفر محمدبن علی (محمدباقر) ۱۹٦، ۱۹۷، ۱۹۸
ابوجعفر محمدبن علی بن حسن - ۲۲٤
ابوجعفر محمدبن علی بن حمزه ۲۲۷
ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضاع - ۲۰۰
ابوجعفر محمدبن علي الرضا ۲۲۱
ابوجعفر محمد بن علی طلحی ۲۹
ابوجعفر محمدبن موسی بن ابو عبدالله احمد - ۲۲۰، ۲۲۱
ابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا - ۲۱٥، ۲۱٦
ابوحجاج قمی - ۱۳
ابوحامد مروزی - ۲۷۳
ابوحرب محمد بن قاسم بن احمد ۲۳٥
ابوحرزة بن تبع - ۲۷۱
ابوالحسن احمدبن قاسم بن احمد ۲۲٥
ابوالحسن بن احمدبن الحسن الاورائی - ۳٥
ابوالحسن بن محمدبن احمدبن یحیی بن ابی البغل - ۱۸٤
ابوالحسن حسین بن الحسین بن اسمعیل بن جعفر صادق ع - ۲۱۱، ۲۱۲
ابوالحسن عباد بن عباس (بدر صاحب) - ۸، ۱۱، ۱٦،
۱۰۱، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤٤
ابوالحسن علي اکبر بن حسین بن علی (زین العابدین) ۱۹٦، ۹۷

ابوالحسن علی بن ابی عبدالله حسین بن احمد - ۲۲۲
ابوالحسن علی بن جعفر بن عبیدالله - ۲۰۸
ابوالحسن علی بن حسن بن علی (برطله) - ۲۳۰
ابوالحسن علی بن محمدخزري ۲۳۰
ابوالحسن علی بن حسین - ۲۲٤
ابوالحسن علی بن حسین بن علی - ۲۲٤
ابوالحسن علی بن حسن بن ..... اسمعیل بن جعفر صادق ع - ۲۱۱
ابو الحسن علی بن حمزة بن احمد ۲۲٦
ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله ۲۷
ابوالحسن علی بن عبدالله - ۲۰۸
ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله - ۲۲۳
ابوالحسن علی بن محمد الطلحی - ۱٦۰
ابوالحسن علي بن محمد العسکری ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
ابو الحسن علی دینوری - ۲۲۸
ابوالحسن علی الکوکبی - ۲۲۳
ابوالحسن عیسی بن علی بن حسن - ۲۲٤
ابوالحسن محمد بن احمدبن طباطبا - ۲۰۸
ابوالحسن محمدبن طاهر بن ابوالقاسم - ۲۱۰
ابوالحسن محمدبن علی بن الحسن - ۲۲۷

ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق ٤ - ۱۹۸، ۲۰۱
ابو الحسن یا ابو الحسین موسی‌بن ابوعبدالله‌احمد - ۲۱۹،۲۲۰،۲۲۱
ابوالحسین - ۲۰۳
ابوالحسین احمد بن علی‌بن علوی - ۲۲٤
ابوالحسین احمدبن محمدبن علی - ۲۲۹
ابوالحسین بن ابی سهل - ۷۳
ابوالحسین زید بن احمدبن بحر اصفهانی - ۲۰٤
ابوالحسین عبدالله‌بن ابی‌علی شجری - ۲۳۲
ابوالحسین علی‌بن عبدالله بن علی - ۲۲٥
ابوالحسین علی بن علی بن موسی - ۲۳۰
ابو الحسین علی بن محمد جعفربن خزیمه‌اسدی‌النجم - ۲٤۲
ابو الحسین عیسی بن علی علوی - ۲۲۸،۲۲۹
ابوالحسین محمد بن جعفر بن عبدالله - ۲۰۸
ابوالحسین محمدبن الحسن بن ابراهیم موسی-۲۲۲
ابو الحسین محمد کوکبی - ۲۲٥
ابو حمزه (ابو ابراهیم، ابوالحسن، ابوعلی،موسی کاظم٤) -۱۹۸
ابورافع -۲۰۷
ابو زید مطهر بن احمد بن محمدبن طاهر - ۲۱۰
ابو زید محمد بن محمد بن احمد - ۲۳٤
ابو سالم اشعری - ۲۸۱
ابوسلم عبدی‌محمدبن بهلول - ۹۳
ابو سلیم مخزوم -۲۷۰
ابو سهیل بن ابی طاهر - ۳٦،۱٦۰،۲۱۷
ابو سهل‌بن عبدیل-۲۲۷
ابو سهل بن علی‌بن احمدبن محمد -۲۲۹
ابو شهاب عبدالله بن مجد اصبهانی-۱٦٦
ابوالصدیم(حسین‌بن علي بن آدم) - ۲۷،۲۸،۲۱٥، ۲۸۰
ابوصلح یحیی‌بن عبدالرحمن کاتب - ۳۰
ابو طالب - ۲۳۸،۲۸۰
ابوطالب حسن بن عبدالله - ۲۰۸
ابوطالب (عبدمناف‌بن عبدالمطلب)پدرعلی‌علیه‌السلام ۱۹۱
ابوطالب محسن بن حسن بن علی - ۲۳۰
ابوطالب محسن بن حمزة بن علي - ۲۳٥
ابوطالب بن محسن بن‌طاهر بن ابوالقاسم - ۲۰۰
ابوطالب محسن بن علی بن حمزه - ۲۲۷
ابوطالب محسن بن علی بن موسی - ۲۳۰
ابو طاهربن طاهر-۲۳٥
ابوطاهر بن یحیی -۱٦۰
ابو طاهر کمج القمي - ح ٥٦
ابو عامر - ۲۷۱،۲۷۳، ۲۷٤،۲۸۲،۲۹۱،۲۹۲
ابو العباس احمد بن حسین -۲۲٤
ابوالعباس احمدبن طاهربن ابوالقاسم - ۲۰۰
ابوالعباس احمدبن‌علی‌شادی -٤۲
ابوالعباس احمدبن محمد بن حسین - ۲۲۸
ابوعباس سفاح - ۲۹٤
ابو عبدالله - ۲۷٥
ابو عبدالله احمد بن اذرع - ۲۰۸
ابو عبدالله احمدبن محمدبن احمد-۲۱۸،۲۱۹
ابو عبدالله‌احمدبن موسی‌بن ابو عبدالله احمد-۲۲۰
ابوعبدالله اسحق‌بن‌ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر -۲۲۱
[ابو] عبدالله‌بن جعفر-۱٤۹ ۱٥۱،۱٥۳
ابو عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام -۹۲،۹۳،۹٤ ۹۰،۹۷،۹۸،۹۹،۱۰۰ ،۱۹۷ ،۱۹۸ ،۲۰۳، ۲۰٦،۲۰۷،۲۱٤،۲۱٥ ،۲۲٤،۲۳٥،۲۳۷،۲۷۸ ۲۷۹
ابوعبدالله جعفر بن ابي علي شجري - ۲۳۲
ابوعبدالله حسن‌بن محمد بن احمد - ۲۲٤

ابوعبدالله حسین-۲۲۷
ابوعبدالله حسین بن احمد - ۲۲۴،۲۲۲
ابو عبدالله حسین بن احمد الموسوی - ۲۲۱
ابوعبدالله حسین بن عبدالله بن عباس (ابیض) -۲۲۹
ابو عبدالله الحسین بن علی غسان - ۱۶۰
ابوعبدالله حسین بن علی بن حسین بن .... اسمعیل بن جعفر صادق ع - ۲۱۱
ابوعبدالله حسین بن علی بن حمزه -۲۲۷
ابوعبدالله حسین بن محسن بن- الحسین -۲۲۳
ابو عبدالله حسین بن محمد اصفهانی کاموئی-۱۷۴
ابوعبدالله حسین بن محمد بن علی-۲۲۹
ابو عبدالله حسین العریضی (همیرجه) -۲۲۴
ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی - ۲۶۴
ابوعبدالله العمری ۲۳۸
ابوعبدالله مالك بن انس رئیس مذهب مالکی -۱۷۰
ابوعبدالله محمدبن حسن بن علی -۲۳۵
ابوعبدالله محمد بن علی بن حسین بن احمد -۲۲۹
ابوعبدالله محمد بن علی بن محمدبن عبدالله-۲۲۳
ابوعبدالله مدنی -۲۹۱
ابوعبید -۲۷۱،۲۵
ابوعبید معمر بن مثنی تیمی ۳۰۴،۲۹۵
ابوعفان بصری - ۱۰۰
ابوعلی (ابوحمزه،ابوالحسن، ابوابراهیم، موسی کاظم ع) - ۱۹۹
ابوعلی احمد -۲۲۷،۲۰۸
ابو علی احمد بن اسحق بن ابراهیم ۲۲۲،۲۲۱
ابوعلی احمد بن حسن شجری - ۲۲۳
ابو علی احمد بن عباس بن عبدالله - ۲۲۹
ابوعلی احمد بن علی بن حسن - ۲۲٤
ابو علی شجری احمد بن علی بن محمد - ۲۳۲ ، ۲۳۳
ابوعلی احمدبن علی الشجری - ۲۲۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳، ۲۳٤
ابوعلی احمد بن محمدبن رستم اصفهانی - ۱۰۵،۳۹
ابوعلی بن حسن بن نصر - ۲۳۹
ابوعلی بن الرضا ع -۲۲٤
ابوعلی بن عبدیل-۲۰۹،۳۲
ابو علی بن نصربن سالم - ۲۲۱
ابو علی حسن بن بویه دیلمی (رکن الدوله) - ۹،۸،۷، ۳۹،۷۸، ۱٤۳، ۱٤۵، ۱۶۵،۱۸۲،۲۱۹
ابوعلی حسن بن محمد قمی- ۱٤۳
ابو علی حسین بن اذرع - ۲۰۸
ابوعلی حسین بن محمدبن نصر بن سالم -۲۱۵
ابوعلی حمزة بن محمدبن طاهر - ۲۱۰
ابوعلی شعرانی-۲۲٤
ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی- بن حماد همدانی معروف بکاتب بکر (صاحب کتاب همدان) - ۲۵، ۲۹، ۱۸۹
ابوعلی محمد بن ابی عبدالله احمد ۲۱۹
ابو علی محمدبن احمد بن - الرضاعه-۲۱۹،۲۱٤
ابوعلی محمد بن احمدبن .... علی لرضا - ۲۱۷،۲۱٤ ۲۱۹،۲۰۸
ابو عمرو بن سلمة همدانی - ۱۰۶
ابوغسان مالك علی بن عامر - ۱۶۰
ابوالغیث طاهر بن احمد بن محمدبن طاهر-۲۱۰
ابوالفرات - ۱۸٤
ابو الفرج هندو القمی - ح ٤۷
ابوالفضل اسباطی-۱۰۰
ابوالفضل بن علی بن احمدبن محمد -۲۲۹
ابوالفضل بن العمید (محمد - بن الحسین) ۱، ۱۶۱، ۱۶۲،۱۶۳،۱۶۵
ابوالفضل بن محمدبن جعفر بن عبدالله -۲۰۸
ابوالفضل حسین بن حسن- ۲۲۸
ابوالفضل حسین بن علی بن حسن بن عیسی- ۲۲٤
ابوالفضل حسین بن العمید- ۲۰۵

ابو الفضل عباس – ٢٣٤، ٢٣٥
ابو الفضل عباس بن عبدالله بن عباس – ٢٢٩
ابو الفضل عبيدالله – ٢٠٨
ابو الفضل محمد بن ابى عبدالله حسين بن احمد – ٢٢٣
ابو الفضل محمد بن ابو القاسم بن محمد بن حمزه – ٢٢٦
ابو الفضل محمد بن حسن بن عباس – ٢٢٩
ابو الفضل محمد بن على بن حمزه – ٢٢٧
ابو الفضل محمد بن على بن محمد بن حمزه – ٥٣
ابو الفضل محمد بن على بن محمد بن طاهر – ٢١٠
ابو القاسم ابراهيم بن ابى الحسن علوي – ٢٣٠
ابو القاسم ابراهيم بن على بن حسن – ٢٣٠
ابو القاسم احمد بن محمد بن جعفر – ٢٠٨
ابو القاسم بن ابى الصديم – ٤٠، ١٦٠
ابو القاسم بن عبيدالله – ٢٠٨
ابو القاسم بن محمد بن حمزه – ٢٢٦
ابو القاسم حسن بن جعفر بن عبيدالله – ٢٠٨
ابو القاسم حمزة بن على – ٢٢٢
ابو القاسم حمزة بن على بن احمد – ٢٢٤، ٢٣٥
ابو القاسم حمزة بن على بن حسن – ٢٢٤
ابو القاسم رازى احمد بن عيسى ٢٠٩، ٢٦٠
ابو القاسم على بن ابو عبدالله احمد – ٢١٩، ٢٢٠
ابو القاسم على بن ابو على شجرى – ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤
ابو القاسم علي بن حسن بن محمد – ٢٢٧
ابو القاسم على بن حسن شجرى ٢٣٣
ابو القاسم على بن طاهر بن ابو القاسم – ٢١٠
ابو القاسم على بن محمد – ٢٢٧
ابو القاسم على بن محمد بن الحسن الكاتب – ١١، ٣٩، ١٣٢
ابو القاسم على بن محمد بن طاهر – ٢١٠
ابو القاسم على بن محمد كحلى – ٧٢، ٧٣
ابو القاسم عبيدالله بن سليمان – ١٢٥
ابو القاسم علوى – ٢١٩
ابو القاسم كاتب (برادر مؤلف) – ١٦٥
ابو القاسم محمدى – ٢٣٥
ابو قحفان – ٢٧١
ابو لوءلوه قاتل عمر – ٢٠٣
ابو مالك عامر بن ابى شريع – ٢٧٠، ٢٧
ابو المحسن بن حسن بن على – ٢٣٥
ابو المحسن على بن حمزة بن علي – ٢٣٥
ابو محمد بن عبدالله – ١٦٠
ابو محمد بن عبدالله بن احمد – ٢٣٥
ابو محمد بن محمد بن جعفر بن عبدالله – ٢٠٨
ابو محمد جعفر بن عبيدالله – ٢٠٨
ابو محمد حسن بن ابى عبدالله احمد – ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١
ابو محمد حسن بن اذرع – ٢٠٨
ابو محمد حسن بن حسن بن على – ٢٣٠
ابو محمد حسن بن حسن بن محمد – ٢٢٧
ابو محمد الحسن بن الحسين بن عبدالله بن المهدى الكاتب – ١٦١، ١٦٢
ابو محمد حسن بن علي ع – ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤
ابو محمد حسن بن على بن حمزه – ٢٢٧
ابو محمد حسن بن على بن موسى – ٢٣٠
ابو محمد الحسن بن محسن بن الحسين – ٢٢٣
ابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه – ٢٢٦، ٢٢٧
ابو محمد حسن بن محمد حمزة علوى – ٢١٩
ابو محمد حسن شجرى – ٢٣٢، ٢٣٣
ابو محمد حسن عسكرى ع – ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥
ابو محمد حسن العزيزى – ٢٢٧

ابو محمد حسن الحنکا – ۲۱۰
ابو محمد حسین بن ابی عبدالله حسین بن احمد – ۲۲۲
ابو محمد عبدالله بن علی بن محمد بن عبدالله – ۲۲۳
ابو مخنف – ۲۸۷
ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی – ۲۱۷، ۲۱۸
ابو مسلم مخزوم – ۲۷۰
ابو معشری – ۲۹۴
ابو مقاتل سبل دیلمی – ۹۶
ابو منذر هشام بن سائب کلبی – ۹۱
ابو منصور احمد بن محمد بن طاهر – ۲۱۰
ابو موسی اشعری – ۲۵، ۷۴، ۷۸، ۹۰، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵
ابو نصر حسن بن علی قمی المنجم – ۸، ۱۴۵
ابو وائل بن داود – ۹۴
ابو ورقا – ۴۰،
ابویعلی – ۲۳۵
ابوهاشم – ۲۳۳
ابوهاشم اذرع – ۲۰۸
ابو هاشم حسین بن حمزة بن علی – ۲۳۵
ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه – ۲۳۶
ابوهانی اعور – ۲۷۱
ابو هریره – ۱۸۳
ابو الهیثم – ۱۳۷
ابیض بن حمار مارکبی – ۱۷۳
احفص بن حمید – ۲۶۰
احمد بن ابی عبدالله برقی (ابوجعفر) – ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۲۴۲، ۲۷۷
احمد بن احمد مادرانی – ۲۱۶
احمد بن اذرع (ابوعبدالله) – ۲۰۸
احمد بن اسحق بن ابراهیم (ابو علی) – ۲۲۱، ۲۲۲
احمد بن اسحق بن سعد – ۱۰۴، ۲۱۱
احمد بن اسحق زعفرانی – ۱۵۳
احمد بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی – ۲۱۷
احمد بن جعفر – ۲۲۴
احمد بن حسن بن یحیی بن امان – ۱۲۳
احمد بن حسن شجری (ابو علی) – ۲۳۳
احمد بن حسین (ابو العباس) – ۲۲۴
احمد بن حماد – ۱۶۰
احمد بن خزرج بن سعد – ۹۷
احمد بن طاهر بن ابو القاسم (ابو العباس) – ۲۱۰
احمد بن طاهر بن علی – ۲۳۰
احمد بن عباس بن عبدالله (ابو علی) – ۲۲۹
احمد بن عبدالعزیز – ۱۲۳
احمد بن عبد العزیز بن دلف عجلی – ۲۱۵، ۲۲۳
احمد بن علی بن احمد – ۲۳۴، ۲۳۵
احمد بن علی بن جعفر – ۲۲۴، ۲۲۵
احمد بن علي بن حسن (ابو علی) – ۲۰۴
احمد بن علی بن محمد (ابو علی) – ۲۳۲
احمد بن علی خراسانی – ۱۳۱، ۱۴۲
احمد بن علی شادی (ابو العباس) – ۴۲
احمد بن علي شجری (ابو علی) – ۲۰۸، ۲۲۷
احمد بن علی علوی (ابو الحسین) – ۲۲۴
احمد بن علي غسّان – ۱۲۶، ۱۲۷
احمد بن علی المروروذی – ۴۲
احمد بن فیروز – ۱۲۷
احمد بن قاسم بن احمد (ابو الحسن) – ۲۲۵
احمد بن قاسم بن علی بن رستم دیمرتی – ج ۲۱
احمد بن محمد عامل قم – ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰
احمد بن محمد بن احمد (ابو علی یدالله) – ۲۱۸
احمد بن محمد بن جعفر ... زید بن حسن بن علی ع (ابو القاسم) – ۲۰۹
احمد بن محمد بن رستم

اصفهانی (ابوعلی) - ۳۹، ۱۰۵
احمد بن محمد بن حسین (ابوالعباس) - ۲۲۸
احمد بن محمد بن سعد - ۱۵۸
احمد بن محمد بن علی - ۲۳۴
احمد بن محمد بن علی بن محمد (ابوالحسین) - ۲۲۹
احمد بن محمد بن شهریار - ۱۲۳
احمد بن محمد بن طاهر (ابومنصور) - ۲۱۰
احمد بن محمد بن عیسی - ۹۷، ۲۷۴
احمد بن محمد بن فیروز - ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷
احمد بن محمد بن یحیی فیروز - ۱۰۴
احمد بن محمد جراح - ۱۰۴
احمد بن محمد راوی - ۲۰۶، ۲۰۷
احمد بن محمد الصلت بن العباس - ۱۶۱
احمد بن محمد فیروزان - ۱۲۵
احمد بن منصور - ۱۰۴
احمد بن محمد منصور بن بسام - ۱۹۰
احمد بن موسی بن ابوعبدالله
احمد (ابوعبدالله) - ۲۲۰
احمد بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
احمد بن عیسی - ۲۳۱
احمد بن عیسی بزار (ابن تفرقه قمی) - ۹۹
احمد بن عیسی بن احمد (ابوالقاسم رازی) - ۲۰۹، ۲۱۰
احمد عزیزی بن محمد بن حمزه - ۲۳۵
احمد مهدی - ۲۳۵
احنف بن قیس - ۲۴، ۷۴، ۳۰۱
احوص بن حسین بن سعد - ۱۰۴
احوص بن حمید - ح ۲۶۰
احوص بن سعد - ۳۲، ۳۷، ۱۶۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۹۰، ۲۹۱
ادریس - ۱۱۳
اذرع (ابوهاشم) - ۲۰۸
اذینجشنسف بن جلین - ۶۱
اران بن قاان - ۷۷
ارجاسف ترک - ۷۷، ۷۸
اردشیر بن بابك - ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۱۸۲
اردوان اصغر بن بلاش - ۶۲، ۷۱
ارغم بن اشعث - ۲۷۱
ازکوتکین - ۱۶۳
اسحق - ۵۸، ۸۷
اسحق بن ابراهیم - ۲۲۲
اسحق بن ابراهیم (ابو عبدالله) - ۲۲۱
اسحق بن احوص الکبیر - ۱۵۹
اسحق بن اسحق - ۲۹۰
اسحق بن جعفر صادق ع - ۱۹۸
اسحق بن سعد بن مالك - ۱۵۹
اسحق بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
اسحق بن ناصح - ۹۸
اسد بن جمهود - ۱۰۵
اسد بن عبدالله البسطامی العطار - ۱۱
اسدی - ۲۴۲
اسرش بن عوف شیبانی - ۲۹۸
اسفار بن شیرویه - ۱۴۳
اسفراید بن جلین - ۶۱
اسفید - ۳۴
اسکندر - ۲۲، ۲۴، ۶۰، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۱۸۱
اسلم بن هانی - ۲۶۷
اسماء بنت اشعث قیس - ۱۹۴
اسماء بنت جعفر صادق ع - ۱۹۸
اسماء بنت عمیس - ۱۹۲
اسماء بنت موسی کاظم ع - ۱۹۹
اسمعیل - ۲۷۴
اسمعیل بن ابی خالد - ۲۹۲
اسمعیل بن احمد - ۲۳۵
اسمعیل بن احمد بن عیسی - ۲۳۱
اسمعیل بن جعفر صادق ع - ۱۹۸
اسمعیل بن عباس - ۲۰۷
اسمعیل بن علی بن احمد - ۲۳۴

اسمعیل بن کثیر – ۲۸۶
اسمعیل بن موسی کاظم ع – ۱۹۹
اسمعیل جیلی – ۱۶۴
اسود بن زید – ۲۹۴
اصمعی – ۱۷۸
الاصمعی – ح ۲۱
اعرابی محمدبن احمد – ۲۳۱
افراسیاب ترکی – ۷۱،۶۲، ۸۲،۸۰،۷۹،۷۷،۷۳
افریدون – ۷۷،۷۶،۷۵
الیاس بن عبدالله – ۱۶۰
ام ابیها بنت موسی کاظم ع – ۱۹۹
ام ابیها الصغری بنت علي ع – ۱۹۳
ام ابیها الکبری بنت علی ع – ۱۹۳
ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله – ۱۹۶،۱۹۵
ام اسحق جاریه محمد بن موسی – ۲۱۴
ام البشر بنت ابی مسعود – ۱۹۴
ام البنین (مادر امام رضا ع) – ۱۹۹
ام جعفر بنت علی ع – ۱۹۲
ام حبیب بنت احمدبن موسی بن محمدبن علی الرضا ع – ۲۱۸
ام حبیب بنت ربیعه – ۱۹۲
ام حبیب جاریهٔ محمد بن احمد بن الرضا – ۲۱۴
ام الحسن – ۱۹۲
ام الحسن بنت حسن بن علی ع – ۱۹۵،۱۹۴
ام الحسن (سمانه) – ۲۰۳
ام الخیر بنت حسن بن علی ع – ۱۹۴
ام سعید بنت عروه – ۱۹۲
ام سلمه بنت ابی علی محمد بن احمد – ۲۱۹،۲۱۸
ام سلمه بنت حسن بن علی ع – ۱۹۵
ام سلمه بنت علی ع – ۱۹۲
ام سلمه بنت محمد باقر – ۱۹۷
ام سلمه بنت محمد بن احمد – ۲۱۷
ام عبدالله بنت حسن بن علی ع – ۱۹۷،۱۹۵
ام عقیل بنت عبدالله اکبر بن مسلم عقیل – ۱۹۳
ام فروه بنت حسین بن حسن بن علی ع (فاطمه) – ۱۹۸
ام فروه بنت قاسم – ۱۹۸
ام فروه بنت موسی کاظم ع – ۱۹۹
ام الفضل بنت مأمون عباسی – ۲۰۱
ام القاسم بنت حسن بن حماد الاشعری – ۲۱۰
ام القاسم بنت علي کوکبی – ۲۱۴
ام القاسم بنت موسی کاظم ع – ۱۹۹
ام کرام بنت علی ع – ۱۹۲
ام کلثوم بنت ابی علی محمد بن احمد – ۲۱۹،۲۱۸
ام کلثوم بنت ابی الفضل – ۲۹۳
ام کلثوم بنت جعفر صادق ع – ۱۹۸
ام کلثوم بنت حرول خزاعی – ۱۹۳
ام کلثوم بنت عبدالله بن جعفر – ۱۹۳
ام کلثوم (نفیسه) بنت علی علیه السلام – ۱۹۳
ام کلثوم صغری بنت علی ع – ۱۹۲
ام کلثوم کبری بنت علی علیه السلام – ۱۹۲
ام کلثوم بنت محمد – ۲۱۴
ام کلثوم بنت محمدتقی ع – ۲۰۱
ام کلثوم بنت موسی کاظم ع – ۱۹۹
ام محمد بنت احمد – ۲۱۸
ام محمد بنت محمد بن علی الرضا ع – ۲۱۶
ام محمد بنت موسی رضائیه – ۲۱۴
ام منذر بنت خرام – ۱۹۲
ام موسی دختر عامر – ۲۷۰
ام هانی بنت علی ع – ۱۹۲، ۱۹۳
امامه بنت علی ع – ۱۹۲، ۱۹۳
امامه بنت موسی کاظم ع – ۱۹۹
امرء القیس – ۱۱، ح ۲۱
امیرحسن جمکران – ح ۵٤
امین (بن هارون الرشید) – ۳۷
امیه بنت عبدالله بن محمد بن عبد الرحمن – ۱۹۶
انار بن سیاران بن سهره بن افراسیاب – ٦۹

آتجیل بن نودرز - ۸۵
انس بن بحاداشعری - ۲۹۱
انس بن مالك - ۹۴، ۲۷٤، ۲۹٤، ۳۰۱، ۳۰۳
اوس بن حجر التمیمی (ابی تمام ؟) - ۸
اویس قرنی - ۲۹٤
ایاس بن مضارب عجلي - ۲۸۵
ایوب بن موسی - ۱۵۹
ایوب بن موسی بن احوص بن اسعد اشعري - ۲۷
ایوب بن موسی اشعری - ۸٦
ایوب بن یحیی بن جندل - ۱۰۰
ایوب موسی - ۱۱۳

ب

باذان (صاحب یمن) - ۸۳، ۸۵
باقر علیه السلام (محمد) - ۹۲، ۲۲٤
البحتری (صاحب مزرعة ..) - ۱۳۹
باقر بن علی بن حسین (ابو جعفر) - ۱۹٦، ۱۹۷
البختری - ۱۱۳
بخت نصر - ۲۹۷
بذین بن ابی خالد - ۱۵۹
براء بن غارب - ۳۰۰
برده بنت ابی برده - ۲۷۰
برطله - ابوالحسن علی بن حسن - ۲۳۰
برقی (احمد بن ابی‌عبدالله - ابوجعفر) - ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲٦، ۵۰، ۵٦، ۵۸، ۵۹، ٦۰، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸٤، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۲٤۲، ۲۸۱
برون ترکی (بیرون) - ٦۷، ۸۹
بریهه بنت ابی‌علی الرضا ع - ۲۲۸
بریهه بنت ابی علی محمد بن احمد - ۲۱۸، ۲۱۹
بریهه بنت جعفر صادق ع - ۱۹۸
بریهه بنت موسی - ۲۱٦
بریهه (زوجهٔ موسی بن محمد) - ۲۱٦
بسر مهدی جهبذ - ۱٤۳
بشتاسف - ۷٤، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۸، ۹۰
بُشر امیر - ۱۸۵
بشر بن فرج - ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳٤
بطریق - ۲۵۸
بطلمیوس حکیم - ۸۷
بقیة بن ولید - ۲۷٤
بکجه (ابوبکر بن عمران بن ابی بکر) - ۲۷، ۳٦
بکر بن عبدالرحمن بن سعد - ۲٤٦
بکر بن عبد العزیز - ۲۵، ۱۲٦، ۱۲۷
بلاش بن فیروز - ۷۸
بلال بن ابی برده - ۲۷۷
بلال بن کنوده - ۲۷۰
بلی بن تومه - ۲٦٦
بلیع بن عامر بن فره - ۲۷۱
بلیناس حکیم - ۸٦، ۸۷، ۸۸
بنان بن آدم - ۲٤۳
بنان بن موسی - ۸۱
بندار الشطرنجی - ۲۷
بندویه بن سنفاد - ۷٤
بنین بن ابی خالد (زکریا بن مالك بن احوص) - ٦۰
پوران دختر کسری - ۷۸
بهبود بن همدان - ۷۸
بهمن بن اسفندیار - ۸۳
بهمن بن رستم ؟ - ۷۲
بهرام (ابن گودرز) - ۸۲، ح ۸۲، ۸۳، ۸٤
بهرام گور - ۲۲، ح ۲۲، ٦۳، ۸۳، ۹۰، ۱۸۷، ۲٤۷
بیب بن جودرز - ٦٦، ٦۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵
بیری ترکی - ۷۲
بیژن - ۸۰
پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم - ۲، ۱۹، ۲٦، ۹۲، ۹٤، ۹٦، ۹۷، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷۷، ۱۸٤، ۱۹۱، ۱۹٤، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۰۵، ۲۰٦، ۲۰۷، ح ۲۱۲، ۲۱۵، ۲٦۷، ۲۷۵، ۲۹۱
بیوراسف - ۷۵، ۷٦، ۷۸

ت

توذون - ۲۳۳
توس بن نوذر - ۷۰

تیمر اصغر بن خراسان - ۷۳"
تیمر اکبر بن خراسان - ۷۳

ث

ثابت بنّانی - ۹۴
ثبخین - ۳۷

ج

جابر - ۳۶
جانابنه بن میلاد - ۸۴
جبرئیل - ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۹۳، ۲۷۶
جذوع - ۲۲۵
جرجین بن میلاد - ۸۵
جروند - ۶۸
جریر بن عبدالله بجلی - ۱۹۵، ۲۹۹
جریر بن عبدالحمید - ۲۹۲
جعفر بن ابی طالب - ۲۳۸، ۲۹۲، ۲۹۴
جعفر بن ابی علی شجری (ابوعبدالله) - ۲۳۲
جعفر بن ابو القاسم احمد - ۲۱۰
جعفر بن احمد بن علی بن بابویه - ۱۶۵
جعفر بن حسن بن حماد - ۱۰۴
جعفر بن الحسن بن علی - ۲۳۴
جعفر بن حسن بن علی بن محمد جعفر - ۲۲۲
جعفر بن حسین بن علی ع - ۱۹۶
جعفر بن داود بن عمران - ۴۷
جعفر بن سعد بن سعد - ۱۰۴، ۱۵۹
جعفر بن عبدالله بن جعفر - ۱۹۳
جعفر بن عبیدالله (ابومحمد) - ۲۰۸
جعفر بن علی ع - ۱۹۲، ۱۹۳
جعفر بن علی الکذّاب - ۲۱۸
جعفر بن قاسم کرجی - ۱۸۶
جعفر بن محمد حنفیه - ۲۳۶
جعفر بن محمد بن سعد - ۱۶۴
جعفر بن محمد بن علی العطار - ۱۱
جعفر بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
جعفر الصادق علیه السلام (ابوعبدالله) - ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
جعفر کذاب بن علی النقی ع - ۲۰۳، ۲۰۴
جعفر بن یحیی برمکی - ۱۸۷
جلال الدین طهرانی (سید...) - ۲۱۲ ح
جلین - ۶۵، ۱۱۵
جلین بن آذرتوح آزادمند - ۶۰
جلین بن ماکین - ۶۰، ۶۱
جم (جمشید) - ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۸
جمانه (مادر علی النقی ع) - ۲۰۱
جمیل بن توج دراج - ۹۸
جوخواست بن خراسان - ۷۸
جون بن عوف - ۲۷۱
جهانشاه بنت یزدجرد - ۱۹۷
جهستان کابل - ۶۵
جیده - ۲۹۸

ح

حائر ضحاک - ۲۲۳
حاجب بن زراره - ۲۰۷، ۲۸۴
حارث بن اعور - ۲۹۴
حامد بن عباس بن حسن - ۱۰۵، ۱۸۵
حباب ازدی - ۲۴۷، ۲۵۲
حبلی - ۹۷،
حجاج یوسف - ۱۶، ۳۸، ۹۰، ۹۱، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۸۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۰،
حرز بن جناب - ۲۷۰،
حریم بن عبید - ۲۷۱
حذیفة بن الیمان - ۳۰۰،
حسان بن ثابت - ۲۸۳،
حسن بن ابی عبدالله احمد (ابو محمد) - ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
حسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده ازدی - ۲۶۰،
حسن بن احمد بن حسن شجری - ۲۲۳
حسن بن اذرع (ابومحمد) ۲۰۸
حسن بن اسحق - ۲۲۲
حسن بن اسحق بن ابراهیم - ۲۲۲
حسن بن بویه دیلمی (رکن الدوله ابوعلی) - ۷، ۸، ۹، ۳۹،

۷۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۸۲،
۲۱۹
حسن تحتاح طالقانی-۲۸، ۳۱،
۱۸۵، ۱۸۹
حسن بن جعفر بن عبدالله
(ابوالقاسم)-۲۰۸
حسن بن حسن - ۲۹۴
حسن بن حسن بن علی-۲۳۸
حسن بن حسن بن علي ع-۱۹۴
۱۹۵، ۲۰۷
حسن بن حسن بن علی (ابومحمد)
۲۳۰
حسن بن حسن بن محمد (ابو
محمد) - ۲۲۷
حسن بن الحسین-۲۲۳، ۲۳۰
حسن بن حسین بن علی ع - ۲۰۸
حسن بن حسین بن علی (حسنویه)
۲۲۴
حسن بن زید علوی - ۲۲۶،
۲۳۱، ۲۳۲
حسن بن سعد بن احوص اشعری
۲۷،
حسن بن عباس بن عبدالله بن حسن
افطس - ۲۲۹،
حسن بن عبیدالله (ابوطالب)-
۲۰۸
حسن بن علی علیه السلام (حسن
اول)-۱۰۰، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۰۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶
۲۹۳
حسن بن علي (گویا مقصود حسن
بن علی بن آدم اشعری است)
ح ۳۹، ۱۰۳
حسن بن علی - ۱۵۹
حسن بن علی بن آدم اشعری -
۲۷، ۳۵، ۳۶، ۴۰

حسن بن علی بن احمد-۲۳۴،
۲۳۵
حسن بن علی بن جعفر - ۲۲۵
حسن بن علی بن حسن-۲۳۰،
حسن بن علی بن حسن بن
عبدالملك (مترجم کتاب قم
بفارسی) - ۲، ۶۳
حسن بن علي بن حمزه (ابو
محمد) - ۲۲۷
حسن بن علي بن الحسین بن
موسی بن بابویه - ۹۱
حسن بن علی بن عمر-۲۲۹
حسن بن علی بن علی بن حسین
بن علی ع - ۲۲۸
حسن بن علی بن عمر - ۲۳۰
حسن بن علی بن محمد تقی ع-
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
حسن بن علی بن محمد جعفر -
۲۲۲
حسن بن علی بن محمد بن طاهر-
۲۱۰،
حسن بن علی بن موسی (ابو
محمد) - ۲۲۰
حسن بن علی خزاعی - ۹۳
حسن بن علی زین العابدین -
۱۹۷
حسن بن علی کمشارجانی - ۹۵
حسن بن علی قمی المنجم (ابو
نصر) صاحب کتاب البارع
۸، ۱۴۵،
حسن بن علی النقی ع (عسکری)
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۲
حسن بن عیسی بن محمد-۲۲۴
حسن بن محبوب - ۲۰۷
حسن بن محمد - ۳۷، ۵۸،
۱۴۳،

حسن بن محمد (عقیقی)-۲۳۱
حسن بن محمد بن احمد (ابو
عبدالله) - ۲۲۴،
حسن بن محمد بن بدال-۱۸۶
حسن بن محمد بن حسن قمي
(مؤلف کتاب قم بعربی) -
۴، ۹۱
حسن بن محسن بن الحسین
(ابومحمد) - ۲۲۳
حسن بن محمد بن حمزه (ابو
محمد) - ۲۱۹، ۲۲۶،
۲۲۷
حسن بن محمد بن سعد - ۹۳
حسن بن محمد بن عمران
بن عبدالله بن سعد اشعری -
۸۶
حسن بن محمود سراج - ۹۷
حسن بن موسی کاظم ع -
۱۹۹
حسن بن مخلد - ۱۴۸
حسن بن مستویه - ۱۵۹
حسن بن نصر - ۳۹
حسن بن یحیی بن عمران
اشعری (ابو علویه) -
۲۷
حسن بن یوسف -۹۷، ۲۰۷
حسن الحسنکا (ابومحمد) -
۲۱۰
حسن شجری بن ابو علی
(ابومحمد)-۲۲۲، ۲۲۳
حسنی صاحب طبرستان -
۹۹، ۱۰۰
حسین اثرم بن حسن بن علی
ع - ۱۹۵
حسین اصغر بن زین العابدین-
۱۹۷

حسین اکبر بن زین العابدین - ۱۹۷
حسین بن ابی سهل - ۷۳
حسین بن ابی عبدالله حسین بن احمد (ابومحمد) - ۲۲۲
حسین بن احمد (ابوعبدالله) - ۲۲۲
حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبیدالله - ۲۳۸
حسین بن احمد بن علی (ابو عبدالله) - ۲۲٤
حسین بن احمد بن محمد - ۲۲۷
حسین بن احمد کوکبی - ۲۲۸،۲۲٦
حسین بن احمد الموسوی (ابوعبدالله) - ۲۲۱
حسین بن احمد بن علی - ۲۳٥
حسین بن اذرع (ابوعلی) - ۲۰۸
حسین بن ایوب ساربان - ۲۲٤
حسین بن حسن (ابوالفضل) - ۲۲۸
حسین بن حسن افطس - ۲۰٥
حسین بن حسن بن علی بن احمد - ۲۳٥،
حسین بن حسن العمید (ابوالفضل) ۲۰٥
حسین بن الحسین بن ..... اسمعیل بن جعفر صادق ع - (ابوالحسن) - ۲۱۱،۲۱۲
حسین بن حمزة بن علی (ابو هاشم) - ۲۳٥،
حسین بن عبدالله - ۲۸٦
حسین بن عبدالله بن حمزه - ۲۲۸
حسین بن عبدالله بن عباس (ابو عبدالله ابیض) - ۲۲۹
حسین بن علی ع - ۱۹۲،۲۸ ،۱۹۳، ۱۹٥، ۱۹٦، ۲۰۱، ۲۳٦، ۲۸٤، ۲۸۸، ۲۸۹،
حسین بن علي - ۲۲٤،
حسین بن علی بن آدم بن عبدالله (ابوالصدیم) - ۳۷،
حسین بن علی بن احمد - ۲۳٤
حسین بن علی بن حسن بن عیسی (ابوالفضل) - ۲۲٤
حسین بن علی بن حمزه (ابو عبدالله) - ۲۲۷
حسین بن علی بن ابی طالب محسن عزیزی - ۲۳٤
حسین بن علی بن حسین بن ... اسمعیل بن جعفر صادق ع (ابوعبدالله) - ۲۱۱
حسین بن علي بن حسین بن موسی بن بابویه - ۲۱۳
حسین بن علی النقی م - ۲۰۳
حسین بن محسن بن الحسین (ابو عبدالله) - ۲۲۳
حسین بن محمد (ششدی) - ۲۲۱
حسین بن محمد - ۲۲۳
حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الاوی - ح ٦۸
حسین بن محمد بن الحسن - ۲۲۲
حسین بن محمد بن حسین صفار (ابن بغدادی) - ٥٤
حسین بن محمد بن علی (ابو عبدالله) ۲۲۹
حسین بن محمد بن نصر بن سالم (ابوعلی) ۲۱٥
حسین بن محمد سردابی - ۱٦٥
حسین بن محمد کوفی - ۹۸
حسین بن محمد کوکبی - ۲۳۱
حسین بن معقل - ۱۲۷
حسین بن موسی کاظم - ۱۹۹
حسین بن نصر بن عامر اشعری - ۳۹،
حسین العریضی همیرجه (ابو عبدالله) - ۲۲٤
حکم بن ایمن اشعری - ۲۸۲
حکیمه بنت محمدتقی م - ۲۰۱
حکیمه بنت موسی کاظم ع - ۱۹۹
حماد بن ابی بکر - ۲٦۳،
حماد بن سلیمان اشعری - ۲۹٤
حماد بن نضر - ۳٦،
حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان - ۲۲۲
حمزة بن ابی عبدالله حسین بن احمد - ۲۲۲
حمزة بن ابی القاسم احمد - ۲۱۰
حمزة بن احمد - ۲۲٦
حمزة بن عبدالله بن حسین الکوکبی - ۲۲۷
حمزة بن علی بن احمد (ابوالقاسم) - ۲۳٤، ۲۳٥
حمزة بن علی بن حسن (ابوالقاسم) - ۲۲٤
حمزة بن القاسم - ۲۲۹
حمزة بن محمد حنفیه - ۲۳٦
حمزة بن محمد بن طاهر (ابوعلی) - ۲۱۰
حمزة بن معلی اشعری - ۱۰٤
حمزة بن موسی بن جعفر ع - ۲۱٦

حمزة بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
حمزة بن یسع بن عبدالله - ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۴۰، ۲۹۷
حمکون بن هانی - ۲۷۱
حمولی الآبی - ۳۶
حمید بن احوص - ۲۴۷
حمید بن مسلم - ۲۸۸
حمید طویل - ۲۷۴
حمید بن عبدالحمید - ۲۰۰
حمیدهٔ بربریه - ۱۹۸
حمیده بنت سعید بن عقیل - ۱۹۳
حنین - ۱۷۳

خ

خارج بن زید بن ثابت انصاری - ۲۷۵
خاقان مفلحی - ۲۲۵
خالد ابی یزید - ۹۷
خالد بن عبدالله قشری - ۲۴۵
خدیجه بنت علی ع - ۱۹۲
خدیجه بنت محمد تقی ع - ۲۰۱
خدیجه بنت خویلد اسدی - ۱۹۴، ۱۹۶
خربنداد - ۳۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
خرداذبه (عبدالله) - ۲۹، ح ۲۹
خرزاد - ۶۵
خزرج بن سعد - ۱۵۹
خطّاب (ماجیلویه) - ۵۴
خطاب بن اسدی - ۳۸
خفرهاد بن سهره - ۷۴
خلف بن هانی - ۲۷۱
خمانی بنت بهمن بن اسفندیار (همای دختر بهمن) - ۶۳، ۶۵
خمای دختر جهر (خمای دختر چهر) - ح ۶۳
خمصان (مادر حضرت جواد ع) - ۲۰۰
خناصر (نام موهوم) - ۷۴
خواصر (نام موهوم) - ۷۶
خور بن اروند - ۶۷
خوله بنت ایاس - ۱۹۲
خوله بنت منصور - ۱۹۴
خیزران (مادر حضرت جواد ع) - ۲۰۰

د

داذخره - ۳۲
دارای بن دارا - ۸۴
دارا (پادشاه ایران قدیم) - ح ۲۳
داعی حسن بن زید بن حسن بن علی ع - ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
داعی محمد بن زید بن محمد... زید بن حسن بن علی ع - ۲۱۱، ۲۳۱
دانیال پیغمبر یهود - ۸۷، ۲۹۶، ۲۹۷
داود بن حصین - ۲۰۷
داود بن عبدالله - ۱۶۱
داود بن عمران - ۲۶
داود بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
درّه (مادر حضرت جواد ع) - ۲۰۰
درونه - ۷۴
دعبل (شاعر) - ۲۰۰
دکا - ۳۸
دلیجان بن تیمر - ۷۴
دنجرد بن قاسان - ۷۶
دیلم - ۱۴۴

ر

رازی - ۱۱
راوند اکبر بن ضحاک - ۷۸
رباب بنت امرء القیس - ۱۹۶
ربیعة بن خیثم - ۲۹۴
رجاء بن الضحاک - ۱۹۹، ۲۲۸
رستم بن کردام - ۷۹
رستم دستان - ۶۸، ۸۰
حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده وآله اجمعین (محمد بن عبدالله) - ۲، ۱۹، ۲۶، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱
رشید (هارون خلیفه عباسی) - ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۶۳

رضا علی بن موسی ع - ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۲۱ ، ۲۷۹
رقیه بنت حسن بن علی ع - ۱۹۵
رقیه صغری بنت علی ع - ۱۹۲،۱۹۳
رقیة الکبری بنت علی علیه السلام - ۱۹۲
رکن بن همدان - ۷۸
رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه دیلمی - ۷ ، ۸ ، ۹، ۳۹، ۷۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۱۹
رمله - ۱۹۲
رملة الصغری بنت علی ع - ۱۹۳
رودکی - ۱۱
ریذویه - ۷۱، ۷۲

ز

زائدة بن قدامه ۶-۲۸
زبید یمانی - ۲۹۴.
زرارة بن اعین - ۹۸
زرارة بن دراج - ۹۸
زر بن هرمز بن ادان بن جرجین - ۸۶
زردشت - ۸۸، ۸۹
زکریا - ۲۷۸، ۲۷۹
زکریا بن سعد بن مالک - ۱۵۹
زکریا بن مالک بن احوص (بنین بن ابی خالد) - ۶۰
زمرویه (محمد بن حسن قمی کاتب) - ۴۰
زهره بن هانی - ۲۷۱
زهری - ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۸۱
زیاد بن انس بن دیان حارثی (مهاجر) - ۲۹۵
زیاد بن عبید والی عراق - ۱۴۷، ۳۰۵
زیدبن احمد بن بحر اصفهانی (ابوالحسین) - ۲۱۴
زید بن ثابت انصاری - ۲۷۵
زید بن جبیره - ۲۰۷
زید بن حسن بن علی ع - ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۸
زید بن زین العابدین - ۱۹۷
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - ۲۴۵
زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام - ۹۲، ۱۹۶
زینب بنت علی ع - ۲۰۱
زینب بنت محمدباقر - ۱۹۷
زینب بنت محمدبن علی الرضا ع - ۲۱۳، ۲۱۶
زینب بنت موسی - ۲۱۷، ۲۱۸
زینب بنت موسی کاظم ع - ۱۹۹
زینب صغری بنت علی ع - ۱۹۲، ۱۹۳
زینب کبری بنت علی علیه السلام - ۱۹۲، ۱۹۳

س

سائب بن مالک - ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۶۸ ، ۲۷۸ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰
سبعی - ۱۸۱
سبل دیلمی (ابومقاتل) - ۹۶
سبیکهٔ نوبیه (مادر حضرت جواد ع) - ۲۰۰
ستیاد - ۷۴
ستیه بنت حمزه بن موسی بن جعفر ع (صوفیه) - ۲۱۷
سعد - ۲۷۱
سعید بن ابی برده - ۲۹۲
سعد بن ابی وقاص - ۲۹۳
سعد بن اسعد اشعری - ۹۷
سعید بن جبیر - ۲۸
سعد بن مالک بن احوص - ۲۲، ۳۳، ۵۰، ۵۹
سعدبن مالک بن عامر اشعری - ۲۴۲ ، ۲۵۲ ، ۲۶۰ ، ۲۶۴، ۲۹۰
سعد بن عبدالله بن مالک بن عامر اشعری - ۲۷۸
سعد بن عمرو انصاری - ۳۰۰
سعد بن محمد بن الحسن بن سعد - ۱۰۴
سعیدبن جبیر اسدی - ۲۹۴
سعید بن عبد الرحمن بن عقیل - ۱۹۳
سعید بن عبدالله بن ابی خلف - ۹۳
سعید بن عقیل - ۱۹۳
سعید بن مسیب - ۲۰۶
سفاح - ۲۳۷
سکین بن سعد بن ملک اشعری - ۲۹۰
سکینه بنت حسین بن علی (آمنه) - ۱۹۵، ۱۹۶

سلاقه - ح ۱۹۷
سلامه - ۱۹۷
سلمه - ۲۰۷
سلمة بن درید - ۲۹۱
سلمة بن سلمه همدانی - ۵۹، ۲۶۳،۸۵
سلمی بنت عبدالله بن عقیل - ۱۹۳
سلیل بن عبیدالله - ۱۹۵
سلیمان اموی - ۱۴۸
سلیمان بن داود - ۹۱،۶۰
سلیمان بن زین العابدین - ۱۹۷
سلیمان بن راشد - ۲۸۸
سلیمان بن شریح - ۲۷۱
سلیمان بن عبدالملك - ۱۹۴
سلیمان بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
سلیمان نوفلی - ۲۰۶
سمانه (مادر حضرت حسن عسکری ع) - ۲۰۳
سمیری - ح ۱۱۰
سیمری (شاید صیمری است) - ۱۱۰
سنان بن انس نخعی - ۱۹۵
سندی بن شاهك - ۱۹۹
سنقانی - ۷۲
سواد بن عامه - ۲۷۱
سوره بنت عماد - ۱۸۸
سورین قمی - ۸۹،۸۲
سوسن (مادر علی النقی ع) - ۲۰۱
سویه ابی بکر - ۱۱۳
سهره (ابن افراسیاب ترکی) - ۶۲
سهل - ۱۳۷

سهلان بن فرسان - ۱۸۲
سهل بن ابراهیم - ۱۵۹
سهل بن حنیف - ۱۸۸، ۱۸۹
سهل بن زیاد رازی - ۹۸
سهل بن علی - ۱۶۰
سهل بن علی بن سهل - ۳۶، ۴۰
سهل بن علی بن یسع اشعری (سهلویه) - ۲۷
سهل بن یسع بن عبدالله - ۲۹
سهلویه (سهل بن علی بن یسع اشعری) - ۵۱،۳۶،۲۷
سهم بن مسروح - ۲۷۰
سیا آن بن دستان - ۶۲
سیاران بن سهره بن افراسیاب ترکی - ۷۴،۶۹،۶۲
سیامردان (صاحب جمکران) - ۲۶۳
سیاووش - ۷۹،۶۲
سیاه - ۳۰۴
سیب - ۶۸
سیدس محمد بن زید - ۲۳۷
سید جلال الدین طهرانی - ح ۲۱۲
سین - ۶۸
سینه - ۲۹۸

ش

شافعی - ۱۷۲،۱۷۱،۲۵
شام - ۲۰۲،۱۸۳
شاهجان - ۴۰
شاهفرند (شاه پرند) دختر فیروز بن کسری بن یزدگرد - ۹۱
شاهنده - ۲۴۳
شاهین اشعری - ۲۲۲

شرقی بن قطامی - ۲۶۸، ۲۹۰
شریح بن عامر بن هانی - ۲۷۱
ششدی حسین بن محمد - ۲۱۱
شعبی - ۲۸۷
شعیب بن عبدالله اشعری - ۱۶۱،۵۹،۴۰
شقیق بن ثور سدوسی - ۲۹۵
شهر - ۶۵
شهربانو - ۶۳
شهربانویه بنت امین الدین - ۲۱۷
شهربانویه بنت یزدجرد - ۱۹۷،۱۹۶،۱۹۵
شهر بن جوشب - ۲۷۴
شهرفناه (شهرپناه) - ۷۰
شیبان - ۲۵۶
شیبوله محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری - ۲۱۶
شیخ قزوینی - ۱۴۴

ص

صاحب (ابن عباد) - ۵،٤، ۸،۷، ۱۴۵، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۲۳
صادق علیه السلام (ابوعبدالله جعفر) - ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۷۸، ۲۷۹
صایغ - ۲۲۲
صرحه بنت موسی کاظم ع - ۱۹۹
صفوان بن یحیی بن بیّاع سابوری - ۱۰۰

صفیه (مادر حضرت جواد ع)- ۲۰۰
صفیه دختر محمد بن عیسی طلحی - ۱۵۶
صلت بن عبدالله بن نوفل - ۱۹۳
صلح بن شیر زاد - ۱۸۵، ۱۸۶
صلح بن عقبه - ۲۰۷
صوفیه بنت حمزه بن موسی بن جعفر ع (ستیه)- ۲۱۷
صهباء - ۱۹۲
صیقل (مادر امام عصر عج) - ۲۰۴

ض

ضبة بن محصن - ۳۰۴، ۳۰۵
ضیمری ؟ - ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

ط

طرش بن همدان - ۷۸
طلحة بن الجود بن الحسن - ۱۹۶
طاوس - ۱۷۳
طاولس - ۱۷۳
طاهر بن ابي طاهر - ۴۰
طاهر بن ابي القاسم احمد- ۲۱۰
طاهر بن احمد بن محمد بن طاهر (ابو الغیث) - ۲۱۰
طاهر بن حسن بن علی بن محمد جعفر - ۲۲۲
طاهر بن الحسین - ۱۱۱
طاهر بن علی بن احمد - ۲۳۴، ۲۳۵،
طاهر بن علی بن حسن- ۲۳۰
طاهر بن علی بن طاهر- ۲۱۰

ع

عاتکه (مادر علی النقی ع)- ۲۰۱
عاد - ۲۶
عاصم بن کوشید- ۳۰، ۱۰۲
عامر - ۲۷۱
عامر (شاید عامر بن عمران باشد) ۱۰۲
عامر بن عمران- ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۴۰
عامر بن ابی عامر- ۲۷۱
عامر بن غدر - ۲۷۰
عامر بن قیس - ۲۷۰
عامر بن لوي - ۲۸۱
عامر بن هانی - ۲۷۱
عایشه (غیر از زوجهٔ حضرت رسالت) - ۷۳
عایشه بنت ابی بکر- ۲۷۵، ۲۸۴
عایشه بنت ابی موسی اشعری - ۲۸۴
عباد بن عباس (ابو الحسن پدر صاحب بن عباد) - ۸، ۱۱، ۱۶، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
عباس- ۲۳۷،
عباس بن ابی القاسم احمد- ۲۱۰
عباس بن عبدالله بن عباس (ابو الفضل)- ۲۲۹
عباس بن جعفر صادق ع- ۱۹۸
عباس بن عبدالله علوی- ۲۱۷
عباس بن عبدالمطلب- ۳۰۳
عباس بن علی ع- ۱۹۲، ۱۹۳
عباس بن علی بن حسن- ۲۳۰
عباس بن عمرو غنوی - ۳۵، ۱۰۵، ۲۱۶، ۲۲۹
عباس بن الفضل - ۱۰۵
عباس بن محمد- ۱۲۶، ۱۲۷

عباس بن موسی کاظم - ۱۹۹
عبدالرحمن بن حبیب طوسي- ۱۰۴
عبدالرحمن بن حرث - ۲۹۳
عبدالرحمن بن حروه- ۲۷۰
عبدالرحمن بن حسن بن علي ع ۱۹۴
عبدالرحمن بن زین العابدین - ۱۹۷
عبدالرحمن بن سعد بن مالك اشعری ۲۴۶، ۲۶۲
عبدالرحمن بن سلیمان - ۱۸۰
عبدالرحمن بن شریح بکری- ۲۷۱
عبدالرحمن بن عبدالحمید ۱۸۴
عبدالرحمن بن عبدالله بن عقیل- ۱۹۳
عبدالرحمن بن عقیل- ۱۹۳
عبدالرحمن بن علی ع- ۱۹۲
عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی معروف بکاتب بکر (ابو علی)- ۲۵، ۲۹، ۱۰۶، ۱۸۹
عبدالرحمن بن کعب - ح ۲۷۱
عبدالرحمن بن محمد اشعث ۲۶۴
عبدالرحمن (ابن ملجم مرادی قاتل علی علیه السلام) - ۱۹۱
عبدالرحمن یحیی- ۱۱۳
عبد شمس - ۲۶۷
عبدالعظیم بن عبدالله حسنی (حضرت عبدالعظیم مدفون بجنوب طهران) - ۹۸
عبدالله - ۲۷۱
عبدالله اصغر بن عقیل- ۱۹۳
عبدالله اکبر بن عقیل - ۱۹۳
عبدالله اصغر بن علي ع- ۱۹۳

عبدالله اکبر بن مسلم عقیل- ۱۹۳
عبدالله بن آدم - ۴۰
عبدالله بن ابراهیم عفان-۲۰۵
عبدالله بن ابی برده - ۲۷۰
عبدالله بن ابی بکر - ۱۶۰
عبدالله بن ابی علی شجری (ابو الحسین) - ۲۳۲
عبدالله بن احمد بن علی- ۲۳۵
عبدالله بن جعفر-۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
عبدالله بن جعفر صادق ع-۱۹۸،
عبدالله بن الحسن بن سعد-۱۰۴
عبدالله بن حبیب طوسی-ح ۱۰۴
عبدالله بن حسن افطس-۲۲۹
عبدالله بن حسن بن علی ع-۱۹۵
عبدالله بن حسن بن علی بن محمد جعفر - ۲۲۲، ۲۲۳
عبدالله بن الحسین بن سعد-۱۰۴
عبدالله بن حسین بن علی ع-۱۹۶
عبدالله بن حکیم بن خزام-۱۹۶
عبدالله بن حماد بن نضر-۲۳۲
عبدالله بن حمزه - ۲۲۷،
عبدالله بن حمزة بن عبدالله-۲۲۷
عبدالله بن خزرج عبدیل-۱۰۴
عبدالله بن زین العابدین ۱۹۷،
عبدالله بن سعد-۲۳، ۳۷، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۱
عبدالله بن سمیدع - ۲۳۹
عبدالله بن عامر بن عبدویه-۱۰۳
عبدالله بن عباس علوی- ۲۰۵
عبدالله بن عباس هاشمی- ۹۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۵،
عبدالله بن عباس بن عبدالله بن حسن افطس-۲۲۹،
عبدالله بن عبدالله- ۱۶۰
عبدالله بن علی ع - ۱۹۲
عبدالله بن علی بن حسن-۲۲۵
عبدالله بن علی بن محمد بن عبدالله (ابو محمد) - ۲۲۳،
عبدالله بن عمر بن الخطاب- ۳۰۳
عبدالله بن الفضل - ۲۰۶،
عبدالله بن کوشید - ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱۰۶،
عبدالله بن محمد باقر ع-۱۹۷
عبدالله بن محمد حنفیه (ابوهاشم) ۲۳۶
عبدالله بن محمد بن عقیل-۱۹۳
عبدالله بن محمد بن علی ع-۲۳۴
عبدالله بن محمد بن علی جعفری- ۲۳۸،
عبدالله بن مسعود-۲۹۹،
عبدالله بن مسلم بن عقیل ۱۹۳،
عبدالله بن موسی کاظم ع-۱۹۹
عبدالله بن هیثم بن نسام راوندی- ۳۰،
عبدالله بن یزید انصاری-۲۸۴،
عبدالله جشنسفیار اوشته-۱۰۳
عبدالله الخازن-۱۴۱،
عبدالله خرداذبه- ۲۹، ح ۲۹،
عبدالله زبیر - ۲۸۴،
عبدالله سنان - ۹۳،
عبدالله عباس - ۱۹۴،
عبدالله عثمان - ۱۸۳
عبدالله کوبیبند (عبدالله کوشید) ح ۲۹،
عبدالله اللیثی - ۹۴،
عبدالله مطیع-۲۸۵،
عبدالله یزاجه-۲۷۰،
عبدالعزیز بن ابی ثابت- ۲۷۵
عبدالعزیز بن داف - ۱۲۶، ۲۱۶، ۲۲۱
عبدالعزیز بن صهباء ازدی-۲۸۶
عبدالعزیز بن علی ع-۲۰۵،
عبدالمطلب-۱۷۰
عبدالملک - ۲۴۲
عبدالملک بن عبدالله-۱۶۱
عبدالملک بن مخبر بن قحذم - ۳۰۳
عبدالملک بن مروان - ۸۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۳۸،
عبدمناف - ۱۷۰
عبدالواحد - ۹۴
عبدویه بن حماد - ۱۶۰
عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری - ۲۷، ۳۶، ۱۵۹
عبدیل بن علی خزاعی - ۲۷۹،
عبدیل بن مالک ۴۷، ۱۶۰
عبیدالله بن احمد (ابواحمد) - ۲۳۵
عبیدالله بن حسن . . . حسن بن علی ع - ۲۰۸،
عبیدالله بن حسن بن عبیدالله - ۲۲۳
عبیدالله بن زبیر - ۲۳۸،
عبیدالله بن زیاد- ۱۸۲، ۲۸۸
عبیدالله بن سلیمان (ابوالقاسم) ۱۲۵،
عبیدالله بن سلیمان وزیر معتمد- ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶
عبیدالله بن سلیمان بن وهب - ۱۴۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰
عبیدالله بن عبیدالله [عبدالله؟]- ۲۰۸
عبیدالله بن عیسی بن جراح- ۱۰۶
عبیدالله بن موسی کاظم ع- ۱۹۹
عبیدالله بن یحیی- ۲۰۴

عبيد بن هانی اشعری - ٢٩١
عبيدة بن عطيف - ٢٧١
عبيدة بن هانی - ٢٧١
عتاب - ٧٤
عثمان - ٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩٣
عثمان بن حنيف - ١٨١، ١٨٣
عثمان بن عفان - ١٧٠، ١٨٢
عثمان بن علی ع - ١٩٢،
عروه بن سعد بن ملك اشعری - ٢٩٠
عقيقی حسن بن محمد - ٢٣١
عقيل بن عبدالرحمن بن عقيل - ١٩٢
عقيله كنيز ابو موسی - ٣٠٥
علقمه بن قيس - ٢٩٤،
علاء - ٢٧٤
علی ع - ١٦ - ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٨٣، ١٨٨، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٢ح، ٢١٢، ٢١٥، ٢٢٣، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٨٥، ٢٩٣
علی (صاحب علياباد) - ١٢٨
علی بن ابراهيم جعفری - ٩٨
علی بن ابراهيم برع علی بن محمد بن عيسی بن عبدالله اشعری - ٤٣
علی بن ابيطالب ع - ٢٠٧، ٢٠٨
علی بن ابی علی شجری (ابوالقاسم) - ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤
علی بن ابی الهيجاء - ١٦٠
٢٣٤
علی بن احمد الشجری - ٢٣٨
علی بن احمد بن علی الشجری - ٢١٧
علی بن احمد الصيمری (ابو-الحسين) - ١٠٥، ١٠٦، ١٠٦ح، ١١٠، ١٣١
علی بن احمد الضيمری؟ - ١٣١، ١٣٣، ١٤٢
علی بن احمد بن محمد - ٢٢٩
علی بن احمد بن محمد بن علی - ٢٣٤
علی بن احمد الموسوی الرازی ٢٢٧
علی بن ابی عبدالله حسين بن احمد (ابوالحسن) - ٢٢٢
علی بن آدم - ١٢٥
علی بن الحسين [الحسن] - ٢٢٣
علی اصغر بن حسين بن علی ع - ١٩٥
علی اعرج - ٢٣٠
علی اكبر بن حسين بن علی ع - (زين العابدين) ١٩٥، ١٩٦
علی بن الحسين - ٢٣٨
علی بن تاجيكه - ٤٧
علی بن جعفر صادق ع - ١٩٨، ٢٢٤
علی بن جعفر بن عبيدالله (ابو-الحسن) - ٢٠٨
علی بن جهم - ٢٠٢
علی بن حسن افطس - ٢٣٠
علی بن حسن شجری (ابوالقاسم) ٢٣٣
علی بن حسن بن علی بن حسن - ٢٣٠
علی بن حسن بن علی (ابوالحسن برطله) - ٢٣٠
علی بن حسن بن علی بن محمد - ٥٦
علی بن حسن بن علی بن محمد جعفر - ٢٢٢
علی بن حسن بن عيسی - ٢٢٤
علی بن حسن بن محمد (ابوالقاسم) ٢٢٧
علی بن حسن بن علی بن محمد خزری (ابوالحسن) ٢٣٠
علی بن حسين بن احمد - ٢٣٨، ٢٣٩
علی بن حسين بن احوص - ١٠٤
علی بن حسين بن .... اسمعيل بن جعفر صادق ع (ابوالحسن) ٢١١
علی بن الحسين بن عبدالله عيسی كاتب - ١٣٢
علی بن حسين بن محمد بن عامر - ١٢
علی بن حسين (ابوالحسن) ٢٢٤
علی بن حسين (زين العابدين) ١٩٨
علی بن حسين بن علی (ابوالحسن) ٢٢٤
علی بن حسين بن عيسی بن محمد جعفر - ٢٢٤
علی بن حمدان - ١٢٣
علی بن حمزه - ١٦٤
علی بن حمزة بن احمد (ابوالحسن) ٢٢٦، ٢٢٧
علی بن حمزة بن عبدالله (ابوالحسن) - ٢٢٧
علی بن حمزة بن علی (ابوالمحسن) ٢٣٥
علی بن زين العابدين - ١٩٧
علی بن طاهر بن ابوالقاسم (ابوالقاسم) - ٢١٠
علی بن طاهر بن علی - ٢٣٥
علی بن طيفور - ١٠٤
علی بن عبدالله - ١٢٦، ١٢٧

علی بن عبدالله (ابوالحسن) ٢٠٨
علی بن عبدالله اذرع - ٢٠٨
علی بن عبدالله بن جعفر - ١٩٣
علی بن عبدالله جیله - ١٦٤
علی بن عبدالله خزرج - ١٠٤
علی بن عبدالله بن عباس - ٢٣٦
٢٣٧
علی بن عبدالله علوی - ٢٢٩
علي بن عبدالله بن علي (ابو-
الحسین) - ٢٢٥
علی بن عبدیل - ١٥٩
علی بن عبدویه - ١٥٨
علی بن عبیدالله - ١٣٥
علی بن علی بن حسین بن علی ع -
٢٢١
علی بن علی بن موسی (ابو
الحسین برطله)- ٢٣٠،
علی بن علی النقی - ٢٠٣
علی بن عیسی - ١٠٠، ١٦٠،
١٨٤، ١٨٥، ١٨٧
علی بن عیسی بن محمد خزری -
٢٣٠
علی بن عیسی طلحي - ٣٥، ١٠٢
علی بن عیسی وزیر - ١٠٥،
١٣٠
علی بن عیسی بن ماهان - ٣٧
علی بن عیسي بن یعلی بن عیسی -
١٥٩
علی بن فرج - ٣٢
علی بن مالك بن سعد - ١٥٩
علی بن محمد - ٢٢٥
علی بن محمد (ابوالقاسم) -
٢٢٧
علی بن محمد باقر ع - ١٩٧
علی بن محمد جعفر - ٢٢٢،
٢٢٤
علی بن محمد بن الحسن - ٢٢٢
علی بن محمد بن الحسن الکاتب
(ابوالقاسم) - ١١، ٣٩،
١٣٣
علی بن محمد علیهما السلام
(ابو الحسن علي النقی) - ٩٦
علی بن محمد حمزة العلوي - ١٣٧
علي بن محمد حنفیه - ٢٣٦
علی بن محمد خزرج - ١٦٤
علی بن محمد ربیع سلیم - ١٠٠
علی بن محمد بن سهل عامل قم -
١٥٢
علی بن محمد سهل دینوری
(ابوالفتح) - ١٠٦، ١٤٢
علی بن محمد بن طاهر (ابوالقاسم)
٢١٠
علی بن محمد الطلحی -
(ابوالحسن) - ١٦٠
علي بن محمد بن عبدالله (ابوالحسن)
٢٢٣
علی بن محمد عمید - ٢٢١
علی بن محمد بن الفرات - ١٨٤
١٨٦، ١٨٧
علي بن محمد کحلي (ابوالقاسم)
٧٢، ٧٣
علی بن مسلم بن دقیل - ١٩٣
علي بن معلی - ٢٠٦
علی بن موسی الرضا ع
(ابو الحسن) - ١٩٨،
١٩٩، ٢٠٠، ٢٢٨
علی بن موسی اوسته - ٨٥،
٢٣٠، ٢٣٩
علی بن موسی الرضا علیه السلام
٩١، ٩٧، ٩٩، ١٩٨،
١٩٩، ٢٠٠
علي بن میمون صانع (ابو
الاکراد) - ٩٥
علی عسکری بن محمد تقی ع
(ابوالحسن) - ٢٠١،
٢٠٢، ٢٠٣
علی النقی علیه السلام - ٢٠١،
٢٠٢، ٢٠٣
علي بن نعمان - ٩٥
علی بن هاشم - ٣٥، ١٥٦،
١٦٤
علی بن هشام - ١٦٣
علی بن هندو - ٤٧،
علی بن یحیی منجم - ٢٠٢
علویه بن حسن خزرج - ٤٠
علیه بنت موسی کاظم ع -
١٩٩
عمار - ٥٩
عمار بن یاسر - ١٨٣، ٢٢٩،
٣٠٠
عمان - ٢٠٨
عمر - ٢٦٣
عمران بن حطان - ٢٩٨
عمران بن طلحه - ٢٩٣
عمران بن عبدالسلام - ٢٧٥
عمران بن عبدالله - ٢٧٩،
١٦٠
عمران بن عبدالله بن سعد -
٢٤١، ٢٦٣
عمران بن هارون همدانی -
١٠٦
عمر بن حسن بن علی بن علی -
١٩٤، ١٩٥، ٢٢٩، ٢٣٠
عمر بن الخطاب - ١٤٧،
١٤٨، ١٦٩، ١٧٣، ١٨١،
١٨٣، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٣
٢٧٠، ٢٨٥، ٢٩٣، ٢٩٥،
٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩،
٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣،
٣٠٤، ٣٠٥

عمر بن زین العابدین - ۱۹۷
عمر بن سائب بن ملك - ۲۸۷
عمر بن عبدالعزیز - ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۴
عمر بن علی ع - ۱۹۲، ۱۹۳
عمر بن علی بن ابیطالب ع - ۲۳۸
عمر بن علی بن حسین بن علی ع - ۲۳۲
عمر بن هبره - ۱۸۲
عمر کسری ؟ - ۶۵، ۷۷
عمر معد یکرب - ۲۶۹
عمرو بن عامر ازدي - ۲۸۳، ۲۸۴
عمرو ع‌ص - ۲۹۲
عمره (عایشه) - ۲۸۴
عوض - ۶۹
عوف بن دوامه - ۲۷۱
عون اکبر بن عبدالله بن جعفر - ۱۹۳
عون بن جعفر - ۱۹۲
عون بن علی ع - ۱۹۲، ۱۹۳
عون بن محمد حنفیه - ۲۳۶
عویم - ۲۷۱
عیاض بن عبدالله بن جعفر - ۱۹۳
عیسي علیه السلام - ۹۰، ۲۷۷
عیسی بن ابوالقاسم احمد - ۲۱۰
عیسی بن عبدالله - ۲۶۱
عیسي بن عبدالله بن سعد - ۲۷۹
عیسی بن علي بن حسن (ابوالحسن) - ۲۲۴
عیسی بن علی علوي (ابو-الحسین) - ۲۲۸، ۲۲۹
عیسی بن محمد بن احمد بن محمد عامر - ۱۰۴
عیسی بن موسي - ۱۶۰

ف

فادقین بن جرجین بن میلاد - ۸۵
فارس بن همدان - ۷۸،
فاطمه علیهاسلام - ۱۶
فاطمه بنت ابوعلي محمد بن احمد ۲۱۸، ۲۱۹
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف (مادر علی ع) - ۱۹۱
فاطمه بنت جعفر صادق ع - ۱۹۸
فاطمه بنت حسن بن علي ع - ۱۹۵
فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی (ام فروه) - ۱۹۸
فاطمه بنت حسین بن علي ع - ۱۹۴، ۱۹۶
فاطمه بنت قاسم بن احمد بن علی جعفر - ۲۲۳
فاطمه بنت علی ع - ۱۹۲، ۱۹۳
فاطمه بنت محمد بن احمد - ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
فاطمه بنت موسی بن جعفر ع - ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
فاطمه بنت موسی کاظم ع - ۱۹۹
فاطمه زهرا سلام الله علیها - ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲
فاطمهٔ صغری بنت جعفر صادق ع - ۱۹۸
فخر الدوله دیلمی - ۸۷، ۱۴۵، ۲۲۰
فخر العراق بن حمزة بن موسی بن جعفر ع - ۲۱۷
فرابه - ۶۵
فراهان بن همدان - ۷۸
فرزدق - ۲۷۷
فرعون - ۷۵، ۸۱
فضل بن شاذان نیشابوری - ۱۹۳
فضل بن مروان - ۱۱۱
فضل بن موسی کاظم - ۱۹۹
فضلویه متطبب - ۸۱
فقیه همدانی (ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحق صاحب کتاب بلدان) ۲۳، ۵۶، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۸۰
فیدبن جین بن میلاد - ۸۵
فیران بن ویسان (پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی) ۶۲
فیروز بن [کسری بن] یزدگرد - ح ۷۷، ۹۱

ق

قائم آل محمد عج (محمد مهدی دوازدهمین امام) - ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰
قادر خادم - ۲۱۴
قاسان اصغر پسر فریدون - ۷۵
قاسان اکبر بن الضحاك - ۷۵
قاسم بن حکم عربی - ۱۸۹
قاسم بن حسن بن علی ع - ۱۹۴
قاسان بن خراسان - ۷۴
قاسم بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
قاسم بن احمد بن علی - ۲۳۵
قباد (پادشاه ساسانی) - ۲۴، ح ۲۴، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۷۹، ۱۸۰
قباد بن قباد - ۷۰

قتیبة بن عبدالرحمن بن سعد- ۲۴۶
قتیبة بن مسلم - ۹۱
قحطان - ۲۷۷
قحطبه بن شبیب طائی (شعیب)- ۲۶۰
قرطة بن کعب - ۳۰۰
قطری - ۶۶
قعقاع بن مزار التمیمی- ۲۰۷
قماره بن لهراسف - ۲۳
قیس - ۲۶۴

ک

کثیر غرة شاعر - ۲۳۶
کریمه بنت جعفر صادق ع-۱۹۸
کسری-۱۴۷
کسری انوشیروان-۲۶،۶۶، ۸۴،۸۸،۹۸،۱۷۹،۱۸۰
کسری پرویز (کسری ابرویز)- ۷۴،۸۴،۱۴۸،۱۸۰
کعب - ۲۷۱
کعب بن شریح-۲۷۰
کعب بن عاصم-۲۷۱
کعب بن قحفان - ۲۷۱
کلبی - ۲۶۸،۲۷۰،۲۷۲، ۲۷۳،۲۸۰،۲۸۱،۲۸۳، ۲۸۴،۲۹۰،۲۹۲
کواد (کوات،غباد)-ح ۲۴
کوتکین بن ساتکین- ۳۵
کوکبی (حسین بن احمد)-۲۳۱
کوکبی حسین بن محمد-۲۳۱
کی بن میلاد - ۶۵،۸۴
کیخسرو پادشاه کیان - ۶۱،ح ۶۹،۷۹، ۸۰، ۸۱،۸۲، ۸۴،۸۵،۸۸
کیخسره (کیخسرو) - ح ۶۱، ۶۹،۷۹، ۸۰، ۸۱،۸۲، ۸۴،۸۵،۸۸
کیقباد - ۱۸۰
کیو بن گودرز -ح ۶۶

ل

لیبی - ح ۱۱۵
لیثی - ح ۱۱۵
لیلی بنت ابی مره - ۱۹۵
لیلی بنت مسعود - ۱۹۲
لیلی (نعمان) - ۲۳۲
لیلی بن نعمان دیلمی-۲۲۸

م

مادرانی کاتب از کوتکین-۱۶۳
مافروخی (مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصفهانی مؤلف کتاب عربی محاسن اصفهان) - ح ۲۱، ح ۲۴، ح ۳۹، ح ۴۷، ح ۶۰، ح ۶۸
ماکان بن کاکی - ۱۴۳
ماکین - ۶۰
مالک - ۲۵،۴۴
مالک (صاحب علیاباد) ۱۴۰
مالک اشعری - ۲۶۷،
مالک بن احوص-۵۹،۲۴۱، ۲۶۰
مالک بن انس-۲۹۱
مالک بن انس (ابوعبدالله) ۱۷۰
مالک بن سعد بن احوص اشعری- ۵۱
مالک بن سعد بن مالک بن احوص- ۴۱
مالک بن سعد بن موسی-۱۰۴
مالک بن عامر اشعری-۱۰۰، ۲۰۴،۲۴۷،۲۶۰،۲۶۱، ۲۶۴،۲۶۶،۲۶۹،۲۷۰، ۲۷۱،۲۷۷،۲۷۸،۲۸۴، ۲۹۱
مالک بن علی - ۳۲
مالک بن محمد احوص ابراهیم بن شاذوکه- ۱۰۴
مالک والترخومی-۲۷۱
مأمون (خلیفهٔ عباسی)- ۱۴، ۲۹،۳۵،۳۷،۱۰۲،۱۶۳، ۱۸۹،۱۹۹،۲۰۱،۲۲۲، ۲۲۳،۲۳۴،۲۳۹
ماه فروردین - ۳۰۴
مبرح - ۲۷۱
متقی خلیفهٔ عباسی-۲۳۳
متکه بن عالی [متکه بن علی]-۳۶
متوکل خلیفهٔ عباسی - ۱۰۳، ۲۰۱،۲۰۲
متوکلی - ۸۹
متوکه بن اسحق-۱۵۹
مجزاة بن ثور بکری - ۲۹۸، ۲۹۹
مجیدبن قیس - ۲۷۰
مجیده دختر سمیع-۲۷۱
محسن بن حسن بن علی (ابو طالب) - ۲۳۰
محسن بن حسن بن علی بن محمد جعفر - ۲۲۲
محسن بن الحسین-۲۲۳،
محسن بن طاهر بن ابوالقاسم (ابوطالب)-۲۱۰
محسن بن علی ع-۱۹۲
محسن بن علی بن حمزه (ابوطالب) ۲۳۵،۲۲۷
محسن بن علی بن موسی (ابو طالب) - ۲۳۰
محمد ص - ۵۳،۲۸۹
حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله-۲،۱۹،۲۶، ۹۲،۹۴،۹۶،۹۷،۱۶۹، ۱۷۰،۱۷۱،۱۷۳،۱۷۴،

۱۷۷، ۱۸٤، ۱۹۱، ۱۹٤، ۱۹۵، ۱۹٦، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲٤۰، ۲٦۷، ۲٦۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۷۳، ۲۷٤، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸٤، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱
محمدبن ابراهیم‌عامل‌قم- ۱۳۰
محمد ابی‌بکر - ۱۱۳، ۱۹۲
محمد ابی‌مریم-۱۲٦، ۱۲۷، ۱۲۸
محمد اشعث - ۲۳۸
محمدالاکبر پسر علی‌ع- ۱۹۲، ۱۹۳
محمد باقر ع - ۱۹٦، ۱۹۷، ۱۹۸
محمدبن ابوعبدالله احمد(ابوعلی) ۲۱۹
محمدبن ابوعبدالله حسین بن احمد (ابوالفضل)-۲۲۲
محمد بن ابوعلی شجری (ابو جعفر) - ۲۳۲، ۲۳۳
محمدبن ابی‌الحری--۱۰۰
محمد بن ابی الحسن بن ابی الخطاب -۹۳
محمد بن ابی‌القاسم بن‌محمدبن حمزه (ابوالفضل)-۲۲٦
محمدبن ابی‌عمرو-۹۸
محمد بن ابی‌عمر - ۲۰٦
محمدبن ابی مریم-۱۰٤، ۱۲۷
محمد بن احمد اعرابی- ۲۳۱
محمدبن احمد(ابوجعفر)-۲۲٦
محمدبن احمدبن الرضاع ابوعلی ۲۱٤
محمدبن احمدبن . . .علی الرضا (ابوعلی) - ۲۱۷، ۲۱۸
محمدبن احمدصیرفی دلال-۳۹
محمدبن احمد بن طاهر بن‌علی- ۲۳۵
محمد بن احمد بن طباطبا (ابو الحسن) -۲۰۸
محمدبن احمدبن العزیز-۱۲۷
محمد بن احمد بن علی بن آدم (هنجیل)-۴۰
محمدبن احمد بن‌عیسی-۹۹
محمدبن احمدبن محمد-۲۳٤
محمدبن احوص- ۱۵۹
محمدبن ادریس قمی-۳۹، ۱۰۵، ۱۰٦
محمدبن اسحق-۱۵۹-۲۷٤ ۲۹۵
محمدبن اسحق بن محمدبن اسحق ۱۰٤
محمد بن اسمعیل - ۲۲۸
محمدبن اسمعیل بن احمد-۲۳۵
محمد بن اشعث کندی- ۲۸۸
محمدبن بحر اصفهانی (ابومسلم) ۱۰٦، ۱۲۵، ۱٤۲، ۲۱۷، ۲۱۸
محمد بن بهلول(ابومسلم عبدی) ۹۳
محمد بن جعفر - ۱۹۲
محمد بن جعفر بن احمد-۲۰۷
محمد بن جعفر بن عبدالله(ابو الحسین) ۲۰۸
محمدبن جعفر دیباج - ۲۲۳
محمدبن جعفر صادق‌ع-۱۹۸، ۲۲۲، ۲۳۹
محمدبن جعفر بن محمد (نوادهٔ جعفر صادق‌ع)-۹۸
محمدبن حسان-۲۷۳
محمدبن الحسن - ۲۲۳
محمد بن الحسن(گویا محمدبن الحسن القمی کاتب است)-۲۹
محمد بن الحسن بن ابراهیم (ابو الحسین) - ۲۲۲
محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری (شیبوله) ۲۱٦
محمد بن الحسن الحاجب - ۱۲۷
محمد بن حسن بن احمد بن الولید - ۲۱۳
محمد بن حسن بن احمد ولید فقیه - ۱۲۹
محمد بن الحسن . . . بن‌علی الموسی الرضا ع - ۲۰٦
محمد بن الحسن الحضرمی - ۹۳
محمد بن حسن شجری (ابو جعفر) - ۲۳۳
محمد بن حسن شنوله - ۱۵۹
محمد بن حسن بن عباس (ابوالفضل) - ۲۲۹
محمد بن حسن بن علی (ابو جعفر) - ۲۳۵
محمد بن حسن بن‌علی (ابو عبدالله) - ۲۳۵
محمد بن حسن بن علي بن محمد جعفر - ۲۲۲
محمد بن حسن قمی کاتب (زمرویه) - ۴۰
محمد بن الحسن بن محمد عمران - ۱۰٤
محمد بن حسین بن حسن - ۲۲۸
محمد بن حسین بن علی ع - ۱۹٦

محمد بن حسين بن محمد (ابوجعفر) - ۲۲۳
محمد بن الحسين خوراني - ۲۲۲
محمد بن حمزه - ۲۲۷
محمد بن حمزة بن احمد (ابوجعفر) - ۲۲۶
محمد بن حيه - ۱۵۹
محمدبن حمزةبن قاسم علوی - ۹۸
محمد بن حمزة بن علی (ابو جعفر) - ۲۳۵
محمد بن الحسين العميد (ابوالفضل - ابن عميد) - ۱۱
محمد بن خالد برقي - ۹۷، ۲۷٤،۹۹
محمد بن سائب بن ملك - ۲۹۰
محمد بن سائب مالك اشعری - ۲۵۸،۲٤۵،۲٤۰،۱٦، ۲٦۳،۲٦۱،۲٦۰،۲۵۹، ۲٦٤
محمد بن سعد بن زكريا - ۱۰٤
محمد بن سهل - ۹۷،۳٦
محمد بن سيرين - ۲۹٤
محمد بن شرجيل همدانی - ۲۹٤
محمد بن صفر - ۱۱۹
محمد بن طاهر بن ابوالقاسم (ابوالحسن) - ۲۱۰
محمد بن طاهر بن علی بن احمد - ۲۳۵
محمد بن عبدالرضا العلوی الحسينی - ح ٦۸
محمد بن عبدالله بن حمزه - ۲۲۸
محمد بن عبدالله بن عقيل - ۱۹۳
محمد بن عبدالملك - ۲٦۸
محمد بن عبدالله بن الحسين (الحسن) - ۲۲۳
محمد بن عبدالله بن علی - ۲۲٦،۲۲۵
محمد بن عبيدالله (ابوبكر) - ۲۰۳
محمدبن عبيدالله (ابوجعفر) - ۲۰۸
محمد بن عبيدالله بن محمد بن داود بن حكيم بن حكم عياف - ٤۳
محمد بن عبدوس - ۱۰٦،۲۹
محمدبن عثمان عمري - ۲۰۵
محمد بن عقيل - ۱۹۳
محمد بن علوية بن سعد - ۱٦٤
محمد بن علی - ۲۳۵
محمد بن علی (ابوجعفر) - ۱٦۰
محمدبن علی ع (ابن حنفيه) - ۲۳۷،۲۳٦،۲۳۵،۲۳٤، ۲۳۸
محمد بن علی بن ابراهيم بن علی - ۵۳،۵۱،٤٤
محمدبن علی بن احمد - ۲۳٤
محمد بن علی جعفر - ۲۲٤
محمد بن علی بن حسن (ابو جعفر) - ۲۲٤
محمد بن علی بن الحسن (ابوالحسن) - ۲۲۷
محمد بن علی بن حسين بن احمد (ابوعبدالله) - ۲۳۹
محمد بن علی بن حمزه (ابو جعفر) - ۲۲۷
محمد بن علی بن حمزه (ابوالفضل) - ۲۲۷
محمد بن علی خزری - ۲۳۱
محمد بن علی بن سعد - ۱۲۷،۱۲٦
محمد بن علي بن سهل - ۱۲۵
محمد بن علی بن طاهر بن علی - ۲۳۵
محمد بن علی طلحی (ابو جعفر) - ۳۹
محمد بن عامر بن سعد - ۱۰۳
محمد بن علی بن عبدالله خزرج - ۱۰٤
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس - ۲۳۷،۲۳٦
محمد بن علی بن عبيدالله ... - ۲۰۸
محمدبن علی بن علی بن حسن - ۲۳۰
محمد بن علی بن محمد بن علی - ۲۲۹
محمدبن علي بن عيسى طلحی - ۱۵٦،۱۰٦
محمد بن علی ماجيلويه - ۲۰۵
محمد بن علی بن محمد بن حمزه (ابوالفضل) - ۵۲
محمد بن علی بن محمد بن طاهر (ابوالفضل) - ۲۱۰
محمد بن علي بن محمد بن عبدالله (ابوعبدالله) - ۲۲۳
محمد بن علی بن موسى الرضا ع (ابوجعفر) - ۲۰۰

محمد بن علی النقی ع - ۲۰۳
محمد بن عیسی - ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۷
محمد بن عیسی بن سعد - ٤٤
محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد - ٥١
محمد بن عیسی یقطینی - ۲۰۵
محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی - ۹۸
محمد بن قاسم بن احمد (ابو حرب) - ۲۳٥
محمد بن قاسم کرجی - ۱۸٦
محمد بن قتیبهٔ همدانی - ۹٥
محمد بن قیس - ۲۷۰، ۲۷٤
محمد بن مجمّع - ۱۰۳
محمد بن محمد بن احمد (ابو زید) - ۲۳٤
محمد بن موسی - ۱۲٥، ۲۱٦، ۱۲۸، ۲۱٤، ۲۱۹
محمد بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
محمد بن موسی بن ابو عبدالله احمد (ابو جعفر) - ۲۲۰، ۲۲۱
محمد بن هاشم بادغیسی - ۱۰۲، ۱۰۳
محمد بن یحیی - ۲۰٦
محمد بن یحیی (ابو بکر صولی) - ۱۰۸
محمد بن الیسع بن حمزه - ۳٦
محمد تقی ع (امام) - ۲۰۰
محمّد حنفیّه - ۲٤۸، ۲۸۸
محمد خزرج - ۱۱٥
محمد غریزی - ۲۲۳
محمد کوکبی (ابو الحسین) - ۲۲٥
محمد مهدی عج (قائم آل محمد) - ۹٤، ۹٥، ۹٦، ۹۷، ۱۰۰، ۲۰٤، ۲۰٥
محمد مهدی بن منصور - ۲۳۷
محمود بن محمد بن علی الصفی - ۳
محمود بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
مختار بن ابی عبیده ثقفی - ۳۸، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۸، ۲٥۸، ۲۸٥، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
مخسرهان بن یزدانفاذار - ۲٤۲
مدائنی - ۱۸۰،
مر (نام دیو موهوم) - ۷۳، ۷٤
مرداویج بن زیاد جیلی - ۱٤۳،
مرزبان بن مالك - ۱٥۹
مروان - ۱۹٤، ۲۸۹
مره (نام دیو موهوم) - ۷٤
مریم کذابه - ۲۰۱
مزاحم - ۳٦، ٤۰
مزاحم بن علی اشعری - ۲۱٥
مزدك - ۸۹
مزده - ٦۲
مزید ابو الصهباء الصدائی ۲٦۹
مستعین بالله عباس ۱٦۳
مسروق بن اجدع همدانی - ۱۹٤
مسعود - ۲۷٥
مسلم بن عقیل - ۱۹۳
مصعب بن زبیر - ۱۹۲، ۱۹٦، ۲٥۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
مصقله بن اسحق - ۱۰۳، ۱۰٤، ۱٥۹
مطرف بن موسی - ۱٥۹
مطهر بن احمد بن محمد بن طاهر (ابو زید) - ۲۱۰
معاذ جبل - ۲۹۲
معاویه - ۱۸۲، ۱۸۸
معاویة بن ابی بکر - ۱٦۰
معاویة بن ابی سفیان - ۱۹٤
معتز عباسی - ۳٥، ۳۹، ۱٦۳، ۲۰۳
معتصم خلیفهٔ عباسی - ۱۰۲، ۱٦۳، ۲۰۰
معتضد خلیفهٔ عباسی - ۱۰٥، ۱٤٤، ۱٤٥، ۱٤٦، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱۸۷
معتمد (خلیفهٔ عباسی) - ۳۷، ۱٤٥، ۱٤٦، ۱٦۳، ۲۰۳
معز الدوله دیلمی - ۲۰۸، ۲۲٥، ۲۲٦، ۲۳۳
معقل بن مقرن المزنی - ۲۹۹، ۳۰۰
معقل بن یسار - ۳۰۲
معمر بن مثنی تیمی (ابو عبیده) - ۲۹٥، ۳۰٤
مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی - ح ۲۱، ح ٦۰، ح ٦۸
مفضل بن صلح اسدی (ابو جمیله) ۹۷
مفلح ترکی - ۳٥، ۳۸، ۱٥٦، ۱٦۳، ۱٦٤
مقتدر بالله عباسی ۱٤۹، ۱٥۱، ۱٥۳
مکتفی (خلیفهٔ عباسی) ۱۷، ۱۰٥
ملوسه - ۱٥۹
منذر بن منصور (ابو الجارود) - ۱۰۳، ۱۰٤
منصور بن عباس - ۲۰٦
منصور خلیفهٔ عباسی - ۲۳۷
منقوشة المغربیه (مادر علی النقی) ۲۰۱
منوچهری - ۱٥٤
موسی ع - ح ۷٥، ۹۱
موسی بن ابو القاسم - ۲۱۰
موسی اشعری - ۸٦

موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ۲۲۲
موسی بن ابوعبدالله احمد (ابو الحسن یا ابو الحسین) - ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
موسی بن احمد بن محمد علی عیسی طلحی - ۱۲۷
موسی بن اسحق (ابواحمد) - ۲۲۲
موسی بن اسحق بن ابراهیم (ابواحمد) - ۲۲۲
موسی بن بغا - ۳۵، ۵۷، ۲۳۱
موسی بن جعفر ع - ۲۷۸
موسی بن خزرج - ۲۱۳، ۲۱۴
موسی بن خزرج بن سعد - ۹۷
موسی بن عبدالله - ۱۶۱
موسی بن عبدالله سعد اشعری - ۲۷۸
موسی بن علی بن موسی الرضا ع ۲۰۰
موسی مبرقع - ح ۲۱۵
موسی بن محمد تقی ع - ۲۰۱
موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ع (ابوجعفر) - ۲۱۵، ۲۱۶
مهاجر ربیع - ۲۹۵
مهاجر زیاد بن انس بن دیان حارثی - ۲۹۵
مهاجر بن عذره - ۲۷۱،
مهدی عج الله تعالی فرجه (محمد قائم آل محمد) ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۲۸۲
مهر - ۶۳
مهریار بن مؤبد - ۶۳
مهرمیشست - ۷۰
مهتدی خلیفهٔ عباسی - ۱۴۷، ۱۴۸
مهلب - ۶۶
میلاد بن جرحین - ۷۹، ۸۴
میلویه - ۱۵۹
میمونه بنت علي - ۱۹۲، ۱۹۳
میمونه بنت محمد بن علی الرضا ع ۲۱۶
میمونه بنت موسی - ۲۱۴، ۲۱۷
میمونه بنت موسی کاظم - ۱۹۹

ن

ناصر بن حسین بن حمزه - ۲۳۵
ناهید دختر جودرز - ۸۵
نجاشی - ۲۹۲
نجمه (مادر امام رضا ع - ۱۹۹
نجوکه پسر جلین - ۶۱
نرگس (مادر امام عصر عج) ۲۰۴
نصر بن عامر اشعری - ۲۷، ۴۷
نعمان بن مقرن - ۲۷۰،
نعمان دیلمی (لیلی) - ۲۳۲
نعیم بن سعد - ۲۷۸
نعیم بن سعد بن مالك اشعری - ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲،
نفیسه بنت صلت - ۱۹۳
نقیع بن قحفان - ۲۷۱
نوح علیه السلام - ۹۶
نوشیروان - ۲۶، ۶۶، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۱۷۹، ۱۸۰
نهاوندی - ۱۸۷،

و

واثق خلیفهٔ عباسی - ۱۰۴
وار بن میلاد - ۸۶
واسط بن سلیمان - ۹۹
والان بن فراهان - ۷۸
ویل (صاحب باغ کسری) - ۸۴
وچهر پسر جلین - ۶۵
وراز بن بیب - ۷۶
وراز بن قاسان اکبر - ۷۶
وره بن یندوست - ۹۰
وریسان - ۸٤
وشمگیر - ۱٤۳، ۱۶٤
وصیف ترکی - ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
ولد آدم بن بن عبدالله - ۱۶۰
ولد ابی بکر بن عبدالله - ۱۶۰
ولد ابی خالد - ۳۶،
ولد بن ابی خالد زکریا بن مالك بن احوص - ۱۵۹
ولد احوص بن سعد بن مالك - ۱۵۹
ولد الاحوص - ۱۵۸
ولد آدم بن عبدالله - ۳۶
ولد بن محمد بن احوص - ۱۵۹
ولد حسین بن سعد بن مالك ۱۵۹
ولد حمزة بن الیسع - ۳۶
ولد خزری - ۲۳۰
ولد دولت - ۳۶
ولد سعد - ٤٤، ۱۱۳
ولد سعد بن احوص ۱۵۹
ولد عامر بن سعد بن مالك - ۱۵۹
ولد عبدالرحمن بن عبد بن سعد - ۱۶۰
ولد عبدالله بن سعد - ۱۶۰
ولد عبد الملك - ۱۱۶
ولد عمران بن عبدالله - ۱۶۰
ولد عیسی بن سعد بن مالك - ۱۵۹
ولد مالك بن سعد - ۱۵۹
ولد محمد بن مالك بن احوص - ۱۵۹
ولد محمد بن سعد بن مالك بن احوص - ۱۵۸، ۱۵۹
ولد موسی بن احوص ۱۵۹
ولد یزدانفاذار - ٤۰

ولد الیسع بن عبدالله بن ابن بکر - ۱۶۰
ولید اموی - ۱۴۸
ولید [بن] عبدالملک مروان - ۹۱، ۲۴۲
ولید عتبه - ۲۹۱
ولیس بن جودرز - ۸۴
ووستنفلد (مستشرق آلمانی) - ح ۲۱
وهب بن وهب - ۲۷۴
وهلمان بن یزذین بن جرجین ۸۶
ویروز بن یزدجرد (فیروز بن یزدگرد) - ۷۷
ویروز بن جودرز - ح ۶۶، ح ۶۹،
ویو بن گودرز - ح ۶۶،

ه

هاشم بن عبد الملک مروان - ۲۳۶
هاشم (جد رسول خدا) - ۱۹۱
هاشم بن عتبهٔ زهری المرقالي - ۲۶۹
هارون بن موسی کاظم ع - ۱۹۹
هارون عرب - ۱۴۳
هارون الرشید - ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۶۲
هانی - ۲۶۷
هبیر بن بریم - ۲۹۴
هجیفه دختر سمیع - ۲۷۱
هذیل بن حنان - ۲۰۶
هرمزان صاحب اهواز - ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
هرمزفنه بن جرجین بن میلاد بن جرجین - ۸۶
هشام بن سائب کلبی (ابو منذر) - ۹۱
هشام بن محمد - ۲۶۶
هلیل بن قاسان - ۷۷
همدانی (صاحب کتاب بلدان ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحق همدانی فقیه) - ۲۳، ۵۶، ۵۸، ۶۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۸۰
همیرجه - ۲۲۳
هنجیل (محمد بن احمد بن علی بن آدم) - ۴۰
هندو - ۲۲۱
هندو القمی (ابو الفرج) - ح ۴۷
هندو بن وار - ۱۰۳
هیثم - ۶۵، ۷۷
الهیثم بن عدی - ح ۲۱

ی

یاقوت حموی - ح ۲۱
یحکم - ۲۳۳
یحیی - ۵۵
یحیی بن اسحق - ۳۸، ۱۰۵
یحیی صوفی بن جعفر بن علی - ۲۱۶
یحیی بن سعید مسیب - ۲۹۱
یحیی بن ضر - ۲۷۴
یحیی بن عبد الرحمن کاتب (اباصلح) - ۳۰
یحیی بن علی - ۱۶۰، ۱۹۲
یحیی بن علی بن عبدالله اشعری - ۲۷، ۳۶
یحیی بن عمران - ۱۶۰، ۱۶۴
یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری - ۲۷، ۲۸۰
یحیی بن هرثمه - ۱۰۳، ۱۸۵، ۲۰۱
یزد (پسر ولید بن عبدالملک) - ۹۱
یزدانفاذار - ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
یزدانفاذار (صاحب ابرشتجان) - ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۶۲
یزدانفست - ۷۴
یزد بن نار مجوسی - ۳۸، ۳۹، ۴۰
یزدجرد - ۲۴، ح ۲۸، - ۲۴۲
یزدجرد بن شهریار ساسانی - ۳۰۳
یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی - ح ۱۹۷
یزید بن انس سلمی - ۲۸۵
یزید بن عتبه - ۱۹۲
یزید بن هرون - ۲۷۴
یسع - ۵۵
یسع (ابن حمزه اشعری) - ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
یسع بن حمزه (بن یسع بن عبدالله) - ۲۹
یسع بن عامر بن عمران اشعری - ۳۸
یسع بن عبدالله اشعری - ۲۷
یسع بن عبدالله سعد - ۲۴۱
یعقوب بن زید - ۲۰۶
یعقوب بن عبدالله - ۱۶۱
یعقوب بن یزید کاتب - ۹۸
یعلی بن حماد - ۵۹
یعلی بن عبید - ۲۷۴
یعلی بن منبه - ۱۶۹
یوسف علیه السلام - ۸
یوسف بن حرث - ۲۷۰، ۲۷۴
یوسف بن عبدالله - ۲۷۴
یونس - ۵۴، ۵۶

فهرست اماکن تاریخ قم

الف

اباتویه - ۱۲۱
ابار - ۱۱۸
اباسکند - ۱۱۵
اباش - ۱۱۷
ابالویه - ۱۸۳
ابامیم - ۱۱۷، ۱۳۹
آبجویه - ۶۶
ابراهیم آباد - ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲
ابرجس - ۱۱۸، ۱۳۶
ابرکوش - ۱۱۷
ابرشتجان - ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴
ابرشتیجان (براشتیجان، استجان، اشتیجان، سیجان آشتیان) - ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸
ابروز - ۲۴، ۲۵، ۷۷
آب غسان - ۲۸۳
ابل، بل (قلعه) - ۷۳
ابوا - ۱۹۴، ۱۹۸
ابور (نهر) - ۱۱۳، ۱۳۵، ۲۹۷
ابورا - ۳۲
ابوستق - ۱۲۰، ۱۴۰
آبه - ۵۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۵، ۲۴۰
آتش مرزه - ۲۴۷، ۲۶۱
احمدآباد - ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
احمدآباداباش - ۱۴۱
احمدآبادابی طاهر - ۱۴۲،
احمدآبادسفلی - ۱۱۶
احمدآبادعلیا - ۱۱۶
احمدآباد مشکونه - ۱۴۱
احوصاباد - ۶۹
احوص آباد - ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱
اخار - ۱۳۹
اخوص (اخوص آباد) - ح ۱۳۶
ادریس آباد - ۱۴۱
ادریس آبادسفلی - ۱۱۶، ۱۴۰
ادریس آبادعلیا - ۱۴۰
ادزلی (دسکره) - ۱۱۶
آدم آبادسفلی - ۱۳۶
ادیناباد - ۱۱۹
آذرانکویه - ۱۳۷
آذربیجان - ۳۸، ۸۸، ۸۹، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۹۰
آذرخواست - ۱۳۷
آذرنکو - ۱۱۶
اذینجشنسفاباد - ۶۱، ۱۱۳
آذینه - ۱۱۹، ۱۳۸
اران - ۷۷، ۱۱۴، ۱۳۸
اراه - ۱۴۱
ارتاه - ۱۳۷،
ارتویه - ۱۴۱
ارجان - ۲۹۳
ارجه - ۱۳۶
ارجین - ۱۱۴
ارحین - ۱۴۰
اردستان - ۲۴، ۹۴
اردونان - ۱۱۶، ۱۴۰
ارفارود - ۱۲۱
ارکیسان - ۱۴۰
ارکین - ۱۱۵
ارمك - ۱۱۷، ۱۱۸
ارمنیه - ۲۳، ۲۶۴
اروار - ۱۲۱
ارونجرد (اروندجرد) - ۱۱۶، ۱۲۱
اروندجرد - ۵۷، ۱۱۶، ۱۳۹
اریك - ۱۳۸
آزادخره - ۲۴۴
ازدورقان - ۵۳، ۵۵، ۱۱۳، ۱۳۵
ازرم - ۸۸
ازنارود - ۱۳۶
ازناوه - ۱۱۷، ۱۲۱
ازناه - ۱۳۶
ازوار - ۱۳۸، ۱۴۰
ازهر - ۱۱۷
اسان - ۱۴۰
اسایدروید - ۱۳۹
استارحان - ۱۴۰
استاندر - ۱۱۸، ۱۳۹
استانکاوند - ۱۱۹
استرق - ۱۳۸
استرورین - ۱۴۱
استقول - ۱۳۷
استلك - ۱۳۶، ۱۳۹
استوج - ۱۱۵، ۱۴۰
آسته - ۱۳۹
استینجین - ۱۱۶
استیخین - ۱۴۰
اسجان - ۱۱۶
اسجین - ۱۱۸
اسحاقاباد - ۶۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
اسرار - ۱۳۷
اسروان - ۱۱۹، ۱۴۱
اسفان بید - ۴۹

اسفدن – ۱۳۵،۱۱۳
اسفرآباد – ۱۱۳،٦۱،۳۵،
۱۳۵
اسفشوان – ۱٤۱،۱۲۱
اسفلحين – ۱٤۰
اسفليجين – ۱۱٦
اسفند – ۱۳۹
اسفيد – ۱۱۸
اسفيداندر – ۱۳۹
اسفيده – ٤۷
اسفيدهان – ۹۱،۸۳
اسكان – ۱۳۹
اسكن – ۱٤۱،۱۱۹،۷۸
اسكند – ۱۱۹
اسكندر – ۱۳۸
اسمعيل آباد – ۱۳۸،۱۳۷
اسنجران – ۱٤۱،۱۱۹
اسنجونه – ۱٤۱
اسياط آباد – ۱۱۷
آسياى ابوالصديم – ٥٥
آسياى ابى‌خالد – ٥٦،٥٤
آسياى ابى علويه – ٥٥
آسياى ابى الهيجاء – ٥٤
آسياى احمد – ٥٥
آسياى ادريس – ٥٦،٥٥
آسياى اسمعيل براوستاني – ٥٥
آسياى بابويه – ٥٤
آسياى جوسق – ٥٤
آسياى جوسق خماباد – ٥٥
آسياى خطاب – ٥٤
آسياى دولين – ٥٥
آسياى ديزبخت – ٥۳
آسياى رباح – ٥٥
آسياى رضائيه – ٥٤
آسياى روغرانه – ٥٤
آسياى سعد – ٥۳
آسياى سوريتى – ٥٥
آسياى سياووشان – ٥۳
آسياى شاذوكهٔ سفلى – ٥٤
آسياى شاذوكهٔ عليا – ٥٦،٥۳
آسياى شاهين – ٥٦،٥٥
آسياى شعيب – ٥٥
آسياى شهرستان – ٥٤،
آسياى عبدالله – ٥٦،٥۳
آسياى عبدويه – ٥٤
آسياى عبيدالله – ٥۳
آسياى عمران – ٥٦،٥٥
آسياى كوجينه – ٥٤
آسياى لثانه – ٥٤
آسياى لقيط – ٥٥
آسياى ماجيلويه (خطاب) ٥٤
آسياى مباركباد – ٥۳
آسياى متجه – ٥٤،۲۷
آسياى محمد – ٥۳
آسياى محمد طيب – ٥٦
آسياى مرزكه – ٥۳
آسياى مقاتل – ٥٥
آسياى مهراسفند – ٥٤
آسياى نو – ٥٥،٥۳
آسياى نوازن – ٥٤
آسياى ورجانه – ٥٦،٥٥
آسياى هاشكمين – ٥٤
آسياى يحيى – ٥٥
آسياى اليسع – ٥٥
آسياى يونس – ٥٤-٥٦
اسيفد – ۸۰،۷۹
اسيفليجين – ح ۱۱٦،
اشتاذاباد – ۱۱٦
اشتاذوان – ۱٤۱
اشتارين – ۱۱٥
اشترورين ۱۲۰
اشتاقان – ۱۱۹
اشترة آدم – ۱۳٦
اشتره المالحه – ۱۳٦
اشثرهٔ آدم (اشترهٔ آدم؟) ٦۱۱٤
اشمره – ح ۱۱٤
اشنجان – ۱۹۹
اشه – ۱۲۰
اصطخر – ۳۰٤
اصفهان (اصبهان، اسبهان،
اسفهان، اسپهان، اصفاهان،
اصپاهان، اصباهان، اسباهان
اسپاهان، ساهان، سپاهان
صباهان، صفاهان) ۱۳،۷،
۱٥، ۲۰، ۲٤، ۲٥، ۲٦،
۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷،
۳۸، ۳۹، ٥۷، ٥۹، ح٦۷
۷۰، ۷۱، ۷٤، ۷٥، ۷٦،
۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۰۱، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲٤، ۱۸٥، ۲۰۸،
۲۳۰، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤۳،
۲٤٤، ۲٤٥، ۲٥۰، ۲٥۳،
۲٥٤، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۳،
۲٦٤، ۲۹٤
اطروان – ۱٤۲،۱۱۷
آفشه – ۱۲۹
افشيدجرد – ۱۳۷،۱۱۷،٦۹
الازهر – ۱٤۱
الفقاعه – ۲۸٤
النقد – ۲۸٤،
امروده – ۱۱۹
آمره – ٦۹
انار – ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲٥،
٤۷، ٤۸، ٤۹، ٥۷، ٥۸،
٦۹، ۹۰، ۱۱۷، ۱۱۸،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۷،
۲٤٦
انارسابه – ۱۱۸!

انارستانه - ۱۳۹
انارك - ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۶۲
انبارستان - ٦٤
انجیل - ۱۷۷
انجیلاوند - ۸۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱٤۰
انجیلکان - ۱۲۰، ۱۳۷
انجیله - ۱۳۹
اندرمقان - ۱۳۷
اندریقان - ۱۱۷
اندزه - ۱٤۰
اندس - ۸۱، ۸۲، ۱۱۵، ۱٤۰
اندنج - ۱۳۷
اندین - ۱۳۹
انس - ۱٤۱
انقان - ۱۱۷، ۱٤۲
انوشاباد - ۷۷، ۱۱٤، ۱۳۸
انیده - ۱٤۱
اوجانکان - ۱۱٤، ۱۳٦
اورمکان - ۱۱۸، ۱٤۰
اوریکان - ۱۳۹
اوزان (خوزان)۸۲
اوقان - ۱٤۱
اوکین - ۱٤۰، ۱٤۱
اوطاس - ۲۹۱، ۲۹٤
آوه - ۱٦، ۱۸، ۲٦
آهاه - ۱۱۸، ۱٤۰
اهبر - ۱۳۸
اهواز - ۱۷، ۷٤، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳۰۲، ۳۰۳، ۲٦۰
آهویه - ۱۱۹، ۱۳۸
ایازهر - ۱۳۹
ایرانشهر - ۷۱، ۷۷، ۷۹
یرانك - ۱۱۸
ایرقان - ۱۲٤
ایرقویه - ۱٤۱
ایرکوش - ۱٤۲
ایرکویه - ۱۱۹، ۱۳۲، ۱٤۱
ایرنیکه - ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۳٦
ایغارین - ۱۲٤، ۱۳۱، ۱۳٤، ۱۳۸
اینجان - ۱٤۰
ایوب آباد سفلی - ۱۱٦
ایوب‌آبادعلیا - ۱۱٦، ۱۳۹
ایول آباد - ۱۳۸

ب

باب تاجیکاباد - ۵۵
باب جوش - ۳۳
بابرکان - ۱۲۱، ۱۳٦
باب زنبیلاباد - ۵۵
باب سرفت - ۵۵
باب شهرستان - ۳۲
باب علی بن فرج - ۳۲
بابکان - ۱۳۹
بابلان قم - ۲۱۳
بابه - ۱۳۹
باد - ٦۸
باده - ۱۳٦
بارحین - ۱۱۸، ۱٤۱
بازرجان - ۱۲۰
بازار قم - ۳۸
الباغ - ۱۳۷
باغ ابهل - ۱۱۸
باغ احمدبن محمدبن الصلت - ۱۳۵
باغ ادریس - ۵۵، ۵٦، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۳٦
باغ استلك - ۱۱۸، ۱۲۱
باغ آسته - ۱۲۱، ۱۳٦
باغ اسحق بن عمران - ۱۱۳
باغ اسفید - ۲٤۳
باغ امیر حسن جمکران - ۵٤
باغ باجیکه (شاید تاجیکه) - ۱۳۷
باغ بندادی - ۱۳۹
باغ بنین (باغات بنین) - ۵٤، ٦۰
باغ بیدادی - ۱۲۰
باغ جانی - ۱۱۹
باغ جعفر - ۱۱۳
باغ حرقه - ۱٤۰
باغ دولت - ۳۵
باغ رباح - ۵۵، ۱۳۵
باغ ریاح - ۵۵
باغ زکریا - ۱۱۳، ۱۳۵
باغ سهل بن حمدون - ۱۳٦
باغ شعیب - ۵۵، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۳٦
باغ عبدالرحمن - ۱۱۳، ۱۳۵
باغ عبدالله - ۱۱٤، ۱۳٦
باغ محمد احمد - ۱۱٦
باغ مرزبان - ۵۳، ۵٤، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۵
باغ مطیب - ۱۳٦
باغ معده - ۱۳۹
باغ مقاتل - ۱۱۳
باغ مؤبد - ٦۳
باغ میانرودان - ۵٤
باغ یعلی - ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳٦
باکین - ۱۱۸
بانازادان - ۱۳۷
بانوح آباد (یا نوح آباد ؟) - ۱٤۱
باوره - ۱۲۱، ۱۳٦
بایندان - ۱٤۰
بتحاوند - ۱۳۷

بجه ـ ١٣٧
براشاذويه ـ ١١٨
براشتاذويه ـ ١٣٦،١٣١
براوستان ـ ٤٠ ، ٥٥، ٦٣، ١٣٥،١١٣،٦٤
برركان (برزكان؟)ـ١٤٠
برزآباد ـ ٥١ ، ٦٥، ١١٣، ١٣٥
برزحسار ـ ١١٩
برزكان ـ ١١٦
برزة آذربايجان ـ ٨٨
برقرود ـ ٢٢، ح٢٢، ٢٦٤
بركان ـ ١٣٧
بركة ابن الطبرى ـ ٣٦
بركة ابى‌الهيجاء ـ ٣٦
بركة بنين ـ ٣٦
بركة حسن‌بن‌على ـ ٣٦
بركة متكة بن‌عالى (متكه‌بن على) ـ ٣٦
بركة ولد ابى‌خالد ـ ٣٦
بركة ولدآدم بن عبدالله ـ ٣٦
بزجان ـ ١٤١
بزن ـ ١١٨
بشك جشمه ـ ٢٤٧
بشير آباد ـ ١٤١،١١٩
بصره ـ ٢٩٤،٢٢٠،٩٩،٩٤، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٢
بطريده ـ ١٢١،١١٤،٧٥، ١٣٨
بطليجرد ـ ١٣٦،١١٤
بطيبارد ـ ١٣٩
بغداد ـ ٢٧٨،٩٤،٣٠
بقيع(قبرستان)ـ ١٩٧،١٩٤، ١٩٨
بكير آباد ـ ١١٩
بل (ابل) ـ ١٣٨
بلاد جبل ـ ٢٤٨
بلخ ـ ٩١
بلغستان ـ ١٣٩
بلغه ـ ٢٧١
بلوسان راوه ـ ١٢٧
بن ـ ١١٦ ،
بناره ـ ١٣٨
بندار آباد ـ ١٤١،١١٦
بندر آباد ـ ٥٥
بندهاد ـ ٧٤
بنير ـ ١٣٩
بنبر ـ ١٣٩
بنى‌عمان ـ ٢٦٣
بود ـ ١١٦
بوراباد ـ ٥٦
بورقان ـ ١٢٣،٨٧،٥٦
البورقان ـ ١٤١
بوستانه ـ ١٣٩،١١٦
بول ـ ١١٤
بهبود آباد ـ ١٤١
بهبوداناباد ـ ٥٦
بهبودان‌آباد ـ ١١٩،٧٨،٥٦
بهرام آباد ـ ١٣٨
بهمناندست ـ ١٣٩
بثين ١٢٠
بيان آباد ـ ١٤٠،١٣٥
بيت‌المقدس ـ ٢٩٧،٩٦،٩٢
بيدابديده ـ ١٣٩
بيركاباد ـ ١١٨
بيركان ـ ١٣٦،١٢١
بيكان ـ ١١٨
بيكان (شايد بيكان) ١٣٦
بينبر ـ ١١٨
بينكاه ـ ١٤١،١١٨
بسكان ـ ١١٨

ت

تاجيكاباد ـ ١٣٩،١١٨،١١٤، ١٤٠
تبرته ـ ١٤١،١١٩
تبره ـ ٤٩
تحناونده ـ ١٢٠
تخت عبدالله ـ ١٣٨
تر ـ ١٤١،
تركاباد ـ ١٣٧
ترور ـ ٥٨
تساكين ـ ١٣٩
تستر ـ ٢٩٩،٢٩٨،٢٩٧، ٣٠٤
تعوسان (نعوسان؟)ـ ١٣٩
تلاب سفلى ـ ١٣٩
تلاب عليا ـ ١٣٩
تلفستان ـ ١١٩
تل مآستر ـ ٩١
تود ـ ١٣٧،١٢٠
التومذجان ـ ١٣٦،١١٤
التويه ـ ٨٠
تهق ـ ٧٤
تيراز آباد ـ ١٤١،١١٩
تيره ـ ١٣٦،
تيمر ـ ح٢١
تيمرتين ـ ٧٤،٥٩،٢٥،٢٢
تيمره ـ ٢٤٦
تيمره (خ ،ل ثيمره)ـ ٢١، ح٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٥، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٧، ١٢٢، ١٣١، ١٣٤، ١٣٨
تيمرة صغرى ـ ح٢١، ٧٣
تيمرة كبرى ـ ح٢١، ٧٣، ٧٤

ج

جارزان ـ ١١٦،١١٤
جازرون ـ ١٣٦

جاست - ٥٧ ، ٥٨ ، ١١٩،
١٢٠،١٣٣،١٣٨
جاليز - ١٣٩
جانان - ٤٧
جانوس - ١٤١
جانه - ١٣٦
جاوجرد - ١١٥
جاورد - ١١٨
جاويذه - ٥٦
جبال - ٢٥،٧٩،٩٤
جبل - ٢٦ ، ٣٥ ، ٥٧،٨٥،
٨٦،٩٠،٩٢،٩٧،١١٧،
١١٨،١٣٣،١٣٦،١٤٤،
١٨١،١٨٤،١٨٥،١٨٧،
٢٣٠،٢٣٥
جرامد - ١١٨
جربادقان (جرپادقان،جرفادقان
گلپايگان،گرپادگان)-٧٣
جرجان-٩٠،١١٣،٢٢٣
جرجبشت - ١١٧
جرجنبان -٨٦
جرجيشت(جرجبشت؟) -١٣٧
جرجينجرد - ٨٥،١١٤
جرزآباد - ١٣٨
جرقام - ٢٦
جركان - ٥٧ ،١٣٨،١١٨
جركونه - ١١٦
جرم الصرم - ١٣٧
جرودان - ١١٩
جروندكان - ٦٨ ، ١١٨،
١٢١،١٣٦
جريكان - ١٣٧
جريناباد - ١١٨
جرينكان-١١٦،١٢٠،١٣٩
جريوا (حربوا ؟) - ١٤١
جزستان (گرستان) - ٥٧،
١١٦،١١٨،١٢١،١٤٠
جزن - ١١٧،١٢١
جزنه (گزنه) - ١١٨،١٤٩
جزه - ١١٨
جزيره - ٢٩٤
جشمجه - ح ٦٠
چشمه(درجمكران‌قم) - ٦٠
١٤١
جعفرآباد - ٣٢،١١٣،١١٥
١١٦،١١٧،١١٩،١٣٥
١٣٨،١٤٠،١٤٢
الجفتحان - ١٢٠
جلنباذان - ٢٣،٣٢،٢٣
جمر - ٢٣ ، ٢٧ ، ٣٢،٣٣،
٣٥ ، ٩٩ ، ١١٣،١٣٥،
٢٤٤
جمكران -٢٤،٣٥،٣٨،٣٩
٤٠ ، ٦٠ ،١١٣،١٣٥،
٢٦٣
الجمه - ١٢٠
جنب - ١٣٧
الجنبذ - ١١٤
جنداب-٦٨،١٢١،١٣٧
جندمينه ١٣٧
جوان - ٦٨،١١٨
جوان‌الصرم - ١٣٧
جوبين آباد - ١٣٦
جوخواست - ٧٨،١٤١
جور - ٦٨
جوراب - ١١٨
جورابه - ١٣٩
جوربخت - ١٣٩
جوزوزن - ١١٩
جوزه-٥٧،٥٨،١١٩،١٣٨
جوستر - ١١٦،١٣٦
جوسردكان - ١١٣
جوسق - ٧٠،١١٥،١٣٧،
١٤٠
الجوسق - ١٤١
الجوسقان (جوشقان)- ١٣٨
جوسق ابن‌عبدويه - ٣٦
جوسق آل‌طلحه - ٣٦
جوسق‌بندار الشطرنجي-٢٧
جوسق‌داودبن‌عمران اشعري-
٢٦
جوسق دختجره (دختخره ،
دختخسره،دختخسرو) ١١٣
١٣٥
جوسق‌ديزواباد - ٢٦
جوسق‌طلحي - ٤٠
جوسق محمدبن‌سهل - ٣٦
جوسق مزاحم - ٣٦،٤٠
جوشقان - ١١٧
جوشه - ١١٩،١٤١
جوقان - ١٤١
جولقند - ١٣٩
جونجران -٨٤،١١٥،١٢٠
١٤١
جونك - ١١٩،١٣٨
جونكان - ١٣٨
جوهردكان - ح ١١٣
جوي ابرشتجان - ٥٢،٥٥
جوي ابي‌بكر - ٥٢
جوي ازدورقان - ٥١
جوي‌براوستان - ٥١،٥٣
جوي جمر - ٥٢
جوي جمكران - ٥٢،٥٤
جوي خميهن - ٥١
جوي دينارجوهر- ٥٢
جويردكان - ١٣٥
جوي سرفت - ٥٢
جوي سروز - ٥٢

جوی سعد (نهر) ـ ۵۰
جوی سعدآباد ـ ۵۲، ۵٤
جوی (نهر) سکن ـ ۵٤
جوی شهرستان ـ ۵۲، ۵٤
جوی طبشقوران (نهر) ـ ۳٦، ۵۱، ۵۳
جوی عامر ـ ۵۲
جوی فرابه ـ ۵۲، ۵٤
جوی قورج (نهر) ـ ۵۱
جویکان ـ ۱۱۹
جوی دره ـ ۵۲
جوی کمیدان ـ ۵۲، ۵۵
جوی گرگان ـ ۵۱
جوی ماذق ـ ۸۱
جوی محمدآبادطبشقوران (نهر) ـ ۵۵
جوی مزدجان ـ ۵۲، ۵۵
جوی مسکران ـ ۵۲
جوی ممجان (نهر) ـ ٤٦، ۵۲
جوی مؤنه ـ ۵۲
جوی مهرواه ـ ۵۲
جوی میانرودان ـ ۵۲
جوی الیسع ـ ۵۱، ۵۵
چهارتخت آباد ـ ۵۷، ۵۹، ۱۱۹
چهار تخت باد ـ ح ۵۹
جهرود ـ ۵۷، ۵۸، ٦۹، ۱۱۹، ۱۳٤، ۱۳۸، ۲٦۳
چهستان ـ ۵۰، ٦۵، ۱۱۳، ۱۳۵
جی ـ ۲٤، ۷۸، ۲۰۸
جیلاگرد ـ ۱۳۸
جیلان ۱۳۸
جینحین ـ ۱٤۱
جیوه ـ ٦۹، ۱۱۹، ۱۳۸

ح

حاوجرد ـ ۱٤۰
حاوحین ـ ۱٤۰
حجاز ـ ح ۲۱، ۲۸۹
حرامد ـ ۱۳۹
حربوا ـ ۱۲٤
حرحران ـ ۱٤۰
حرحینجرد ـ ۱٤۰
حره ـ ۱۳۹
حزن ـ ۱۳٦
حزیرآباد ـ ح ۱۱۵
حسکانه ـ ۱۱۹
حسلاب ـ ۱۲۱
حسناباد ـ ۱۱٦، ۱۳٦، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱
حسیناباد ـ ۱٤۱
الحسینیه ـ ۱٤۱
حشوان ـ ۱۳۹
الحصه ـ ۱٤۱
الحقیجان ـ ۱۳۹
حلوان ـ ۷۱
الحلیمان ـ ۱۳۹
حماد ـ ۱٤۰
حماد آباد ـ ۱۱۵، ۱۱۹، ۱٤۰
حمز آباد ـ ۵۹، ۱۱٤، ۱۱۷، ۱۳٦، ۱۳۸، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲
حمیرقان ـ ۱۳۹
حندایروز آباد ـ ۱۱٤
حواشر ـ ۱۱۷
حورسان ـ ۱٤۱
حورزن ـ ۱٤۱
حیدابروز آباد ـ ۱٤۰
حیرناباد ـ ۱۱۷، ۱۳۸
حیلور ـ ۱۳۹

خ

خاخاه ـ ۱۱۷، ۱۲۱
خارزان ـ ۲۷
خالر ـ ۱۱۸
خانجرد ـ ۱۱۷، ۱۳۷
خانشاه ـ ۷۰، ۷۱
خانه ـ ۱٤۰
خاوحین ـ ۱۲۰
خراخاه ـ ۱۲۱
خرازان ـ ۱۳۹
خراسان ـ ۲٦، ۹۰، ۹۱، ۹٤، ۹۸، ۹۹، ۲٦٤
خرامه ـ ۱٤۰
خرزادگرد (خزادجرد) ـ ٦۵
خرمابان ـ ۱۳۷
خرّم آباد ـ ۱۱٦
خرنق ـ ۱۳۷
خروران ـ ۱۳۸
خریر آباد ـ ۱۱۳، ۱۱۵
خزادجرد ـ ٦۳، ٦٤، ٦۵، ٦٦، ح ۱۱۵، ۱۱٦
خسران ـ ۱٤۱
خسرهاباد (خسرو آباد) ـ ۸٤، ۱٤۰
خشابه ـ ۱۱۹
خطاباد (خطاباباد؟) ـ ۱۱٤
خطاب آباد ـ ۵٦، ۱۱۵
خفرهاد ـ ۷٤
خلدآباد (خالدآباد) ـ ۱۱۸، ۱٤۱
خماباد ـ ۵۵، ٦۳، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۸
خمیهن (خمین حالیه) ـ ۵٤، ۵۵، ٦۳، ۷٤، ۱۱۳، ۱۲۵
خوابه ـ ۱۳۸
خواصر ـ ۷٦
خورجه ـ ۱۱۹، ۱۳۸
خورخداهان ـ ۱۱٦، ۱۳٦
خورخران ـ ۱۱۸

خوررنه (خورزنه؟) - ١٣٩
خورزن - ١١٧
خورزنه - ١٢٤
خورشيد - ١٤٠
خورشيدآباد - ١١٥
خوركنه - ١٣٨
خورمان - ١٣٦
خورهاباد - ٦٧، ٦٨، ١٣٧، ١٤١
خورهد - ١١٥، ١٣٧
خوزان - ٥٨، ٦٢، ٨٢، ٨٣، ٩٠، ١١٥، ١٤٠
خوزهاباد - ١١٩
خوزينه - ١٤١
الخومجان - ١٤١
خوی‌ری - ح ٥٨، ٥٩
خوی‌قمی - ٥٧، ٥٨، ٨٠، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٣٤، ١٤١
خيرآباد - ١٢١
خيركين - ١١٤، ١١٥، ١٢٠، ١٤٠
خيزاناباد - ١٢١

د

دادارم - ١٤١
دادستان - ١٤٠
داراب - ٢٣
دارابجرد ٢٣
دارابكرد - ح ٢٣
الدارحان - ١٣٦
دارستان - ٨٤
الدارقان - ١٢٠
دارم - ح ٢٤، ح ١١٤
الداريان - ١٤١
داماذجرد - ١١٨
داودآباد - ١١٦، ١١٩، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١
داوه - ٧١
دبول - ١١٤
دجله - ٢٤٧، ٢٩٧
درام - ٢٤، ٢٦، ٧٥، ح ١١٤
درانبر - ١٢١
درب تلفجار - ٢٧
درب جابر - ٣٦
درب اللجامين - ٤٠
درب جبانه - ٢٧
دربجند - ١٣٥
درب حسن بن علی بن آدم - ٢٧، ٣٥، ٣٦
درب سهلويه بن علی - ٢٧، ٥١، ٥٦
درب طاق - ٢١٨
درب عبدويه - ٢٦
درب عريش - ٢٧
درب قزدان - ٣٥
درب قوهبار - ٢٧
درب مالون - ٢٧
درب نصر بن عامر اشعری - ٢٧
درب نضر (درب نصر؟) - ٣٥، ٣٦
درب نوآباد - ٢٧
در سر - ١٣٩
در سهرينان - ١٣٨
دركر - ١٣٨
در مهر - ١١٤،
دروازهٔ اصفهان - ٥٠
دروازهٔ بنان بن موسی - ٨١
دروازهٔ وزوا - ٨١
دروج - ١١٨
درون - ١١٩، ١٤١
دره - ١٢٠، ١٣٦، ١٣٨،
دريد - ١٢٠
دزبل - ٣٢، ٣٧
دزج - ٥٦، ٨٥، ١١٤
الدزج - ١٤٠
دز سهرينان - ١٢١
دزم (درام) - ١١٤، ١٣٨
دزنوح - ١١٣، ١١٧، ١٣٥، ١٤٢
دزه - ١١٤
دسكان - ١١٩، ١٤١
دستبی (دشتبی) - ٥٧
دستجرده (دستكرد) - ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١
دستك - ١٤٠
دسكره - ح ١١٥، ١١٧
دسكرهٔ اسحق - ١٢١
دسكرهٔ سفلی - ١١٦
دسكره عين - ١٢١، ١٣٦
دسمه - ١١٤
دشتبی - ح ٥٧
دشت‌توج - ٨٣
دشت‌رياد (شايدزياد) - ١١٣
دشت صرم (لنجرودحاليه) - ١١٥
دشت نوح - ٥٦، ١١٥، ١٤٠، ١٤١
دشت‌يعقوب - ١١٤، ١٢٦
الدلفته - ١٤١
دولكاب (سرنجبين) - ٢٤٩
دليجان (راه‌قم واصفهان) - ٧٢، ٧٤
دم آباد - ١٣٨
دنباره - ١٣٨
دنبين - ١٤٠
دنجرد - ٧٦، ١٢١، ١٣٨
دود آهك - ٧٠، ٧١

دور آخر ـ ۵۷، ۵۸، ۵۹،
۷۱، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۱
دورحین ـ ۱۲۰
دوکان ـ ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۶
الدون ـ ۱۴۱
دهکوزدر ـ ۱۴۱
دیدارب ـ ۱۱۸
دیده یا اسفندق ـ ۸۱
دیرجص ـ ۲۶
الدیرخان ـ ۱۱۶
دیرکان ـ ۱۱۶
دیرکچ ـ ح ۲۶، ۴۷
دیزاربه ـ ۱۴۰
الدیزجان ـ ۱۳۹
دیزو آباد ـ ۱۱۵، ۱۴۰
دیلجان (شاید دلیجان حالیه راه اصفهان است) ـ ۵۸
الدیلجان ـ ۱۱۴، ۱۳۶
دیمرتین ـ ح ۲۱
دیمره ـ ح ۲۱
الدین ـ ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۶،
۱۳۷، ۱۳۹
دیناره ـ ۱۳۸
دینجان ـ ۶۵، ۱۳۶
الدینجان ـ ۱۱۴، ۱۳۶
دینور ـ ۲۶

ر

راجان ـ ۱۱۹، ۱۳۸
رارجاق ـ ح ۱۱۴
الرازجان ـ ح ۱۱۴
الراسفجان ـ ۱۱۸، ۱۴۱
راماذان‌در ـ ۱۱۸
راو ـ ۱۳۷
راوند ـ ۲۶، ۷۸
راوندجرد ـ ۵۸
راوند قاسان ـ ۲۰۸
راوه ـ ۱۱۶، ۱۳۷
رایاوند ـ ۱۴۰
رجاء محمد ـ ۱۳۶
رجا الهلالیه ـ ۱۳۶
رجاب ـ ۱۱۷، ۱۳۹
رحاء سبوله (رجای سبوله ؟) ـ
۱۳۶
رحاء الوادی ـ ۱۳۶
رجاودیرتخت ـ ۱۳۶
رحب ـ ۱۳۷
الرزقاین ـ ۱۱۷
رزجرد ـ ۱۱۶، ۱۴۰
رزوبان ـ ۱۱۶
رستاق دور آخر ـ ۲۶۳
رستاق ساوه ـ ۲۶۳
رستاق طبرش ـ ۲۶۳
رستاق فراهان ـ ۲۶۳
رستاق قاسان ـ ۲۶۳
رستیجان ـ ۱۳۹
رستیحان ـ ح ۱۳۹
الرسفجان ـ ۱۴۱
رسکان ـ ۱۱۹
رش آهر ـ ۲۴۳
رشیخان ـ ۱۲۰
رضوی (کوه) ـ ۲۳۶
رقه ـ ۳۰
رکستان ابی‌بکر ـ ۱۳۵
رکستان ابی خالد ـ ۱۱۴،
۱۳۵
رکین ـ ۱۴۱
رمانکه ـ ۱۱۶
رمحیدان ـ ۱۴۱
رمع ـ ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷
رمله ـ ۲۷، ۳۶
رناش ـ ۱۱۸
رنجرد ـ ۱۱۷
رنجه ـ ۱۳۸
روبنج ـ ۱۳۹
روج ـ ۱۲۱
رودابان ـ ۵۷، ۵۸، ۱۱۳،
۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۵
رودبار ـ ۵۷، ۵۸، ۱۱۴،
۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۶
رود بهرامان ـ ۱۳۶
رود گلفشان ـ ۵۰
روذه ـ ۵۷، ۵۹
الروورحان ـ ۱۱۷
رورقند ـ ۱۴۱
روز بهرانان ـ ۱۱۶
روسیل ـ ۱۴۰
روقان ـ ۷۰، ۷۲، ۱۳۷،
۱۴۱
روم ـ ۲۶
رومان ـ ح ۱۸۶
رمله ـ ۲۱۴
رونبج ـ ۱۳۷
رویشکان ـ ۱۱۹
ری ـ ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۷،
۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۰، ۷۵،
۷۹، ۹۴، ۹۶، ح ۱۱۵،
۱۸۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳،
۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۷،
۲۶۴، ۲۸۷
ریراوند ـ ۱۴۲
ریزان پشن (قلعه) ـ ۷۱
ریحر ـ ۱۴۱
ریگستان ـ ح ۱۱۴
الرین ـ ۱۱۴، ۱۱۷

ز

زابلین ـ ۱۴۰
زبید ـ ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲

زبرقاناباد - ۱۱۸، ۱۴۰
زر - ۱۲۱، ۱۳۸
زراونده - ۱۱۶
زرجرد - ۸۶
زرفان سفلی - ۱۳۷
زرقار - ۶۹، ۷۹
زرقان - ح ۶۹
زرقناة - ۱۳۹
زرند - ح ۵۸
زکریاباد - ۱۱۹، ۱۳۸
زمزم - ۲۳۸
زمین احمد - ۱۱۸
زنبیلاباد - ۵۳، ۵۴، ۱۱۳، ۱۳۵
زنج - ۲۲۹
زنجیره - ۱۱۴
زنجه - ۱۱۴، ۱۳۸
زنکاباد - ۱۱۵، ۱۳۷
زودنان - ۱۴۰
زورحسین - ۱۳۹
زورقند - ۱۱۹
الزورجان - ۱۴۲
زیاد آباد - ۱۲۱
زیراسف - ۱۳۹
زیراونده - ۱۱۹
زیاتین - ۲۹۰
زیرهٔ نخلان - ۲۸۴
زیتونه - ۱۱۴، ۱۳۶

س

سابوریه - ۲۹
ساردا - ۳۲
ساسفجرد (شاشگرد حالیه نزدیک منظریهٔ قم) - ۵۶، ۸۵، ۱۳۶
ساوند - ۱۳۹
ساوه - ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۵۷، ۵۸، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۲۴۳، ۲۶۳
سبذن - ۱۳۹
سبموس - ۱۳۹
سبلغی - ۱۱۶
سبجان - ۱۴۱
سجاران - ۲۶، ۸۷، ۱۳۵
سجستان - ۹۰، ۹۹
سجن (سکن) - ۶۳
سجین - ۱۴۰
سذنیان - ۱۴۰
سذینان - ۱۱۶، ۱۴۰
سراجه - ۲۷، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۶
سرایرآباد - ۱۱۸
سرایراسبان - ۱۴۰
سرداب - ۲۶، ۴۳، ۱۱۶، ۱۳۹
سرفت - ۳۵، ۶۱، ۱۱۴، ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۵۷
سرفحان - ۱۱۶
سرفجه (سلفچه) - ۱۱۷، ۱۳۸
سر من رآی - ۲۳۲
سرنجیبن (دولکاب) - ۲۴۹
سرود - ۱۱۷، ۱۱۸
سرود سفلی - ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۱
سرود علیا - ۱۳۸، ۱۴۱
سرودین - ۱۴۱
سروز - ۳۳، ۸۶
سروذار - ۳۳
سروشکین - ۱۱۸، ۱۴۰
سسه - ۷۸، ۱۱۴، ۱۳۸
سعدآباد - ۳۵، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۹
سعد نهر (نهرسعد) ۲۲۸
سعدوکان - ۱۳۵
سفدکان - ۱۱۸
سکان - ۷۰، ۷۱، ۱۳۷
سکندر - ۱۱۹، ۱۳۸
سکن - ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۶۳، ۱۱۳، ۱۳۵
سلقند - ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۴۱
سلك - ۱۱۶
سلکاباد - ۱۱۸
سلکان - ۱۱۷
سلماباد - ۱۴۰
سلمور - ۶۷
سلمه‌آباد - ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱
سلمه اندلر - ۱۴۰
سلوقان - ۱۱۸
السلوقان - ۱۳۹
سلیجرد - ۱۳۷
سلیکاباد - ۱۲۱، ۱۳۷
سلیل آباد - ۱۱۸، ۱۳۹
سلیمان‌آباد - ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۸
سناباد طوس - ۲۰۰
سنبولاباد - ۱۱۷، ۱۲۱
سنجان - ۱۱۸
سنجدکان - ۱۱۹
صندکان - ۱۱۷
سنی آباد - ۱۱۵
سنیکان - ۱۲۱، ۱۳۷
سواران - ۱۳۵، ۱۳۹
سوران - ۵۵، ۱۱۴

سوراناباد - ح ۴۲
سورنیان - ۱۳۹
سوره - ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱
سوزان - ۱۲۰
سوس - ۲۹۵، ۲۹۷
سوسار - ۱۱۹
سوسك - ۱۱۴، ۱۳۶
سواد بصره - ۱۸۵
سه درام - ۱۳۸
سهر - ۱۳۸
سهراباد - ۱۳۸
سهراز - ۱۳۶، ۱۳۷
سهران - ۱۱۶
سهرانرود - ۱۱۷، ۱۳۷
سهرایه - ۱۱۹
سهرایر - ۱۳۸
سهرینان - ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶
سهلاباد - ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
سهند - ۱۴۱
سیابشت (سیاهپشته) - ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۲
سیارآباد - ۱۱۸، ۱۴۱
سیاست - ۱۱۶
سیاوشان - ۱۱۹، ۱۳۸
سیدکین - ۱۴۰
سیدی آباد - ۱۳۷
سیروان - ۲۶
سیقان - ۱۳۶
سینجرد - ۶۸
سینکان - ۱۲۰
سیوب - ۱۳۷
سیوبرد - ۶۸

ش

شابستان - ۱۱۶، ۱۴۰
شابستانان - ۵۶، ۸۶
شاد جرده - ۱۱۸
شادقولی - ۵۵، ۱۱۴، ۱۳۵
شاسفجرد (شاشکرد ، ساسفجرد) - ۱۱۴، ۱۱۶
شام - ح ۲۱، ۲۸۹
شانکر - ۱۱۷، ۱۴۲
شاه شهرستان - ۸۲
شبرقین - ۱۱۸، ۱۴۱
شتکان - ۱۲۰
شرعب - ۲۸۴
شروان (الشیروان، سیروان) - ۱۱۷، ۱۴۲
شقب - ۲۸۴
شمس آباد - ۵۶
شمیران (ییلاق طهران) - ح ۱۱۵
شهراب - ۱۱۹، ۱۳۸
شهرباه - ۱۳۵
شهرجرد - ۱۴۱
شهر جرده - ۱۱۷
شهرد - ۱۱۷
شهردوشان - ۱۱۸، ۱۳۹
شهرستان - ۶۴، ۱۱۳، ۱۳۵
شهرماه - ۱۱۴
شهود - ۱۴۲
الشیروان - ۱۱۷
شعیب آباد - ۵۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۰
شیدکین - ۱۱۴
شینداز یند - ۷۰، ۱۱۷، ۱۳۷

ص

صحرای اسحق - ۱۱۳، ۱۳۵
صحرای تاجیکاباد - ۵۳، ۵۴، ۵۵
صحرای سعد بن عبدالله - ۱۱۳
صحرای سکن - ۵۴
صحرای عبدالرحمن - ۱۳۵، ۱۳۶
صحرای المرج - ۱۲۶
صحرای موسی بن صعب - ۱۳۵
صحرای موسی یعقوب - ۱۱۳، ۱۳۵
صحرای ورثه مزاحم - ۱۳۵
صحرای یعقوب - ۱۳۵
صرم - ۶۷، ۶۸
صقرآباد - ۱۱۹، ۱۳۸
صقران - ۱۴۰
صلح آباد (صالح آباد) - ۱۱۷، ۱۳۸
صیمره - ۲۶

ط

طاق - ۱۳۶
طاقان - ۶۹، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷
طایف - ۲۳۸، ۲۹۲
طبرستان - ۶۶، ۹۰، ۹۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰
طبرش (تفرش، تپرش، تبرش، طفرش) - ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۸، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۹
طبره - ۱۱۸
طبشقوران - ۶۵، ۱۱۳، ۱۳۵
طبشین - ۶۵
طخرود - ۲۳، ۵۸، ۸۳، ۹۱، ۱۱۶، ۱۴۰، ۲۶۱
طراران - ۱۲۰

طرخران (مرکز تفرش حالیه ، ترخران) - ۵۶، ۸۴ ، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۴۰

طرره - ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹

طریز ناهید - ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۵

طساه - ۱۳۹

طسوغان - ۱۱۴، ۱۳۸

طسوج - ۸۳

طلحه آباد - ۱۴۰

طوخواب - ۱۴۱

طهران - ح ۶۷

طهرانرود - ۱۱۸، ۱۳۹

طیانون - ۱۱۹، ۱۳۸

طیرنیان - ۱۱۵

طیرینان - ۱۴۱

طیفور آباد - ۱۱۸

ع

عامر آباد - ۱۱۹، ۱۳۸

عبادان - ۱۸۰، ۱۸۱

عباس آباد - ۱۱۸

عباسیه - ۱۸، ۱۲۳

عبد الرحمن آباد - ۱۱۵ ، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲

عبدالسلام آباد - ۱۱۴

عبدالله آباد - ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۱

عبدالوهاب آباد - ۱۱۵

عبدول آباد - ۱۱۶، ۱۴۰

عبدویه آباد - ۱۳۶، ۱۳۹

عبیدالله آباد - ۱۴۰

عثمان آباد - ۱۴۰

عثیر آباد - ۱۱۵

عذیب - ۱۸۰، ۱۸۱

عراق - ۲۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵

عراق عجم - ح ۱۱۵

عراقین (عراق عرب و عجم) - ۹۰، ۱۸۴

عرامرآباد (عامرآباد ؟) - ۱۳۹

عریض - ۲۲۴

عقیلاباد - ۱۳۸

عکبر - ۱۸۳

علس - ۱۸۰

علویه آباد - ۱۲۷

علیاباد - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

علیاباد الصقر - ۱۴۱

علیاباد عبدیل - ۱۴۰

عمراناباد - ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۰

عموریه - ۲۸۰

عیسی آباد - ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۰

عین - ۱۱۸

غ

غاهان - ۱۱۸

غزوین - ۵۷

غزه - ۳۰۴

غسان آباد - ۱۱۹، ۱۴۰

غلافقه - ۲۸۴

ف

فابکیر - ۱۱۹

فابکین - ۱۱۴، ۱۴۰

فادکاباد - ۱۱۴، ۱۳۸

فاران - ۱۱۶، ۱۴۰

فارجان - ۸۸، ۱۴۱، ۱۶۷

الفارجان - ۱۱۹

فاردان - ۵۸، ۷۰، ۱۳۷

فارس - ح ۲۳، ۸۸، ح ۹۸، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۹۳

الفارسجان - ۱۱۹

الفارسحان - ۱۴۱

فارسه - ۷۸، ۱۱۹، ۱۴۱

فارقین - ۳۲، ۱۱۶

فارقین سورتاباد - ۳۲

فازقین (فارقین؟) - ۱۴۰

فالق - ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱

فالیاه - ۱۳۷

فالیزبانان - ۸۴

فانکیر (فابکیر؟) - ۱۳۹

فاورد - ۱۱۸

فرابه - ۶۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳

فرات - ۲۷۷

فراتیه - ۱۲۴

فراتیهٔ سهلانیه - ۱۸

فراذران - ۱۱۵، ۱۳۷

فراواذجرد - ۱۳۹

فراوازجرد - ۱۱۶

فراهان - ۲۶، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۱، ۷۸، ۸۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱

الفراهران - ۱۴۱

فربه - ۱۲۱

فرح - ۱۳۹

الفردجان - ۱۴۱

فرده - ۱۱۸، ۱۳۶

فرسل - ۱۳۹

فرك - ۱۲۰

فرکاباد - ۱۳۷
فرل - ۱۳۹، ۱۴۰
فیرمهن - ۱۴۱۰
فروس - ۱۱۷، ۱۳۷
فسا - ۸۸
فستجان - ۱۳۷
فسیجان - ۱۳۹
فسین - ۱۴۰
فسینجان - ۱۲۰
فشل - ۱۴۱
فلك (قلعه) - ۷۲
فودینجرد (فورینجرد ؟) - ۱۳۹
فورینجرد - ۱۱۶
فورینجرد - ح ۱۱۶
فونج - ۷۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۷
فوه - ۱۳۶
فویج - ۱۳۷
فهج - ۱۴۱
فیدجین - ۸۵
فیدحین (فیدجین ؟) - ۱۴۱
فیدل - ۱۱۸
فیده - ۱۱۸، ۱۴۱
فیستین - ح ۱۱۴
فیستین - ۵۷، ۵۸، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۵
فیم (مجاور طرخران تفرش است که حالیه فم میگویند) - ۵۶، ۱۳۹
فین - ۷۷
فینجان - ۱۱۶

ق

قادسیه - ۱۸۱
قارص - ۲۲، ۴۷، ۵۰، ۱۳۶، ۱۶۸، ۲۶۳
قاسان ، کاشان - ۲۴، ۲۷، ۳۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۲۰۸، ۲۱۰
قالهر - ۷۳
قاهان - ۱۴۰
قباد انبزن - ۱۳۶
قبهٔ علی بن عیسی طلحي - ۵۰
قردین - ۸۱
قرمیسین - ۲۶، ح ۲۶، ۹۱
قریهٔ دوانیق - ۱۲۳
قریة الدوانیق - ۱۴۰
القریتین - ۱۱۷، ۱۳۸
قزدان - ۲۳، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۶۲
قزوان - ح ۲۳
قزوین - ۳۷، ح ۵۷، ح ۹۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۰
قلاسان - ۱۳۸
قلاور - ۱۱۳، ۱۳۵
قم - ۴، ۵، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ح ۲۰، ۲۱، ح ۲۱، ۲۲، ۲۳، ح ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ح ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۷
قمرود - ۲۲، ۴۷، ۵۰، ۵۷، ۷۰، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۷، ۲۶۴
قنات اسمعیل - ۱۱۸، ۱۴۱
قنات جمال - ۱۱۸
قنات دامهران - ۱۳۷
قنات الصلت - ۱۱۸، ۱۴۱
قنات فتح - ۱۱۶، ۱۳۷
قنات کرد آباد - ۱۳۹
قنات موسی اباد - ۱۳۷
قنات وذار - ۱۳۷
قندل - ۱۴۱
قنطره ابوعلویة الحسین بن یحیي بن عمران اشعری - ۲۷

قنطرۀ بکجه ـ ٢٧، ٣٦
قنطرۀ سهلویه ـ ٣٦
قنطرۀ عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری ـ ٢٧
قورجه ـ ١٢٠
قولاباد ـ ١١٣، ١٣٥
قولکان ـ ١٤٠
قولکان سفلی ـ ١١٦
قومس ـ ٢٦٤
قه ـ ١١٨، ١٣٦
قهستان ـ ٥٦، ٥٨، ١١٢، ١٢٠
قهیان ـ ٣٦، ١١٣، ١٣٥
قیادان ـ ١١٨
قیده ـ ١١٨
قیذه ـ ١٤١

ك

کارجان ـ ١١٧
الکارجان ـ ١٤١
کارجه ـ ١١٧، ١٣٧
کاریان ـ ٨٨
کاریز ابوبکر بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز ابی غالب ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز آدم بن علی بن آدم الاول ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز آدم بن علی بن آدم الثانی ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز اسحق بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز اسمعیل بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبدالله ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز زیرک ـ ٤٢، ٤٤
کاریز سعد بن زیاد بن مالك الکبیر ـ ٤١، ٤٦
کاریز سعد بن سعد بن عبدالله ـ ٤١، ٤٥
کاریز سعد بن عامر بن سعد بن مالك احوص ـ ٤١، ٤٦
کاریز سعد بن مالك بن احوص ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز عبدالرحمن بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٥، ٤٦
کاریز عطاء بن مزید ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز علی بن آدم ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز عمران بن عبدالله اشعری ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز مالك بن سعد بن مالك بن احوص ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز محمد بن عامر بن سعد بن مالك احوص ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز محمد بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٥
کاریز محمد بن علی بن آدم الاول ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز محمد بن علی بن آدم الثانی ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز محمد عیسی بن سعد ـ ٤٤
کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٥
کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز موسی بن آدم ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز موسی بن یعقرب بن عبدالله بن سعد ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر ـ ٤١، ٤٤، ٤٦
کاریز ولد سعد ـ ٤٤
کاریز الیسع (یسع بن عبدالله) ـ ٤١، ٤٤، ٤٥
الکاسجار ـ ١١٣
کاسواه ـ ١٤٠
کاسوره ـ ١٤٠
کاسویه ـ ١١٨، ١٤٠
کاشان ـ ح ١١٤، ١٢٠
کامکان ـ ١٤٠
الکان ـ ١٣٧
کانه ـ ١٣٩
الکاهجار ـ ١١٣
کب ـ ٢٢، ١٢٢، ١٣٨
کباروآباد ـ ١١٧
کبرکان ـ ١١٤، ١٣٦،
کبود ـ ١٢١
کبود دره ـ ١٢١، ١٤٦
کبود زره ـ ١١٨
کبود دشت ـ ٢١، ح ٢١، ٦٢
کبوده ـ ١٣٨
کبوران ـ ١٢٠، ١٣٩
کندهاه ـ ١٤٠
کران ـ ٦٨
کر ـ ١١٨
کربلا ـ ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦
کرج ـ ٢٣، ٢٦، ٣١، ١٢٢، ١٥٨
کرجار ـ ١٣٨

الکردجان - ١٣٨
کردخان - ١١٩
کردنه - ١٣٨
کرده - ١١٨
کردوه - ١١٤
کردیه - ١١٤
کرکان - ٥٥، ١٤١
کرگان - ٥٣، ٥٤، ١١٣، ١١٦، ١١٩، ١٣٥
کرمانشاه - ح ٢٦
کرم حکان - ١٣٦
کرمهد - ١٢٠، ١٣٨
کرندعي - ١٣٩
کروکان - ١٢٠، ١٢١، ١٣٨
کره - ١١٣، ١٣٥
کریان - ١٣٧، ١٣٩
کریدوع - ١٢٠
الکسر - ١٣٩
کسره - ح ١١٣
کسریشت - ٤٣
کسنج - ١٣٨
کسویشت - ح ٤٣
کشمیره - ١١٨، ١٣٦
کشویه - ٣٥
کلفسحین - ١٢٠، ١٤٠
کمان - ١١٩، ١٤١
کمج - ٥٦، ٦٥، ٨٤
کمجانه - ١٣٧
کمیدان - ٢٣، ح ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٣٢، ٣٣، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤٧، ٥٥، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ١١٣، ١٣٥، ٢٦٤، ٢٨٠
کنجرد - ١١٨
کنجیله - ١٣٦
کندج - ١١٧
کندره - ١١٩
کوار - ١١٥
الکوار - ١٣٧
کوان الصرم - ١٣٧
کوایا - ١١٦
کوبالاد - ٨٦، ١١٥
کوح - ١٣٩
کورزه - ١٤١
کوزدر - ٥٧، ٥٩، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٣٤، ١٤١، ٢٦٣
کوزك - ١١٨
کوزن - ١٣٨
کوشك - حمادابن نضر - ٣٦
کوفه - ١٨٣، ١٩١، ١٩٢، ١٩٧، ٢٠٣، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٤، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٥
کوکان - ١١٨، ١٢١، ١٣٩
کوکذین - ١٣٧
کوماباد - ١٤٠
کوه اندس - ٨١
کوه رمع - ٢٧٦
کوه سبلان - ٨٩
کوه نیان - ١١٥
کوه ویشویه - ٦٠
کوبالاباد - ١٤٠
کوهه - ١٤٠
کومین - ١٣٩
کهك - ١١٦، ١١٨، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٠
کهکان - ١١٨
کهکود - ١١٤
کهکوه - ١١٥
کهکوذه - ١٤٠
کهل - ١١٤، ١١٧
کهندان - ١١٩، ١٣٩
کهندیر - ١١٧، ١٣٧
کهندیز (شایدکهندیر) - ١٣٦
کهنویه - ١١٤، ١٣٨
کهیاب - ١٣٩
کیلاه - ١٣٨

ل

لجانه - ١٣٦
لسان - ١٣٧
لسرآباد - ١٣٨
لاسود - ٣٢
لالکان - ١١٨، ١٤١
لسان (شاید لنبان) - ١١٦
لنجانه (لنکانه) - ١٣٦
لنجرود - ٥٠، ٥٧، ٥٨، ١١٣، ١١٩، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١
لنگرود (لنجرود) - ٥٨
لوینیان - ١٣٧

م

ماتکان - ١١٦، ١٣٧
ماخذاه - ١٣٧
ماخورسان - ١١٦
مآرب - ١٧٣
ماذکان - ١٤٠
مادکان سفلی - ١١٦
ماذکان علیا - ١١٦
مازجرد - ١٣٧
ماسبیذان - ٣٠٤
ماسیدان - ٢٦
مال سفلي - ١١٨، ١٢١، ١٣٦

مال‌علیا - ۱۳۶،۱۲۱،۱۱۸
مالکاباد سراجه - ۵۹
مالون - ۱۱۳،۳۳،۳۲،۲۳
مأمونیه - ۵۸
مانکاباد - ۱۳۷
ماندکان - ۱۱۶
ماه البصره - ۲۶، ۱۲۰، ۲٤۶،۱۸۶،۱۲٤
ماه جران - ۲۹٤
ماه دانیال (قلعه) - ۲۹۶
ماه الکوفه - ۲۶
ماهین - ۷۱، ۸۱، ۲٤۶، ۲۶۰
مایزدانان - ۱۲۱
مایندان - ۱۳۹
مبارکاباد - ۱٤۰،۱۳۷،۱۱۷
مبارکباد - ۱۳۷
متکاباد - ۱۳۷
متوکاباد - ۱۳۶
متیرکان - ۱۲۸
مث - ۲۸٤
مثل نان - ۳۹
مجامع آباد - ۱۱۸
مجاشع آباد - ۱٤۱
مجان - ۱٤۱،۱۲۲
مجدآباد ولدعبدالملک - ۱۱۶
محمدآباد - ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲
محمدآباد داود - ۱۳۷
المحمدیه - ۱٤۱
مداین - ۷۱،۸۱،۸٤،۹۱، ۲٤۷،۲۷۷
مدینه - ۱۹،ح۱۱۵،۱۹٤، ۱۹۵،۱۹۷،۱۹۸،۱۹۹، ۲۰۱،۲۱۰،۲۹۲،۳۰۳
مدینهٔ حمزه - ۱٤۰
مدینیه - ۱٤۰
مرازاد - ۱۳۸،۱۲۳
مرازاد مردآباد - ۱٤۱
مران - ۱۱٤
مرجانه - ۲۸٤،۲۷۶
مرح - ۱۲۹
مرحرن (هرحرن) - ۱۳۸
مرخوناباد - ۱۱۵
مرداباد - ۱۲٤
مردور - ۱۳۷،۱۱۷
مرزآباد - ۱٤۰،۱۳۶
مرزناباد - ۱٤۰،۱۱٤
مرساباد - ۱٤۱
مرنه - ۱۳۹
مروان - ۱۱۹
مروذش - ۱۳۸
مزدجان - ۲۳،۳۵، ٤۰، ٦۲،۸۸،۸۹،۱۱۲،۱۳۵
مزرعهٔ ابی‌القاسم - ۱۱۷
مزرعهٔ ابی‌الهیثم - ۱۳۷
مزرعهٔ آسمانه - ۱۳۷
مزرعهٔ بیناه - ۱۳۷
مزرعهٔ البحتری - ۱۳۹
مزرعهٔ آل محبوب - ۱٤۰
مزرعهٔ تودالخمسه - ۱۳۷
مزرعهٔ جنانَ - ۱۲۷
مزرعهٔ عبیدالله - ۱۳۵
مزرعهٔ نرجسیه - ۱۳۸
مزل (فزل ؟) - ۱۳۹
مزوش - ۱۲۰
مسجد جامع قم - ۲۶،۳۶، ۳۷،۳۸
مسجد جمکران - ۳۸
مسجد رضائیه - ۲۲۳
مسجد سعد آبادی - ۳۸
مسجد سهل‌بن‌الیسع - ۲۰۹
مسجد سهل بن الیسع بن عبدالله - ۲۹
مسجد عتیق - ۲۵۱
مسکران - ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۵،۱٤۰
مسلجه - ۲۸٤
مسلحه - ۲۷۶
مسندکان - ۱٤۰
مشکان - ۱۳۸،۱۱٤
مشجمه - ۲۷۶
مشجبه - ۲۸٤
مشکویه - ۱۲۳،۵۸
مصر - ح ۱۱۵
مصعب - ۱٤۱،۱۱۸
مصقلباد - ۱۱۷
مصقله - ۱۳۹
مصقلیاباد - ۱۳۹
مطرفاباد - ۱۱۶،٤۳
مطرف آباد - ح ٤۳
مظرفاباد - ۱۳۶
معویه آباد - ۱۳۶،۱۱۶
مقابر قریش - ۲۰۱،۱۹۹
مقبرهٔ بابلان - ۲۱۶،۲۱۲، ۲۱۷
مقاتل آباد - ۱٤۱،۱۱۸
مقطعه - ٦٦،ح۱۱۵،۱۱۶، ۱۳۷
مکه - ۱۹،۳۸،۹۰،۲٦۷، ۲۷۰،۲۷۱،۲۷۳،۲۷۶، ۲۷۸،۲۸۰،۲۸۱،۲۸۲، ۲۹۱،۲۹۳
ملکاباد (مالک‌آباد) - ۱۱۳، ۱۱٤،۱۱۶،۱۳۵،۱۳۶، ۱۳۸،۱٤۰

ملك‌آباد شروان - ١٤١
ملك‌آباد شهرد - ١١٧
ملك‌آباد شهود - ١٤١
ملك‌آباد نابه - ١١٩، ١٤١
ممجان - ٢٣، ٣٢، ٣٣، ٤٢، ٤٦، ٦٠، ١١٣، ٢٤٤، ٢٤٩
مناذر - ٢٩٥، ٣٠٣
منتی‌آباد - ١١٥، ١٤٠، ١٤١
مندكان - ح ١١٦
منظريه - ح ١١٦
موان - ١٣٦، ١٤١
موستان الغيصه - ١٣٦
موسي (موسی‌آباد ؟) - ١٤
موسی آباد - ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٠، ١٤١
موشان - ١١٦
موشك - ١٣٩
موشه - ١١٨، ١١٩، ١٣٨
موونه - ١٣٥
مهاباد - ١٢١، ١٣٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١
مهدی آباد - ١٣٩
مهرآباد - ١٣٧، ١٣٨
مهراب - ١٢٠، ١٤٠
مهرار - ١٢٠
مهرازيند - ١٤٠
مهربان - ٥٤، ٥٥، ٦٢، ١١٣، ١٢١، ١٣٥
مهر جرد - ١١٦، ١١٨، ١٢١، ١٣٦
مهرجانقدق - ٢٦، ٢٩٤
مهرجشنسفاباد - ٧٠، ١١٧، ١٣٧
مهرقين - ١١٨، ١٤١
مهركان - ١١٦، ١٤٠
مهركانكه - ١١٤، ١٤٠
مهروان - ١١٤، ١٣٦، ١٣٨
ميافارقين - ح ٣٢
ميان دشت - ح ١٨١
ميانرود - ٢٧
ميان رودان - ٥٤، ١١٣، ١٣٥
ميدان ابو علويه الحسن بن يحيى بن عمران اشعری - ٢٧
ميدان ايوب بن موسي بن احوص بن سعد اشعري - ٢٧
ميدان حسن بن سعد بن احوص اشعری - ٢٧
ميدان حسن بن علی بن آدم اشعری - ٢٧
ميدان مالك بن سعد بن احوص - ٢٧
ميدانه - ٥٥
ميدان يسع - ٢٠٩
ميدان يسع بن عبدالله اشعری - ٢٧، ٢٩، ٣٢
ميشزار - ١١٨
ميشزان - ١١٦، ١١٨
ميقان - ١١٧، ١١٩، ١٢١، ١٣٧، ١٤١
ميلاذجرد - ٢٦، ٥٧، ٧٩، ٨٤، ١١٥، ١١٨، ١٢٠، ١٢١
ميم - ٢٤٧
ميم (پنجفرسخی قم از ييلاقها) - ٦٧، ١٣٦
ميمه (ميان راه طهران و اصفهان) - ح ٦٧

ن

ناصح آباد - ١٢٣، ١٣٥
الناوزن - ١٤١
ناوه - ١١٧، ١١٨
نابه - ١١٩
نجوكاباد - ٦١، ١١٣، ١٣٥
النحسين - ١٣٩
النحيركان - ١٣٧
النحيروان - ١١٧
نراق - ٧٣
نشابه - ١٤٠
نشر - ١٢٢
نشره - ١٣٨
نشلج - ١٣٨
نشين - ١١٨
نصر آباد - ١١٦، ١١٩، ١٣٨، ١٣٩
النصف - ١٤١
نصيبين - ٢٣٤، ٢٩٤
نضرآباد - ١٣٨
نعوسان - ١٢٠
نميور - ٥٨، ٧٤
نوآباد - ١١٨
نواران - ٦٥، ١١٤، ١٣٦
نوازن - ١١٣
نوك - ١٤٢
نوح آباد - ١١٤، ١١٨، ١٣٦
نوذه - ١٤١
نوكاباد - ١١٩
نوكه - ١١٧
نوقان (از خراسان) - ٢٠٠
نوند - ١٢١، ١٣٦، ١٤٠
نويسد - ١١٧
نهاوند - ٢٦، ٣٣، ٣٧، ٥٧، ١٢٠، ١٨٢، ١٨٥
ناستر - ٧٠، ٧٦، ٧٧، ١١٧، ١٣٨
نی - ٥٧، ٥٩، ١١٨، ١١٩، ١٣٩، ١٤٠